

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۳۹۰

گنجینه پند و حکمت ایرانی

تألیف

دکتر ابراهیم شکورزاده بلوری

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

شکورزاده، ابراهیم، ۱۳۰۳ - ۱۳۸۱.

گنجینه پند و حکمت ایرانی / تألیف ابراهیم شکورزاده بلوری. - مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۲.

۳۱۳ ص. (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ ۳۹۰).

ISBN: 964-386-029-9

۱۵۰۰۰ ریال:

فارسی - فرانسه.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Ebrahim Chacourzadeh.

ص.ع. به فرانسه:

Trésor des sentences et maximes persanes.

کتابنامه: ص. ۲۸۹ - ۳۰۱.

۱. ضرب المثل‌های فارسی. ۲. ضرب المثل‌های ایرانی. ۳. فارسی -- اصطلاحها و تعبیرها -- فرانسه. الف. دانشگاه فردوسی مشهد. ب. عنوان.

فا ۳۹۸ / ۹

گ ۷۶ ش / PIR ۳۹۹۶

م ۸۲-۱۹۷۴۴

کتابخانه ملی ایران



انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۳۹۰

گنجینه پند و حکمت ایرانی

تألیف

ابراهیم شکورزاده بلوری

وزیری، ۳۲۰ صفحه، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ اول، پاییز ۱۳۸۲

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۱۵۰۰۰ ریال

ISBN: 964-386-029-9

شابک ۹۶۴-۳۸۶-۰۲۹-۹

١

**TRÉSOR
DES SENTENCES ET MAXIMES
PERSANES**

**گنجینه پند و حکمت
ایرانی**

تألیف

دکتر ابراهیم شکورزاده بلوری
استاد دانشگاه فردوسی مشهد

مقدمه

نویسنده این سطور چندسال پیش از این کتابی تحت عنوان **مواعظ و حکم سعدی در گلستان و بوستان** با ترجمه و معادل فرانسوی آنها منتشر ساخت که از همان آغاز انتشار نه تنها مورد پسند خاطر اهل تحقیق و ادب در ایران واقع شد بلکه مقبول طبع بسیاری از استادان و صاحب‌نظران اروپایی نیز قرار گرفت.

نگارنده در آن کتاب سعی کرده بود تا سخنان نغز و دل‌نشین و حکمت‌آمیز سعدی را در مجموعه‌ای گرد آورد و ترجمه فرانسوی آنها را نیز به دنبال هر یک بیفزاید و در مواردی که امکان‌پذیر باشد معادل کلام سعدی را که نزدیک به همان معنی و مفهوم باشد از میان سخنان بزرگان حکمت و ادب کشور فرانسه و یا از امثال رایج و مشهور فرانسوی در ذیل سخن سعدی نقل کند تا از این طریق مفاهیم مشترک فیما بین دو فرهنگ فرانسوی و ایرانی را - از جنبه ادب تطبیقی - به قلم آورد، بدین امید که مردم اروپا و اهل تحقیق در کشورهای مختلف جهان بتوانند از این طریق هم با گنجینه گران بهای ادبیات فارسی آشنا شوند و هم یکی از بزرگان ادب فارسی را - مثل سعدی - بشناسند و با افکار و اندیشه‌های این شاعر شهیر ایرانی بیشتر آشنایی پیدا کنند و به عظمت افکار و لطافت اقوال این سخنور بلندپایه وقوف کاملتری حاصل نمایند.

پس از انتشار کتاب مزبور بسیاری از محققان و ارباب ذوق سلیم از سر لطف به نگارنده پیشنهاد کردند تا دامنه این تحقیق را وسعت بیشتری ببخشند و بر همان سیاق گزیده‌ای از اشعار و سخنان والای همه شعرای مشهور زبان فارسی را همراه با معادل فرانسوی آن سخنان در مجموعه‌ای

تدوین نماید، تا هم مومضوع شمول بیشتری پیدا کند و هم آن که خوانندگان چنین اثری را بهره کاملتری نصیب گردد.

چنین پیشنهادی گرچه تازگی نداشت و از سالها پیش به ذهن نگارنده نیز خطور کرده بود، اما از آنجا که تکلیفی از سوی دوستان نیک‌خواه و خبیر بود در دلم بیشتر جای گرفت و نیتیم را در آنچه می‌بایست کرد جزمتر نمود. سرانجام دل به دریا زد و خوش خوش از هر کتابی و مأخذی نکته‌ای فراهم آوردم تا مگر تحفه ای مختصر گرد آید که لایق اصحاب ذوق و ادب باشد.

باری، انجام چنین تعهدی رسالتی بزرگ بود که نوعی خاص از سخت کوشی و گستاخی می‌طلبید، لکن تشویق و ترغیب دوستان دانشمند و بزرگوار رغبت و اشتیاق لازم را در نگارنده پدید آورد، بدین جهت مؤلف پس از تأمل بسیار و غور در جوانب این کار مصمم گشت که با وجود دشواریهای فراوان این کار سنگین و دراز آهنگ را برعهده بگیرد و با صبر و شکیبایی در راه مقصود گام نهد. به دنبال این تصمیم سالیانی چند هم و غم خویش را مصروف این مهم نمود و ضمن مطالعه آثار سرایندگان و نویسندگان بزرگ ادب فارسی اشعار و عباراتی را که متضمن پند و حکمت یا موعظه و نصیحتی سودمند بود یادداشت کرد و بدین طریق گزیده‌ای از حاصل طبع گهربار دهها شاعر بزرگ و نویسنده مشهور و توانای فارسی فراهم نمود و پس از تنظیم مطالب نهایی، آن دسته از موضوعاتی را هم که در زمره مطالب عام به شمار می‌آید و از آغاز خلقت جهان همواره ذهن بشر را به خود مشغول داشته است - از قبیل راز آفرینش، چگونگی جهان، معمای تقدیر و سرنوشت، مسأله مرگ و نیستی، ناپایداری و بی‌اعتباری جهان و سعی آدمی در راه وصول به حقیقت و کشف راز خلقت - و امثال آنها را بر آن افزود و سالیان دراز از عمر خود را صرف ترجمه آن سخنان و یافتن معادل‌های فرانسوی آنها نمود* و سرانجام

^۱ مؤلف در بسیاری از موارد از ترجمه دقیق و فصیح بعضی مترجمان توانا و دانشمند ایرانی و خاورشناسان معروف بهره جسته و اگر احياناً در برخی از آنها ترجمه‌ها عبارتی ناممهود یا کم و کاستی در بیان تعبیرات و مفاهیم سخن بزرگان مشاهده نموده به رفع و اصلاح آنها پرداخته است. لکن جهد و کوشش وی گذشته از ترجمه بخش مهمی از سخنان بزرگان ادب فارسی در طی سالیان دراز بیشتر مصروف مطالعه و تحقیق جهت یافتن نظایر و مترادفات آنها در زبان فرانسه و کشف ریشه و سرچشمه اصلی مضامین و افکار یا خاستگاه حکایات و قطعات منظوم در ادبیات فرانسه و ادبیات باستانی یونان و روم بوده است.

مجموعه‌ای که بنیانهای حکمت نوع بشر بر آن استوار است به زبان فارسی و فرانسه فراهم آورد تا تقدیم ارباب ذوق و ادب نماید و از این راه خدمت ناچیزی به فرهنگ جهانی کرده باشد.

در فرهنگ مشرق زمین - بویژه سرزمین ایران - موضوع پند و حکمت از جمله مباحثی است که سخن سرایان افسونکار و طبایع شناس ایرانی پیوسته بدان توجه داشته و از هزار سال پیش همواره درصدد بوده‌اند تا در ضمن نقل حکایات و داستانهای دل انگیز و تمثیلات شیرین و جذاب توجه خوانندگان را به مباحث اخلاقی معطوف دارند و با خامه توانای خویش به بیان حقایق معنوی بپردازند و در قالب عبارات و ابیاتی نغز به موعظه بپردازد و جای جای در آثار خود از هر فرصتی استفاده کرده و به هموطنان خویش درس اخلاق و ادب و فضیلت بدهند. ما نیز به نوبه خویش وظیفه داریم که آثار فکری و فرهنگی بزرگان ادب فارسی و افکار بلند و پرمایه گلهای گلزار ادب کشور خود را از طریق ترجمه و نشر آنها به زبانهای زنده دنیا به ملل دیگر معرفی کنیم تا جهانیان نوابغ ما را بشناسند و بر عظمت افکار و پرمایگی اندیشه های والا و ارزشمند آنان پی ببرند.

در تهیه و تدوین کتاب حاضر نه تنها این نکته در مد نظر بوده است که با ترجمه و انتشار سخنان نغز و حکمت آمیز سرایندگان و نویسندگان نام آور ایرانی بتوان اندیشه‌ها و افکار بلند ایشان را به جهانیان معرفی کرد تا محققان عالم بشر با نوع و سنخ ادب ایرانی بیشتر آشنا شوند و به عمق اندیشه و غنای آن پی ببرند، بلکه با انتشار آثار فکری و فرهنگی و ذوقی شعرا و نویسندگان ایران و فرانسه و نقل معادلهای فکری و اخلاقی اندیشمندان دو کشور و غور و دقت در مقابله و مقایسه آنها با هم معلوم دارد که مضامین سخن بزرگان ادب و فرهنگ این دو قوم در بسیاری از مباحث و موضوعات یکسان و همانند و یا دست کم به یکدیگر نزدیک است. از سوی دیگر هرگاه دامنه این تحقیق را وسیعتر بگیریم و افق دیدمان را گسترده‌تر کنیم مشاهده خواهیم کرد که احساس بشری و عواطف و افکار اصیل انسانی، از قبیل عاطفه بشر دوستی و یتیم نوازی و دستگیری از بینوایان و ترحم و دلسوزی نسبت به تیره‌بختان و میل به محبت و نیکی و خیر و احسان و کسب علم و ترک شهوت و احتراز از بدی و بدکرداری و مردم آزاری و رعایت انصاف و عدل و گذشت و ایثار نسبت به همنوع و یاری و برادری و سایر فضایل اخلاقی در نظرگاه بزرگان ادب و فرهنگ ملل جهان صورتی واحد و رنگی یگانه دارد، یعنی گویی پیشروان علم و

ادب و فضیلت در عالم بشری همگی در درک عوالم معنوی و آنچه مربوط به سعادت آدمیان و سلامت بشر است دیدگاهی واحد و سخنی مشترک دارند یعنی یکسان می‌اندیشند و لذا شناخت سخنان ایشان و تقابل افکار و اندیشه‌های آنان می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای «گفت و گو» بین ملل دنیا و ایجاد هم‌آهنگی فکری و حسن تفاهم در میان اقوام جهان و این که در دنبال خود زمینه‌ای فراهم آورد تا هرچه زودتر جهانی سرشار از صلح و آرامش به وجود آید، جهانی که در آن ملل مختلف به جای خصومت و جنگ و ستیز دست به دست یکدیگر بدهند و کاروان تمدن جهان در سیر و حرکت خود با کمال یگانگی و درخشندگی طی طریق کند و این همان موضوعی است که آقای سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور گرانقدر و خردمند ما دو سال پیش در طی سخنرانی پرمایه‌خویش در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح و پیشنهاد کرد که نخستین سال قرن بیست و یکم «گفت و گوی تمدنها» نامیده شود و این گفت و گو میان جوامع و تمدنها به عنوان گام نخستین برای ایجاد هم‌آهنگی فکری و برادری و برابری میان انسانها تلقی گردد و این پیشنهاد مورد استقبال سازمان ملل قرار گرفت.

مؤلف کوشیده است که تألیف و تدوین این کتاب را با کمال دقت و امانت به انجام برساند و امیدوار است که اهل فضل و دانش و سخن‌شناسان بصیر حاصل کار وی را به دیده‌لطف بنگرند و اگر عیب و نقص یا کم و کاستی در آن مشاهده نمودند با ابراز عقیده و راهنمایی‌های مشفقانه‌خویش بر مؤلف منت نهد و از نظریات و انتقادات خویش وی را آگاه سازند تا در چاپهای بعد در تصحیح و تکمیل مطالب آن مورد استفاده قرار گیرد.

ابراهیم شکورزاده بلوری

Préface

Dans un petit ouvrage que j'ai publié, il y a une quinzaine d'années, je réunissais un certain nombre de sentences et de maximes que j'avais extraites du *Golestan* et du *Boustan* de Saadi avec leur traduction et leurs équivalents en français.

Une fois le livre publié, nombre d'amis et collègues m'ont encouragé de poursuivre le travail en me proposant de tirer les maximes des chefs-d'œuvre de la littérature persane et d'en donner la traduction et les équivalents français.

Quoique la tâche me parut ambitieuse, je me suis décidé pourtant à la réaliser, d'autant que je mûrissais ce projet depuis une dizaine d'années, trouvant l'idée belle et digne d'intérêt.

Partant des analogies entre différents thèmes, ces adages qui jalonnent la littérature persane, renferment des idées qui ont toujours préoccupé les hommes, telles que la fatalité du Destin, la vanité du monde, la résignation à la volonté de Dieu. Ils nous recommandent aussi comment éviter l'orgueil, et protéger les faibles et les orphelins, n'oubliant pas par la même occasion d'évoquer le bonheur de l'homme et de lui montrer comment profiter de la vie en respectant ses devoirs envers autrui, et tout cela pigmenté d'humour et d'ironie. Bref, ces sentences et maximes, aptes à servir l'homme dans sa vie quotidienne, sont aussi faciles à se remémorer à l'occasion grâce à clarté et à leur concision.

Le présent livre se limite, sauf dans quelques rares cas, aux poètes et écrivains classiques de la littérature persane, car au cours du

XX^e siècle, cette littérature a fait plutôt l'objet des influences étrangères.

Dans le contexte français, ce sont les maximes et sentences "sœurs", puisées notamment dans les *Fables* de La Fontaine, chez Villon, Rabelais, Montaigne, Corneille, Racine, La Rochefoucauld, Voltaire, La Bruyère, Diderot, Beaumarchais, Victor Hugo, Dumas, La Mennais, Alfred de Musset, Alfred de Vigny, etc. Ajoutons à tout cela certains équivalents que j'ai trouvés dans les grands dictionnaires publiés en France sur les proverbes, sentences et maximes depuis le XIV^e siècle.

Sans prétendre avoir mené à bien cette tâche ardue, nous pouvons cependant affirmer qu'elle est un premier essai de ce genre de travail comparatif dans le domaine des adages, et nous espérons qu'elle intéressera nos lecteurs aussi bien français qu'iraniens.*

Ce livre, comportant les sentences et maximes et proverbes tirés des œuvres des grands auteurs persans et français, peut servir surtout de manuel de cours auxiliaire, pour l'étude de "la littérature générale et comparée", "la traduction des textes littéraires", etc. En plus, il eut être considéré comme une introduction au "Dialogue des cultures et civilisations", thème lancé par notre président de la République, Monsieur Khâtami, et soutenu par l'O.N.U. Cet ouvrage présente également les "affinités électives" qui rapprochent les deux pays, l'Iran et la France et montre, dans un horizon plus large encore, comment partout dans le monde les grands hommes pensent de même et comment ils cherchent à propager l'amitié et la compréhension mutuelle entre les peuples.

* J'ai souvent repris le texte des traductions effectuées par d'éminents orientalistes, tout en y portant des modifications, si cela me paraissait nécessaire.

بخش اوّل

اشعار و سخنان حکمت آمیز
بزرگان ادب فارسی

T

۴
 ° آبگینه همه جا یابی از آن قدرش نیست
 لعل دشخوار به دست آید از آن است عزیز
 (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le verre existe en tout lieu,
 aussi n'a-t-il pas de prix ; Le rubis
 se rencontre difficilement c'est
 pourquoi il est précieux⁽³⁾

۵
 ° آتش ترک هوی در خار زن
 دست اندر یار نیکوکار زن
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Brûle la ronce en renonçant à
 la passion sensuelle et attache -toi
 à l'ami bienfaisant et vertueux.

۶
 ° آتش سوزان نکند با سپند
 آنچه کند آه دل دردمند
 (سعدی، گلستان، باب اول)

Un feu brûlant ne produit pas
 avec de la *rue sauvage* ce que
 produit le soupir d'un cœur
 affligé.

۱
 ° آب حیوان درون تاریکی است^(۱)
 L'eau de l'Immortalité⁽²⁾ se
 trouve dans les ténèbres.
 Equivalent français:
 Au fond du taillis sont les mûres.

۲
 ° آب در کشتی هلاک کشتی است
 آب اندر زیر کشتی پستی است
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول)
 L'eau dans un bateau est la
 ruine du bateau, mais l'eau sous le
 bateau est son appui.

۳
 ° آب کم جو تشنگی آور به دست
 تا بجوشد آبت از بالا و پست
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Ne cherche pas l'eau, mais
 deviens assoiffé pour que l'eau
 puisse jaillir en toi d'en haut en
 bas.

۱ اندر این راه در بدی نیکی است (سنائی)

3. La Fontaine a exprimé cette même idée dans ses *Fables* en disant : "La rareté du fait donne prix à la chose" (La Fontaine, *Fables*, XII, 12)

2. Eau de l'Immortalité qui, selon la légende, donne la vie éternelle (Pour plus de détail voir infra p.16, note1)

2. Ce n'est pas la largesse des épaules qui fait la souveraineté.

۱۰

○ از بگذار و پادشاهی کن

گردن بی طمع بلند بود

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Rejette ta convoitise, tu régneras sur tous les autres. L'homme sans cupidité porte [toujours] la tête haute.

۱۱

○ آزمودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

J'ai fait l'essai de l'intelligence prévoyante ; désormais, je vais me rendre insensé.

۱۲

○ آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

(حافظ)

La paix des deux mondes se repose sur ces deux mots : magnanimité envers les amis et modération envers les ennemis.

۱۳

○ آسودن امروز رنج فردا بین است و رنج

امروز آسودن فردا بین.

(قالبوس نامه، باب ۲۱)

La jouissance d'aujourd'hui engendre la peine du demain, et les peines d'aujourd'hui amènent la jouissance de l'avenir.

Equivalents français:

۷

○ آتش عشق است کاندر نی فتاد

جوشش عشق است کاندر می فتاد

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد!

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

C'est le feu de l'amour qui se trouve dans le roseau; c'est du feu, ce son que vous entendez de la flûte; oui, même le vin en ébullition est le feu de l'amour. Qu'ils soient anéantis, ceux qui ne possèdent pas cette flamme!

۸

○ آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن، وافی

کشتن و بچه نگه داشتن کار

خردمندان نیست.

(سعدی، گلستان، باب اول)

Eteindre le feu et laisser de la braise, tuer la vipère et laisser ses petits, ne sont point le fait des sages.

۹

○ آدمی را عقل می باید نه زور

ورنه جان در کالبد دارد حمار

(سعدی، قصاید)

Il faut que l'homme porte sa raison en soi ; sinon l'âne, lui aussi, possède l'instinct.

(Autrement dit, ce qui nous distingue des animaux, c'est la raison.)

Equivalents français:

1. Sagesse vaut mieux que force.

۱۷

○ آنان که جهان زیر قدم فرسودند
 و ندر طلبش هر دو جهان بیمودند
 آگاه نیم از آن که ایشان هرگز
 زین حال چنان که هست آگه بودند

(خیام)

Ceux qui ont usé ce monde
 sous leurs pieds, et pour
 l'acquérir, l'ont parcouru de long
 en large, je ne sais si ceux-là
 furent jamais éclairés de la
 "chose" telle qu'elle est !

۱۸

○ آنان که خلاصه جهان ایشانند
 بر اوج فلک براق فکرت راندند
 در معرفت ذات تو مانند فلک
 سرگشته و سرنگون و سرگرداندند

(خیام)

Ceux qui sont l'abrégé (des
 merveilles) de l'univers, et qui
 parcourent, sur la monture de leur
 pensée, le point culminant de la
 voûte des cieux, ceux-là, même
 quand il s'agit de la connaissance
 de Ton essence restent perplexes,
 désorientés et errants comme les
 sept ciels.

۱۹

○ آنان که کهن شدند و آنان که نوند
 هر یک به مراد خویش لختی بدوند
 این ملک جهان به کسی نمآند جاوید
 رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

(خیام)

Ceux qui ont vieilli et ceux qui
 sont encore jeunes, courent un

1. L'oisiveté de la jeunesse
 prépare tourments pour la
 vieillesse (Proverbe régional,
 Bretagne)
2. Il faut travailler en jeunesse
 Pour reposer en vieillesse
3. Pain de vieillesse se pétrit
 pendant la jeunesse.

۱۴

○ آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم
 تحمل بار گران همی کند.

(سعدی، گلستان، باب سوم)

La meule inférieure d'un
 moulin n'est pas mise en
 mouvement ; c'est pourquoi elle
 supporte un fardeau pesant.

۱۵

○ آفتاب آمد دلیل آفتاب.^(۱)

Le soleil a sa preuve en soi.

۱۶

○ آنان که به کار عقل در می‌کوشند

هیئات که جمله گاو نر می‌دوشند

آن به که لباس ابلهی در پوشند

... کامروز به عقل تره می‌نفروشند

(خیام)

Ceux qui déploient leurs
 efforts dans le domaine de
 l'intellect, ne font que taire un
 bœuf au lieu d'une vache. De nos
 jours, l'intelligence se vendent à
 bas prix, mieux vaut qu'ils
 s'accoutrent comme des
 imbéciles!

۱..... گر دلیلت باید از وی رو متب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

○ آن بی خیران که دُرُ معنی سفتند
در چرخ به انواع سخنها گفتند
آگه چو نگشتند بر اسرار جهان
اول زنجی زدند و آخر خفتند
(خیام)

Ces perceurs maladroits des
perles du savoir
Ont dit de l'univers tout ce
qu'ils ont cru voir;
Ils n'ont fait, ignorants du
mystère du monde,
Qu'agiter leur menton avant le
sommeil noir.⁽¹⁾

۲۳

○ آن جا که مراد دل برآید
یک خار به از هزار خرماست
(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Là où le cœur réalise son but,
une seule épine vaut mieux que
mille dattes.

۲۴

○ آنچه اندر آینه بیند جوان
پیر اندر خشت بیند بیش از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Tout ce que le jeune homme
voit dans un miroir le vieillard en
voit bien plus dans une brique.

۲۵

○ آنچه به خویشتن نپسندی به دیگران
نیز روا مدار.
(قالبوس نامه، باب ۸)

moment afin de réaliser leurs
désirs. Personne ne restera pour
toujours en ce vieux monde : il y
en a qui sont déjà partis; nous
partirons, d'autres viendront et
partirons.

۲۰

○ آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

(خیام)

Ceux qui furent les champions
du savoir et des bonnes mœurs, et
qui passèrent, à ce titre, pour des
flambeaux de leurs adeptes ;
ceux-là même ne furent point
capables de trouver d'issue à cette
nuit ténébreuse. Ils débitèrent
quelque fable et puis ils
s'endormirent.

۲۱

○ آن به که درین زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آن کس که به جملگی تو را تکیه براوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست
(خیام)

Mieux vaut se faire peu d'amis
par le temps qui court; la société
de nos contemporains n'étant
agréable que de loin. Celui-là
même auquel tu fais toute
confiance, si tu ouvres l'œil de la
sagesse, tu verras que c'est bien
lui ton ennemi.

۲۲

¹ Traduction en vers français par M.F Farzanch
et J. Malaplate.

Celui qui a de la magnificence
n'a pas besoin de la bravoure.

.۲۹

○ آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی
بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدم به سر کنگره اش فاخته ای
بنشسته همی گفت که کوکو؟ کوکو
(خیام)

Ce palais qui, par son faste,
rivalisait avec la Roue de cieux, et
dont les grands monarques
baisaient le seuil; j'ai vu sur ses
créneaux brisés une palombe qui
criait: "Kou? Kou?"⁽¹⁾

.۳۰

○ آن قصر که بهرام در او جام گرفت
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور می گرفت می همه عمر
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت
(خیام)

Ce palais où Bahrâm⁽²⁾ prenait
[jadis] la coupe, [maintenant] la
gazelle y met bas et le lion de
prélasse.

Bahrâm qui capturait les
onagres pendant toute sa vie, vois
comment la tombe l'a pris en son
sein!

¹ Kou, Kou? : Mots qui veulent dire: "Où est?
Où sont?" [ces monarques]?

² Bahrâm, dit Bâhram l'Onagre, roi sassanide
de 420 à 439, fils de Yazdgard I.

Ne fais pas à autrui ce que tu
ne voudrais pas qu'on te fit.

Equivalents français :

1. Fais à autrui ce que tu
voudrais qu'on te fit.
2. Ne faites pas aux autres ce
que vous ne voulez pas qu'on
vous fasse à vous-même.
3. Ce que tu serais fâché que l'on
te fit, aie soin de ne jamais le
faire à un autre. (Proverbe
tiré de la Bible, Livre de
Tobie, IV, 16)
4. Ce que vous voulez que
les hommes fassent pour
vous, faites-le pareillement
pour eux. (Évangile selon Saint
Luc, VI, 31)

.۲۶

○ آنچه نصیب است نه کم می دهند

ورنستانی به ستم می دهند
(نظامی، مخزن الاسرار)

Quelle que soit ta part,
n'attends ni plus ni moins. Et si tu
n'en veux pas, on te la donnera par
force.

.۲۷

○ آن را که حساب پاک است از محاسب
چه باک است. (سعدی، گلستان، باب اول)

Celui dont le compte est sans
tache; quelle crainte peut-il avoir
de l'inspecteur des comptes?

Equivalents français :

1. Qui a les mains nettes ne craint
pas la justice.
2. Une bonne conscience n'est
jamais troublée.

.۲۸

○ آن را که سخاوت است به شجاعت
حاجت نیست. (سعدی، گلستان، باب دوم)

بسیار لبِ چو لعل و زلفین چو مشک

در طبل زمین و حقهٔ خاک نهاد

Celui qui créa la terre et la
roue des cieux,

Que de vives douleurs
n'infligea-t-il pas aux cœurs
meurtris!

Que de lèvres de rubis, que de
visages comme la lune

N'a-t-il pas enfouis dans le sein
de la terre!

.۳۵

○ آن کسی را کس خداحافظ بود

مرغ و ماهی مر و را حارس شود

(مولوی، سنوی، دفتر سوم)

La personne dont Dieu est le
protecteur, a pour gardiens
l'oiseau et le poisson.

Equivalent français:

Celui est bien gardé qui de Dieu
est gardé.

.۳۶

○ آن که بر دینار دسترس ندارد در دنیا

کس ندارد. (سعدی، گلستان، باب پنجم)

Celui qui n'a point d'argent, n'a
pour lui personne au monde.

Equivalents français:

1. Qui n'a point d'argent n'a ni
ami(s) ni parent(s).
2. Qui n'a point d'argent n'a
point d'ami. (Manuscrit du
XIII^e s.)
3. Les malheureux n'ont point
de parents.

.۳۷

○ آن که به دروغگویی منسوب گشت اگر

راست گوید از او باور ندارند. (سرزبان نامه)

.۳۱

○ آن کس که اُستر را بر مناره نمی بیند

تار موی در دهن اُستر چون بیند؟

(مولوی، فیه مافیه)

Celui qui ne voit pas le
chameau sur le haut du minaret,
comment pourrait-il voir un
cheveu dans la bouche du
chameau?

.۳۲

○ آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

خواهی متمتع شوی از دینی و عقبی

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Cette personne qui n'a pas
acquis des bonnes œuvres avec
des *dinars* et des *drachmes*, à la
fin a consumé sa vie dans le désir
d'amasser de l'or et de l'argent.
Veux-tu que tu jouisses des biens
des deux mondes? Sois libéral
envers les hommes, comme Dieu
l'a été envers toi.

.۳۳

○ آن کس که روی زشت و معیوب دارد در

آینه زشتی می بیند. (مولوی، فیه مافیه)

Celui qui a le visage laid et
défectueux ne voit dans le miroir
que la laideur.

.۳۴

○ آن کس که زمین و چرخ و افلاک نهاد

بس داغ که او بر دل غمناک نهاد

Pour qui n'a ni richesse ni pouvoir, un navet cuit est une volaille rôtie.

Equivalents français:

1. Au pauvre, un œuf est un bœuf.
2. Pour qui n'a pas de prunes, les prunelles sont bonnes.

.۴۱

○ آن میوه که پخته شد بیفتد زدرخت^(۱)

Quand le fruit est [trop] mûr, il tombe de lui-même.

Equivalent français :

Quand la poire est blette, il faut qu'elle tombe.

.۴۲

○ آن یکی خر داشت پالانش نبود

یافت پالان گری خر را در ربود

کوزه بودش آب می‌نامد به دست

آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Un certain homme possédait un âne, mais pas de bât : dès qu'il eut une selle, le loup emporta son âne. Il possédait une aiguière, mais on ne pouvait avoir de l'eau: quand il trouva de l'eau, l'aiguière se brisa.

.۴۳

○ آواز دهل شنیدن از دور خوش است^(۲).

^۱ چون عمر تو پخته شد برندی رخت

(قابوس نامه، باب ۹)

^۲ گویند کسان بهشت با حور خوش است

من می‌گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بندار

ک

(خیام)

Celui qui est réputé pour ses mensonges, même lorsqu'il dit la vérité, personne ne le croira.

Equivalent français:

Les menteurs ne gagnent qu'une chose, c'est de ne pas être crus, même lorsqu'ils disent la vérité (Proverbe d'origine grecque, -cf Esopé, *Fables*, "Le Berger mauvais plaisant").

.۳۸

○ آن که بیگناهی را از کشتن برهاند

بیگناه کشته نشود. (از مرزبان نامه)

Qui délivre un innocent de la mort ne sera as tué innocent.

.۳۹

○ آن که در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Celui qui a vécu dans le repos et l'opulence, comment saurait-il quelle est la situation de l'affamé?

Equivalents français:

1. Le gras ne sait pas de quoi vit le maigre.
2. Pour l'assouvi l'affamé n'existe point (V. Hugo, *L'Homme qui rit*, IX, 2)
3. Qui a la panse pleine, il lui semble que les autres sont saouls.
4. Le chien familier en cuisine n'a cure de bête voisine. (le *Roman de Renart*).

.۴۰

○ آن که را دستگاه و قدرت نیست

شلغم پخته مرغ بریان است

(سعدی، گلستان، باب سوم)

nouveau ses pleurs sur le gazon; il ne convient plus de vivre sans vin couleur de rose.

Cette verdure fait aujourd'hui la joie de nos yeux; qui jouira de celle qui poindra de nos cendres?

.۴۶

○ ابر اگر آب زندگی بارد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بویا شکر نخوری

(سعدی، گلستان، باب اول)

Quand bien même le nuage ferait pleuvoir l'eau de l'Immortalité⁽¹⁾, tu ne mangeras jamais de fruits cueillis sur la branche du saule.

Ne passe pas ton temps avec un homme d'une origine vile, car tu ne mangeras pas de sucre extrait roseau dont on fait des nattes.

.۴۷

○ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(سعدی، گلستان، دیباجه)

¹ Allusion à la "Source de la vie éternelle" où Khizr puisa une éternelle jeunesse. Selon la légende, cette source se trouve "aux confins du monde, dans le Pays des ténèbres, au-delà des régions habitées par des peuples Gog et Magog.

De loin le son d'un tambour paraît mélodieux.

Equivalents français :

1. De loin les montagnes paraissent douces et vaporeuses (Proverbe d'origine grecque).

2. Une vache vue de loin a assez de lait.

3. L'éloignement augmente le prestige.

.۴۸

○ اهنی را که موریا نه بخورد

نتوان برد از آن به صیقل زنگ

با سیه دل چه سود خواندن وعظ

نرود میخ آهنین بر سنگ

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Un fer que la rouille a dévoré on ne peut en enlever la rouille avec le polissoir. Quel profit d'adresser des exhortations à un homme au cœur noir ? Un clou de fer ne s'enfonce pas dans la pierre.



.۴۹

○ ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی باده گلرنگ نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست

تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست

(خیام)

Le nuage est venu verser de

d'huile dans sa lampe durant la nuit.

.۵۱

○ احمق را ستایش خوش آید.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

La louange plaît au sot.

.۵۲

○ احوال جهان و اصل این عمر که هست

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

(خیام)

L'état de ce monde et l'origine de cette vie vécue telle quelle est un rêve, une chimère, une supercherie de courte durée.

.۵۳

○ ادیم زمین سفره عام اوست

در این خوان یغما چه دشمن چه دوست

(سعدی، بوستان، باب اول)

L'étendue de la terre est sa table commune à tout le monde, où chacun, ami et ennemi, se nourit.

Equivalent français :

Aux petits oiseaux Il (Dieu) donne leur pâture

Et sa bonté s' étend sur toute la nature. (Racine, *Athalie*, II, 7)

.۵۴

○ از آب و گلم سرشته‌ای من چه کنم

وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم

هر نیک و بدی که از من آید به وجود

تو بهر من نوشته‌ای من چه کنم

(خیام)

Ô Dieu ! C'est toi qui as pétri

Ô homme, les nuages, les vents, la lune, le soleil et le ciel sont en mouvement, afin que tu te procures un morceau de pain, et que tu ne le manges pas avec ingratitude. A cause de toi, tout cela est en action et exécute les ordres de Dieu: il n'est donc pas juste que tu ne te soumettes pas à ses commandements.

.۴۸

○ ابله است آن کس که بالاتر نشست

کاستخوانش زودتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Celui qui s'élève le plus haut est le plus sot ; ses os ne s'en brisent que mieux.

Equivalent français:

Qui plus haut monte de plus haut chiet (=tombe) (Ancien proverbe, XIII^e s.)

.۴۹

○ ابله شده‌ای ز زن وفا می‌طلبی

اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟

(بابا افضل کاشانی، دیوان)

Es-tu fou d'exiger la fidélité chez les femmes? Qui a pu voir fidèles un cheval, une femme et un cimenterre?

.۵۰

○ ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد

زودبینی کش به شب روغن نمائنددر چراغ

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ce sot qui allume en plein jour une bougie camphrée, tu verras bientôt qu'il ne lui restera plus

te lamenter? Quant au jour à venir, pourquoi donc y penser ?

.۵۸

○ از آن روزی که ما را آفریدی

به غیر معصیت از ما چه دیدی ؟

خداوندا به حق هشت و چارت

زمن بگذر ، شتر دیدی ندیدی !

(باباطاهر)

Depuis ce jour où Tu nous as créés

Tu n'as vu parmi nous que désobéissance et péché.

O Seigneur! Pour l'amour de tes douze Imâms,

Pardonne-moi ; "as-tu vu le chameau ? Dis que tu ne l'as pas vu " (2)

.۵۹

○ از ابلیس هرگز نیاید سجود

نه از بد گمهر نیکویی در وجود

(سیدی ، بوستان ، باب دوم)

Ne demande pas un acte d'adoration à Iblis⁽³⁾, ni une bonne pensée à une nature perverse.

.۶۰

○ از اژدهای هفت سر مترس و از مردم

نمّام بترسی که هر چه او بشکافد به سالی

نتوان دوخت . (قالبوس نامه ، باب ۲۹)

² L'expression dont l'équivalent en bon français est: "Mets ça dans ta poche et ton mouchoir par-dessus".

³ Allusion au refus, par le Satan, de se prosterner devant Adam (Coran, VII, 11 et XXXVIII, 77)

mon argile⁽¹⁾, qu'y puis-je faire ? Cette laine et ce lin, c'est Toi qui les as filés, qu'y puis-je faire?

Tout bien et tout mal qui procèdent de moi, c'est Toi qui les as inscrits sur mon front, qu'y puis-je faire ?

.۵۵

○ از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

(خیام)

Ma venue ne fut d'aucun intérêt pour le monde; mon départ ne rendra pas sa majesté plus grande.

Mes deux oreilles n'ont jamais ouï de personne pourquoi je suis venu ni pourquoi je dois quitter ce monde.

.۵۶

○ از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل مابست

(حافظ)

On fait de moi un si grand cas au couvent des mages, c'est qu'en mon cœur il existe un feu qui jamais ne passe et ne meurt.

.۵۷

○ از آن روزی که از تو شد چه نالی

و از آن روزی که نامد چه سگالی

(اسد گرگانی ، ویس و رامین)

Sur le jour qui t'a fui, pourquoi

¹ Allusion au Coran XXXVII, 11.

Quand partiront du corps nos âmes pures et angéliques, on posera une paire de briques sur ma tombe et sur la tienne ;

Puis on jettera ma poussière et la tienne dans un moule pour fabriquer des briques destinées aux tombes des autres.

.۶۴

° از جمادی مُردم و نامی شدم

و از نما مُردم ز حیوان سرزدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

جمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملایک پز و سر

بار دیگر از ملک پُرآن شوم

آن چه اندر وهم ناید آن شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Je suis mort à l'état inorganique et je suis devenu doué de croissance, puis je suis mort à l'état végétal et parvins à l'animalité.

Je suis mort à l'animalité et je suis devenu homme : que craindrais-je donc ? Quand ai-je été diminué par la mort ?

Puis, je mourrai à l'état d'homme afin de pouvoir prendre mon essor parmi les anges.

A nouveau, je serai sacrifié et mourrai à l'état d'ange : je deviendrai ce que l'imagination ne peut concevoir.

Redoute moins un hydre à sept têtes qu'un délateur qui, en une heure, peut causer un mal qui ne se réparera pas en une année.

.۶۱

° از امروز کاری به فردا ممان

که داند که فردا چه گردد زمان

(فردوسی)

Ne renvoie pas à demain ce que tu as à faire aujourd'hui, car qui sait ce que le sort amènera demain?

Equivalents français :

1. Ne remets pas à demain ce que tu peux faire aujourd'hui.
2. Il ne faut pas remettre au lendemain ce qu'on peut faire le jour même.
3. Ce que tu peux faire au matin, N'attends vèpres ni lendemain.
4. Ce qu'aujourd'hui tu peux faire Au lendemain ne diffère.

.۶۲

° از بدان نیکویی نیاموزی

نکند گرگ پوستین دوزی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Tu n'apprendras pas des méchants à être bon : le loup n'exercera jamais le métier de faiseur de pelisses.

.۶۳

° از تن چو برفت جان پاک من و تو

خستی دونهند بر مفاک من و تو

و آنگاه برای خست گور دگران

در کالبدی کشند خاک من و تو

(خیام)

ما خانه به دوشان غم سیلاب نداریم

(صائب، دیوان)

Les habitants des palais
tremblent à la pensée des coups
du sort. Nous autres, vagabonds,
que nous importent les ravages du
torrent.

.۶۷

○ از حیلۀ پیرزن بهره‌یز

چون پنبه نرم ز آتش تیز

رجوع شود به :

از فتنه پیرزن بهره‌یز ...

.۶۸

○ از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب محروم گشت از لطف حق

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Cherchons auprès de Dieu le
concours de la politesse; l'homme
impoli reste privé de la grâce du
Seigneur.

Ce n'est pas seulement que
l'impoli se tienne mal lui-même,
c'est qu'il met le feu à tous les
horizons.

.۶۹

○ از خرد پر داشت عیسی بر فلک پرید او

گر خرش را نیم پر بودی نمادی در خری

(سنایی، دیوان)

Jésus avait les ailes de
l'intelligence et ils s'envola au
ciel; si son âne avait eu une moitié
d'aile, il ne serait pas resté âne.

.۶۰

○ از حادثۀ زمان زاینده می‌رس

وز هر چه رسد چون نیست پاینده می‌رس

این یک دمه نقد به عشرت گذران

از رفته میندیش و ز آینده می‌رس

(خیام)

Des vicissitudes du temps qui
nous conduit, ne demande rien.
Quoiqu'il advienne, sachant que
rien ne dure, ne demande rien
sur le future.

Vis dans la joie ce seul instant
dont tu disposes. Ne te préoccupe
point du passé et ne demande rien
sur ⁽¹⁾ le future.

Equivalents français :

1. Jouis du jour présent
2. Mets à profit le jour présent,
la vie est courte (Mots
d'Horace, *Odes*, I, 11,8)
3. Pour aujourd'hui buvons et
réjouissons-nous, avec
d'heureuses paroles aux
lèvres ; ce qui doit venir après
nous, c'est l'affaire de Dieu
(Sentence d'origine grecque
passée dans la langue française)
4. Celui vit seulement lequel vit
aujourd'hui (Joachim du
Bellay, les *Regrets*, liv. 14)
[1558]
5. Jouissons du présent et
n'assombrissons l'avenir (A.
Dumas, *Le Comte de Monte-
Cristo*, XXXIII)

.۶۶

○ از حادثه لرزند به خود قصرنشینان

¹ C'est-à-dire : "au sujet de"

.۷۰

○ از دست و زبان که برآید

که از عهده شکرش به در آید

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Quelle main et quelle langue
pourraient acquitter la dette de
gratitude qu'on doit à Dieu ?

.۷۱

○ از دشمن دوست روی حذر کن.

(خواجه عبدالله انصاری)

Mettez-vous en garde contre
l'ennemi couvert.

Equivalents français :

1. L'ennemi couvert est le pire.

2. Je ne me tiens pas à l'ami qui
mord du bec tout en couvrant
de l'aile.

.۷۲

○ از دو کس نباید ترسید، یکی دشمن

قوی و دیگر از یار غدار

(قابوس نامه، باب ۲۹)

Deux sortes de gens sont à
craindre : un ennemi puissant et
un ami perfide.

.۷۳

○ از زر و سیم راحتی برسان

خویشتن هم تمتعی برگیر

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Procure du soulagement au
moyen de ton or et de ton argent
et fais t'en toi-même une
jouissance.

.۷۴

○ از صحبت دوستی به رنجم

کاخلاق بدم حسن نماند

کو دشمن شوخ چشم ناپاک

تا عیب مرا به من نماید

(سعدی، گلستان، باب چهارم)

Je maudis la compagnie d'un
ami qui peint en vertu mes mœurs
dépravées.Où est cet ennemi effronté et
sale qui me montrera mes
défauts?

Equivalents français :

1. Mieux vaut ami grondeur que
flatteur.2. Aimez qu'on vous conseille, et
non pas qu'on vous loue
(Boileau, *Art poétique*, I, 192)

.۷۵

○ از فتنه پیرزن بهره‌یز

چون پنبه نرم ز آتش تیز^۱

(نظامی، لیلی و مجنون)

Evite la malice des vieilles
femmes, comme il faut éviter que
le coton soit au contact du feu
ardent.

Equivalent français :

Où le diable ne peut aller, il
envoie une vieille femme.

^۱ در این بیت مقصود نظامی از «پیرزن» برخی از پیرزنهای مکار و نیزنگ باز قدیم بوده است که به نام «عجوز محله» شهرت داشتند و کارشان ایجاد فتنه و آشوب در محله و گول زدن دختران و زنان بود و اغلب نقش دلالت محبت را بازی می کردند یعنی بنا گرفتن اتمام بنا اجرعی کلان زنان را به مردان می رساندند و یا با چرب زبانی و زبان آوری دختران را به دام مردان عیاش و پولدار می انداختند.

.۸۰

○ از محقق تا مقلد فرقیهاست
کاین چوداوود است وأن دیگر صداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Il y a de grandes différences entre le véritable chercheur et l'imitateur aveugle, parce que le premier est comme David, et le deuxième n'est qu'un écho.

.۸۱

○ از معدۀ خالی چه قوت آید و ز دست
تهی چه مروّت؟ (سعدی، گلستان، باب هفتم)
Quelle force viendra d'un ventre affamé et quelle générosité d'une main vide?

Equivalent français
De main vide, vide prière.

.۸۲

○ از من بگوی حاجی مردم گزای را
کو پوستین خلق به آزار می درد
حاجی تونبستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار می خورد و بار می بُرد
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Dis de ma part au *hādji*⁽¹⁾ tracassier qui médite des gens par molestation: "Tu n'es pas *hādji*, mais c'est le chameau, parce que le malheureux mange des épines et porte un fardeau"

¹ *Hādji* : Musulman qui a accompli le pèlerinage à la Mecque.

.۷۶

○ از کاهلی بهره‌یز که کاهلی شاگرد
بدبختی است. (قابوس نامه، باب ۲۱)

Garde-toi de l'indolence qui est la servante de l'infortune.

Equivalents français:

1. Qui reste assis sèche, qui va lèche.

2. On a plus de mal à ne rien faire qu'à travailler.

.۷۷

○ از کوزه همان برون تراود که در اوست^(۱)

La cruche laisse suinter ce qu'elle contient (ou: La cruche ne sainte que ce qu'elle contient.)

Equivalent français :

Il ne sort du sac que ce qu'il y a.

.۷۸

○ از گرسنگی بمردن به از آن که به نان

فرومایگان سیر شدن (قابوس نامه، باب ۸)

Il vaut mieux mourir de faim que d'être rassasié par les bienfaits d'un homme vil et méprisable.

.۷۹

○ از محبت نار نوری می شود

وز محبت دیو حوری می شود

(مولوی، مثنوی، باب دوم)

L'amour transforme le feu en lumière et le monstre en *hourī*⁽²⁾.

¹ گر دایره کوره ز گوهر سازند

(باب افضل کاشانی)

² *Hourī* Vierge du Paradis que le Coran a promise aux croyants.

que le chameau marche pas à pas
nuit et jour.

Equivalent français:

Qui va lentement, va sûrement.

.۸۷

○ اسب تازی اگر ضعیف بود

همچنان از طویله‌ای خر به

(سعدی، گلستان، باب اول)

Bien que le cheval arabe soit
mince, il vaut mieux cependant
que toute une écurie pleine d'ânes.

.۸۸

○ اسب لاغر میان به کار آید

روز میدان، نه گاو پرواری

(سعدی، گلستان، باب اول)

Le cheval maigre de ceinture
est vraiment utile au jour de la
course et non le bœuf gras.

.۸۹

○ اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟^(۲)

Qui a vu fidèles un cheval, une
femme et un cimenterre ?

.۹۰

○ استاد معلم چو بود کم آزار

خرسک بازند کودکان در بازار

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsque le maître est dépourvu
de sévérité, les enfants jouent à la
petite ourse⁽³⁾ dans le marché.

۲- ابله شده ای وفا ز زن می طلبی

(بابا افضل کاشانی، دیوان)

³ Espèce de jeu qui ressemble au jeu de colin-
maillard.

.۸۲

○ از منزل کفر تا به دین یک نفس است

وز عالم شک تا به یقین یک نفس است

این یک نفس عزیز را خوش می‌دار

چون حاصل عمر ما همین یک نفس است

(خیام)

De la foi à l'incrédulité, il n'est
qu'un souffle. Du doute à la
certitude, il n'est qu'un souffle.

Ce précieux souffle, passe-le
dans la joie ; car le seul acquis de
notre vie n'est que ce souffle !

.۸۴

○ از نفس پرور هنروری نیاید و بی‌هنر

سروری را نشاید. (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Aucun mérite ne sera possédé
par l'homme sensuel, et l'homme
dépourvu de mérite ne saurait être
un chef.

.۸۵

○ از یار بدآموز حذر باید کرد^(۱)

Il faut se garder du compagnon
de mauvais conseil.

.۸۶

○ اسب تازی دوتک رود به شتاب

شتر آهسته می‌رود شب و روز

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Le cheval arabe n'achève que
deux courses avec rapidité, tandis

۱- تحریفی است از مصراع دوم بیت زیر:

گفتار دراز مختصر باید کرد و ز یار بدآموز حذر باید کرد

(از اسرار التوحید)

pesanteur de son estomac; la seconde, à cause des affres de la faim^(۱)

.۹۴

○ اصل مردمی کم آزاری است .

(قابوس نامه، باب ششم)

Le principe fondamental de la générosité consiste à ne nuire à personne.

.۹۵

○ افسرده دل افسرده کند انجمنی را^(۲)

Un cœur désespéré désespère toute une assemblée.

.۹۶

○ افسوس که دفتر جوانی طی شد

و آن تازه بهار شادمانی طی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شیباب

فریاد، ندانم که کی آمد کی شد

(خیام)

Hélas ! Le livre de la jeunesse a touché à sa fin, et l'hiver a succédé au doux printemps de ma vie.

Cet oiseau d'allégresse qui s'appelle "jeunesse", je ne sais, hélas! quand il vint et quand il prit son envol.

.۹۷

○ افلاس عنان از کف تقوی بریاید^(۳)

^۱ C'est-à-dire: des affres causés par la faim.

^۲ در محفل خود راه مده همچو منی را (بندار رازی)

^۳ با گرسنگی قوت پرهیز نماند (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Equivalent français:

Quand les chats ont des mitaines,
Les souris dansent la prétentaine.

.۹۱

○ اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف و معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو

چو پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

(خیام)

Ni toi ni moi, nous ne connaissons les secrets de l'éternité; ni toi ni moi, nous ne sommes en mesure d'en dévoiler le mystère.

Derrière le Rideau, l'on discute de nous deux : le Rideau une fois levé, ni toi ni moi, nous n'existerons plus.

.۹۲

○ اسرار نهران خود را با هیچ دوستی در

میان مننه زیرا که بسیار بود که در خلل افتد

و به دشمنی بدل گردد.

(جامی، بهارستان، روضه دوم)

Ne livre à aucun ami les secrets qu'il faut garder, car, bien souvent, l'amitié subit une atteinte et se transforme en inimité.

.۹۳

○ اسیر بند شکم را دو شب بگیرد خواب

شبی ز معدة سنگی، شبی ز دل تنگی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

A l'homme l'esclave de son ventre le sommeil ne viendra pas pendant deux nuits consécutives : la première, à cause de la

aurais-tu même la vigueur de l'éléphant et la nature de lion. Ne considère pas que la mer est docile ; vois-la donc au moment où elle est agitée.

.۱۰۱

○ اگر بد کنی جز بدی ندروی

شبی در جهان شادمان نغوی
(فردوسی)

Si tu es méchant, ta moisson sera le malheur, et tu ne dormiras pas une nuit tranquillement sur la terre.

.۱۰۲

○ اگر بد کنی چشم نیکی مدار

که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی به وقت درو
(سعدی، بوستان، باب اول)

Si tu fais le mal, ne compte pas sur le bien, autant vaudrait demander au tamaris le doux fruit de la vigne. Tu as semé de l'orge en automne, je ne pense pas que tu récoltes du froment pendant la moisson.

.۱۰۳

○ اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی

به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو که دانی که لیلی چون نکوی است
کزو چشمت همه برزلف وموی است
تو مو بینی و مجنون پیچش مو
تو ابرو، او اشارتهای ابرو
(وحشی بافقی، دیوان)

L'indigence retire les rênes de la main de la loyauté.

Equivalents français:

1. En grande pauvreté ne gît pas grande loyauté (François Villon)
2. De main vide, vide prière.

.۹۸

○ افلاک که جزغم نغزایند دگر

نهنند به جا تا نریابند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما

از دهرچه می کشیم نایند دگر
(خیام)

Les cieux qui ne font qu'alourdir nos chagrins, ne déposent aucune créature [sur la terre] sans en avoir ôté une autre.

Ceux qui ne sont pas encore nés, s'ils savaient ce que nous subissons en ce monde, ils n'y mettraient jamais le pied.

.۹۹

○ اگر باران به کوهستان نیارد

به سالی دجله گردد خشک رودی
رجوع شود به :

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن ...

.۱۰۰

○ اگر با زور پیل و طبل شبیری

مکن با آتش سوزان دلیری
بدان منگر که دریا رام باشد
بدان گه بین که بی آرام باشد
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)
Ne brave pas le feu qui brûle,

۱۰۷

○ اگر به روی تَرش کارزاهد^(۱) راست شدی
 کدوی سرکه بُدی بایزید بسطامی
 (ابن یعین، دیوان)

Si l'ascétisme^(۲) était réglé par
 un visage aigri, une courge confite
 dans le vinaigre aurait été Abou
 Yazîd Bastâmi^(۳).

۱۰۸

○ اگر به هر سر مویت دوصد هنر باشد
 هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد
 (سعدی، کلیات)

Quand même il y aurait deux
 cents belles qualités à la pointe de
 chacun de tes cheveux, elles ne te
 serviront de rien si la fortune t'est
 contraire.

۱۰۹

○ اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
 نهی زیر طاووس باغ بهشت
 به هنگام آن بیضه پروردنش
 زانجیر جنت دهی ارزشش
 دهی آبنش از چشمه سلسبیل
 بر آن بیضه دم دردمد جبرئیل

^۱ در بعضی نسخ به جای کلمه «زاهد»، «فقر» به کار برده شده است.

^۲ Dans certaines éditions au lieu de "l'ascétisme" on lit "faqr" (c.à.d.: la renonciation à tous les biens d'ici-bas)

^۳ Bâyezîd Bastâmi, grand mystique persan, type du parfait ascète, né à Basâm et mort en 261 ou 264 de l'hégire.

Si tu voyais Leyla par les yeux
 de Madjnoun, tu ne verrais que les
 beautés de Leyla ; comment donc
 saurais-tu à quel point elle est
 belle, en voyant seulement sa face
 et ses cheveux ? Tu vois sa
 chevelure et Madjnoun ses
 tortures ; toi, tu vois ses sourcils,
 mais lui, il voit ses œillades.

Equivalent français:

L'amour couvre toutes les fautes.

۱۰۴

○ اگر بر رفیقان نباشی شفیق

به فرسنگ بگریزد از تو رفیق
 (سعدی، بوستان، دیبچه کتاب)

L'homme infidèle aux devoirs
 de l'amitié voit ses amis fuir loin
 de lui.

۱۰۵

○ اگر برکه ای پرکنند از گلاب

سگی در وی افتد شود منجلاب
 (سعدی، گلستان، باب دوم)

Si l'on remplit un bassin d'eau
 de rose et qu'un chien vienne à y
 tomber, l'eau en sera souillée.

۱۰۶

○ اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست

که زندگانی ما نیست جاودانی نیست
 (سعدی، گلستان، باب اول)

N'aie point sujet de te réjouir
 de la mort de ton ennemi, car ta
 vie n'est point plus éternelle.

.۱۱۲

◦ اگر پهلوانی و گر تیغ زن

نخواهی بدر برد الآ کفن

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Lutteur vigoureux, guerrier habile à manier le glaive, vous n'emporterez de cette demeure qu'un linceul.

Equivalent français:

Le plus riche n'emporte que son linceul (Pierre Gringore, *Notables Enseignements, adages et proverbes*).

.۱۱۳

◦ اگر تخت یابی اگر تاج و گنج

وگر چند پوینده باشی به رنج

سرانجام جای تو خاک است و خشت

به جز تخم نیکی نبایدت کشت

(فردوسی)

Que tu trouves un trône, une couronne et un trésor, ou que les fatigues soient ton lot, tu n'auras à la fin comme demeure que la poussière et une brique ; ne répands donc que la semence du bien.

.۱۱۴

◦ اگر تو را زر باشد دنیایت برادر باشد

(سعدی، گلستان)

Si tu es riche et opulent,

Tout le monde est ton frère et parent.

Equivalents français:

1. A bourse pleine, amis nombreux.

2. Du riche prospère et opulent, Chacun est cousin et parent.

شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

کشد رنج بیهوده طاووس باغ

هاتفی جامی (خواهرزاده عبدالرحمن جامی)

Si par le paon de Paradis tu fais couvrir les œufs de la corneille à la sombre nature, si tandis que le paon prend bien soin de ces œufs tu lui donnes pour grain les figures de l'Eden⁽¹⁾ et l'eau du Salsabil⁽²⁾ pour le désaltérer. Même si l'ange Gabriel vient souffler sur ces œufs, finalement il n'en sortira que corneilles ; le paon du Paradis aura peiné pour rien.

.۱۱۰

◦ اگر بینم که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشینم گناه است

(سعدی، گلستان، باب اول)

Si je vois qu'il y a un aveugle et un puits devant lui, et que je demeure silencieux, c'est un péché.

.۱۱۱

◦ اگر پرورانی درخت کرم

بر نیک نامی خوری لاجرم

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Celui qui cultive l'arbre de la générosité, est sûr de recueillir un jour les fruits de l'estime générale.

¹ Eden: Paradis, jardin des délices.

² Salsabil: Nom d'une source au Paradis.

personne, dans le monde, qui n'ait des soucis.

.۱۱۹

◦ اگر چند فرزند چون دیو زشت

بود نزد مادر چو حور بهشت

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Même si des enfants sont laids comme démons, pour leur mère ils sont les *houris* du paradis.

Equivalents français:

1. Le corbeau pense que ses poussins sont les plus beaux.
2. Les hiboux voient dans leur fils un faucon.
3. Il n'est pas jusqu'au singe qui ne trouve son petit beau.
4. Chacun aime le sien.

.۱۲۰

◦ اگر چوب جاکم نباشد ز پی

کند زنگی مست در کعبه قی

(ناصر خسرو، دیوان)

Si le bâton du gouverneur n'est pas derrière le nègre ivre, celui-ci va vomir dans l'enceinte même de la Kaaba.

Equivalent français:

Le bâton est le roi du monde.

.۱۲۱

◦ اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Le silence, disent les sages, est une preuve de politesse, mais pour le bien commun on ne doit pas s'y maintenir.

3. Si Dieu nous donne salut et florins

Nous trouverons grand nombre de cousins.

4. Tant que ma bourse fait tin-tin, Tout le monde est mon cousin.

.۱۱۵

◦ اگر جان تو بسپرد راه از

سود کار بی سود بر تو دراز

(فردوسی)

Si ton âme se laisse aller à la voie de la cupidité, tu te prépares pour longtemps une vie sans profit.

.۱۱۶

◦ اگر جفت گردد زبان با دروغ

نگیری ز تخت سپهری فروغ

(فردوسی)

Si ta langue s'allie au mensonge, le trône des cieux ne t'accordera pas de l'éclat.

.۱۱۷

◦ اگر چرخ گردان کشد زین تو

سرانجام خشت است بالین تو

(فردوسی)

Quand même le destin inconstant serait à tes ordres comme un palefrenier, finalement ta tête doit reposer sur une brique.

.۱۱۸

◦ اگر چند پویی و جویی بسی

به گیتی بی آنده نیابی کسی

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Tu auras beau chercher et courir beaucoup, tu ne trouveras

Equivalent français:
Si la montagne ne vient pas à toi,
va à la montagne.

.۱۲۰

اگر دادگر باشی و پاک دین

ز هرکس نیابی جز از آفرین
وگر بد نهمان باشی و بدگنیش
ز چرخ بلند آیدت سرزنش
(فردوسی)

Si tu fais le bien, si ta foi est pure, tu ne recevras de tout homme que des louanges; mais si ta nature est mauvaise, si tu fais mal, la rotation du ciel t'amènera.

.۱۲۱

اگر در هوا پری مگسی باشی ، واگر بر
آب روی خسی باشی ، دل به دست آر
تا کسی باشی.

(ابوسعید ابولخیر، اسرار التوحید)

Si tu voles dans l'air, tu n'es qu'une mouche; si tu marches sur les eaux, tu n'es qu'un brin de paille; tâche de gagner un cœur afin d'être un homme.

.۱۲۲

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز

به شمشیر تدبیر خونش بریز
(سعدی، بوستان، باب اول)

Si un rival menace de t'attaquer, puise pour le combattre dans l'arsenal de la ruse.

.۱۲۳

اگر زیباغ رعیت ملک خورد سببی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

Deux choses troublent la raison : se taire lorsqu'il faut parler, et parler lorsqu'il faut se taire.

Equivalent français:

Il y a un temps pour se taire et un temps pour parler. (Proverbe adapté des Proverbes de Salomon. - Cf L'Ecclésiaste, III, 7)

.۱۲۴

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست تُرُشروی
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Si tu manges de la coloquinte de la main d'une personne douée d'un aimable caractère, cela vaut mieux que la confiture prise de la main d'un homme de mauvaise mine

.۱۲۵

اگر خار کاری سمن نذروی

(سعدی، بوستان، باب اول)

Si tu sèmes le chardon ne compte pas cueillir le jasmin.

Equivalents français:

1. De mauvais grain, jamais de bon pain.
2. Qui sème les épines n'aille déchaux (vx)
3. On ne récolte que ce qu'on a semé.

.۱۲۶

اگر خر نیاید به نزدیک بار

تو بار گران را به پیش خر آر
(فردوسی)

Quand l'âne ne veut pas venir vers la charge, porte la lourde charge vers le dos de l'âne.

۱۲۱

○ اگر شبها همه قدر بودی

شب قدر بی قدر بودی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si toutes les nuits étaient la
Nuit de la Destinée⁽²⁾, cette
dernière serait sans aucun mérite.

۱۲۲

○ اگر شهرداری و گر زبردست

به جز خاک تیره نیابی نشست

کجا آن بزرگان با تاج و تخت

کجا آن سواران پیروز بخت

همه خاک دارند بالین و خشت

خنک آن که جز نام نیکی نهشت

(فردوسی)

Que tu sois roi, que tu sois
sujet, tu n'auras d'autre demeure
que la terre sombre. Où sont les
puissants maîtres de la couronne
et du trône, où sont ces cavaliers
à la fortune victorieuse? Tous ont
pour couche la poussière et la
brique; heureux celui qui ne laisse
qu'un nom honorable.

۱۲۳

○ اگر صد سال باشی شاد و پیروز

همیشه عمر تو باشد یکی روز

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Si tu étais joyeux, vainqueur,
durant cent ans, ta vie

² La nuit de la Destinée: Nuit où le Coran descendit du Ciel.

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

(سعدی، گلستان، باب اول)

Si le roi mange une pomme du
jardin de ses sujets, ses esclaves
arracheront l'arbre par la racine.
Pour cinq œufs que le sultan se
permettra de prendre injustement,
ses soldats mettront mille poules à
la broche.⁽¹⁾

۱۲۹

○ اگر زدست بلا بر فلک رود بد خوی

زدست خوی بد خویش در بلا باشد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si le méchant escaladait le ciel
pour échapper à la main de
l'affliction, il serait encore
tourmenté par la main de son
mauvais caractère.

۱۳۰

○ اگر زاله هر قطره‌ای دُر شدی

چو خر مَه‌ره بازار از او پُر شدی

(سعدی، بوستان، باب سوم؛ گلستان، باب هفتم)

Si chaque grêlon devenait une
perle, le bazar en serait rempli
comme il l'est de grains de
verroterie.

¹ A comparer avec ces vers de LE BAILLY:

→ Que du champ qui n'est pas à soi
Un monarque enlève une pomme,
Par l'exemple enhardis, ses courtisans sans
frein

Couperont l'arbre le lendemain.

(LE BAILLY, *Fables*, I, 13)

2. Si vous donnez de l'avoine à un âne, il vous paiera d'un coup de pied.
3. Fais du bien à un baudet, il te remerciera par ses crottes.

.۱۳۷

○ اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شادمانه

(شهید بلخی)

Si le chagrin comme le feu faisait de la fumée, l'univers en serait à jamais obscurci. Tu pourras parcourir de bout en bout ce monde sans rencontrer un sage dans la joie.

.۱۳۸

○ اگر کشورگشای کامران است

وگر درویش حاجتمند نان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مرد

نخواهند از جهان بیش از کفن برد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Que ce soit un conquérant toujours favorisé de la fortune, ou un pauvre réduit à mendier sa subsistance, à l'heure où tous deux devront subir la mort, ils n'emporteront de ce monde autre chose qu'un linceul.

Equivalent français:

Le plus riche n'emportera en mourant qu'un linceul (Pierre Gringore, *Adages et Proverbes*)

équivaudrait toujours à un seul jour.

.۱۳۴

○ اگر صد سال گبر آتش فروزد

اگر یک دم در آن افتد بسوزد

(سعدی، گلستان، باب اول)

Quand bien même un Guèbre attiserait le feu sacré pendant cent ans, s'il vient à y tomber un seul instant, il sera consumé.⁽¹⁾

.۱۳۵

○ اگر عمر باشد هزار و دویست

به جز خاک تیره تو را جای نیست

(فردوسی)

Quand même ta vie aurait duré cent ans, tu n'aurais à la fin pour demeure que la terre noire.

.۱۳۶

○ اگر عمری نوازی سقله ای را

به کمتر تندی آید با تو در جنگ

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si tu donnes toute une vie ton assistance à un homme vil à la moindre vètille il te fera la guerre.

Equivalents français :

1. **Oignez vilain, il vous poindra** (François Rabelais)

¹ Voltaire a imité Saadi en disant :
"Qu'un Perse ait conservé le feu sacré cent ans,
Le pauvre homme est brûlé quand il tombe dedans"
(Voltaire, *Dictionnaire philosophique*, art. Zoroastrisme)

.۱۴۱

○ الا تا نخواهی بلا بر حسود

که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با او کنی دشمنی
که او را چنین دشمنی در قفاست

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Or ça, garde-toi de souhaiter
malheur à l'envieux; car cet
infortuné est lui-même dans
l'affliction. Quel besoin d'exercer
l'inimitié envers lui, puisqu'il a
derrière lui un tel ennemi?

.۱۴۲

○ ألسلامه فی الواحد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Le salut est dans une vie
solitaire.

.۱۴۳

○ اندر بالای سخت پدید آرند

فضل و بزرگمردی و سالاری

(رودکی)

C'est dans les grands malheurs
qu'on peut toujours puiser
sagesse, vertu, grandeur, noblesse
et pouvoir.

Equivalent français:

1. C'est dans l'acte difficile que se trouve la gloire.
2. Rien ne nous rend si grands qu'une grande douleur
(Alfred de Musset, *La Nuit de mai*)

.۱۴۴

○ اندرون از طعام خالی دار

تا در او نور معرفت بینی

.۱۳۹

○ اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
هزار نقش برآورد زمانه و نبود
یکی چنانک در آئینه تصورماست

کسی زچون و چرا دم همی نیارد زد

که نقشبند حوادث برون زچون و چراست

(انوری، دیوان)

Si ce n'est pas le Destin qui
change l'état des humains
pourquoi donc les événements
contrarieraient-ils leur désir? Le
sort produit mille dessins; aucun
n'est réellement tel qu'il apparaît
au miroir de notre imagination.
Nul d'entre nous ne peut parler du
pourquoi, du comment des
choses: celui qui peint les
phénomènes échappe au
comment, au pourquoi.

.۱۴۰

○ اگر نرم گوید زبان کسی

درشتی به گوشش نیاید بنسی

بدان کز زبان است مردم به رنج

چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

(فردوسی)

L'oreille de celui qui parle d'un
ton doux sera rarement frappée
par des paroles dures. Sache que
c'est la langue qui est la cause des
peines des hommes; et si tu ne
veux pas qu'elle te fasse du mal,
pèse tes paroles.

Equivalent français:

A qui bien ne veut, bien ne parle
(Manuscrit du XIII^e s.)

Equivalents français :

1. Je me suis repenti d'avoir parlé, mais jamais de n'avoir pas parlé (Philippe de Commines [1447-1511]).
2. On se repent souvent de parler, jamais de se taire.

.۱۴۸

○ انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس

تا کس نکند رنجه به در کوفتن مُشت

(ناصر خسرو، دیوان)

Ne te meurtris pas les doigts en frappant à l'huis de quelqu'un, afin qu'en heurtant à ta porte nul ne se meurtrisse le poing.

.۱۴۹

○ انوشه کسی کونکو نام مُرد

چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد

(اسدی طوسی)

Oh! Bienheureux celui qui mourut bien famé : il emporta le bien, son corps restant ici.

.۱۵۰

○ انیس کنج تنهایی کتاب است ..

فروغ صبح تنهایی کتاب است

بود بی مزد و منت اوستادی

زدانش بخشدت هر دم گشادی

درونش همچو غنچه از ورق پُر

به قیمت هر ورق زان یک طبق دُر

(جامی، یوسف وزلیخا)

Le livre, c'est le compagnon intime de la solitude, l'éclat de l'aurore de la sagesse. C'est un maître qui n'exige ni honoraires ni obligations, et qui t'ouvre à chaque instant une échappée sur

تهی از حکمتی به علت آن

که پُری از طعام تا بینی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Aie le corps vide de nourriture, afin que tu y voies la lumière de la connaissance de Dieu. Tu es vide de sagesse, par la raison que tu es plein de nourriture jusqu'au nez.

Equivalent français:

Ventre plein, cerveau vide (ou : Estomac plein, cerveau vide).

.۱۴۵

○ اندک اندک خیلی شود و قطره قطره

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

سیلی

Petit sur petit forment une grande quantité, et goutte d'eau sur goutte d'eau deviennent un torrent.

Equivalent français :

Les petits ruisseaux font les grandes rivières.

.۱۴۶

○ اندکی جمال به از بسیاری مال

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Un peu de beauté vaut mieux que beaucoup de richesses.

Equivalents français :

1. Jolie fille porte sa dot au front.
2. Sois belle et tais-toi !

.۱۴۷

○ اندیشه کردن که چه گویم به از

پشیمانی خوردن که چرا گفتم

(سعدی، گلستان، باب اول)

Réfléchir, en se demandant à soi-même : que dirai-je? vaut mieux que se repentir en disant: Pourquoi ai-je parlé?

خاک شو پیش از آن که خاک شوی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ô mon frère, puisque notre fin dernière c'est la poussière, sois poussière^(۱) avant que tu deviennes poussière.

Equivalent français:

Tu es poussière et tu retourneras en poussière. (*Genèse*, III, 19)

۱۰۰

○ ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

رجوع شود به :

چون بسی ابلیس آدم رو که هست ...

۱۰۶

○ ای بسا اسب تیزرو که بماند

که خر لنگ جان به منزل برد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Oh ! Combien de chevaux à course légère sont restés en arrière, tandis que l'âne boiteux est arrivé au terme du voyage.

۱۰۷

○ ای بسا اهل از حسد نا اهل شد^(۲)

Maint homme digne est devenu indigne à cause de l'envie.

^۱ C'est-à-dire : humble comme la poussière (Note de Defrémery)

^۲ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد
(مولوی، سنوی، دفتر دوم)

le savoir. Comme le bouton de la rose, il est plein de feuilles dont chacune vaut un plateau de perles.

۱۰۱

○ اول اندیشه و آنگهی گفتار

(سعدی، گلستان، دیباچه)

La réflexion d'abord et ensuite la parole.

Equivalent français :

1. Réfléchissez deux fois avant de parler.
2. Il faut tourner sept fois la langue dans la bouche avant de parler.
3. Parler sans penser, c'est tirer sans gagner.

۱۰۲

○ اول مردیت بیازمای و آنکه زن کن

رجوع شود به :

مردیت بیازمای و آنکه زن کن

۱۰۳

○ ای برادر تو همان اندیشه ای

ما بقی خود استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه ات گل گلشنی

ور بود خاری تو بی شک گلخنی

(مولوی، سنوی، دفتر دوم)

Ô mon frère, tu es ce qu'est ta pensée ; quant au reste, tu n'es que des os et des nerfs. Si ta pensée est une rose, tu es une roseraie; et si c'est une épine, tu es des fagots pour le feu de la chaufferie du bain.

۱۰۴

○ ای برادر چو خاک خواهی شد

نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
 زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل
 زین پس چو نباشیم همان خواهد بود
 (خیام)

Oh! que de temps où nous
 n'existerons plus et où l'univers
 existera. Il ne restera de nous ni
 nom ni trace.

Avant que nous fussions, rien
 ne manquait au monde; il restera
 tel quel, quand nous n'y serons
 plus.

.۱۱۲

ای بیخبر این جسم مجسم هیچ است
 وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
 خوش باش در این نشیمن کون و فساد
 وابسته یک دمیم و آن هم هیچ است
 (خیام)

Ô homme ignorant! Ce corps
 incarné n'est rien. Cette voûte à
 neuf firmaments noirs et blancs
 n'est rien.

Réjouis-toi bien dans cette
 demeure qui naît et qui se
 décompose, nous ne dépendons
 que d'un souffle, et ce souffle n'est
 rien.

.۱۱۳

ای پسر هان و هان تو را گفتم
 که تو بیدار شو که من خفتم
 سگه بر نقش نیکنمایی بند
 کز بلندی رسی به چرخ بلند
 (نظامی، هفت پیکر)

.۱۵۸

ای بسا تیز طبع کاهل کوش
 که شد از کاهلی سفال فروش
 وی بسا کوردل که از تعلیم

گشت قاضی القضاة هفت اقلیم
 Ô que d'esprits vifs mais rétifs
 à l'effort, qui, par paresse,
 finissent vendeurs de poterie!

Et que d'esprit obtus^(۱) qui par
 l'effet de l'instruction, deviennent
 juges suprêmes des sept climats.

.۱۵۹

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان^(۲)
 Que de malheurs qui ne sont
 en réalité que des guérisons!

Equivalent français:

A quelque chose sert malheur
 (Prov. anc. cité par Noël du Fail,
Propos rustiques, XIII.- Variante
 moderne: "A quelque chose
 malheur est bon")

.۱۶۰

ای بسا کارا که اول صعب گشت
 بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Oh! Bien des malheurs furent
 durs à supporter au début, mais
 ensuite ils furent soulagés, et la
 souffrance disparut.

.۱۶۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود

^۱ Littéral. : cœurs aveugles

^۲ رنج بیماری تو گنج زر آورد به بار (قاضی شریف)

پرده هفت رنگ در مگذار

تو که در خانه بوریا داری

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ô toi, dont le cœur est dépouillé de piété et qui as sur toi la robe d'hypocrisie, ne laisse *pendre* à ta porte le rideau peint de sept couleurs, toi qui dans ta maison ne possèdes que des nattes.

۱۶۷

ای دل چو زمانه می کند غمناکت

ناگه برود ز تن روان پاکت

بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند

زان پیش که سبزه بردم از خاکت

(خیام)

Ô mon cœur! Puisque le Temps t'attriste, et que ton âme pure risque d'abandonner ton corps,

Assieds-toi donc sur l'herbe et vis gaiement ces quelques jours, avant que d'autres herbes commencent à poindre de ta poussière.

۱۶۸

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

(سعدی، غزلیات عرفانی)

Ô ami! Ne te réjouis pas de la mort de ton ennemi quand tu passes devant son cadavre, car tu ne lui survivras pas longtemps.

Ô fils, je t'en conjure, il est temps: éveille-toi, je suis près de m'éteindre.

Frappe monnaie à l'effigie de bonne renommée afin que, de grandeur, tu atteignes l'orbe élevé.

۱۶۹

ای تهی دست رفته در بازار

ترسّمّت پُر نیاوری دستار

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Ô toi qui es allé au marché les mains vides, je crains bien que tu n'en reviennes pas le filet plein.

Equivalent français:

Si tu vas à la foire sans argent, lève le nez et retourne-t'en.

۱۷۰

ای چرخ و فلک خرابی از کینه تُست

بیدادگری پیشه دیرینه توست

ای خاک اگر سینه تو بشکافد

بس گوهر قیمتی که در سینه تُست

(خیام)

Ô Roue de la Destinée⁽¹⁾, c'est ta haine qui est à l'origine de tant de ruines. L'injustice est ton métier de toujours.

Ô terre! Si l'on fendait ton sein, que de pierres précieuses n'y verrait-on pas enfouies?

۱۷۱

ای درونت برهنه از تقوی

وز برون جامه ریا داری

¹ Littéalt. : Ô Roue des cicux!

achalandé? A quoi te sert l'empire
de l'univers? Il vaut mieux pour
toi mourir que de tourmenter les
hommes.

.۱۷۲

○ ای سگ گرگین زشت از حرص وجوش
پوستین شیر را بر خود نبوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Ô vil chien galeux, par
cupidité et insolence, ne te revêts
pas de la peau du lion!

.۱۷۳

○ ای سلیم آب ز سر چشمه بیند

که چو پُر شد نتوان بستن جوی
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ô homme ingénu, arrête l'eau
dans sa source; car, quand le
fleuve est devenu considérable, on
ne peut plus l'endiguer.

.۱۷۴

○ ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است
(سعدی، گلستان، باب اول)

Ô homme rassasié, le pain
d'orge ne te paraît pas agréable; ce
qui est laid à tes yeux est l'objet
de mon cœur.

Equivalents français:

1. A la colombe soûle, cerises sont amères.
2. A ventre soûl, cerises amères.
3. Au dégoûté, le miel est amer.
4. Quand l'âne est repu, il se détourne de la paille.
5. A l'âne repu les chardons sont amers.
6. Quand la souris est rassasiée, elle trouve la farine amère.

.۱۶۹

○ ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم

وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم

فردا که از این دیر کهن درگذریم

با هفت هزار سالکان همسفریم

(خیام)

Ami! viens, ne nous soucions
guère du lendemain : profitons de
ce seul instant de la vie.

Demain, quand nous quitterons
cette vieille auberge, nous
rejoindrons tous ceux qui sont
morts il y a sept mille ans !

.۱۷۰

○ ای رفته به چوگان قضا همچون گو

چپ می رو و راست می دو و هیچ مگو

کان کسی که تو را فکند اندر تک و دو

او داند و او داند و او داند و او

(خیام)

Le maillet du Destin t'envoie à
tous les vents ; roule de droite à
gauche, de gauche à droite et tais-
toi ; car celui qui t'a choisi pour
partenaire, Lui seul, Lui seul
connaît la vérité.

.۱۷۱

○ ای زبردست زیر دست آزار

گرم تا کی بماند این بازار

به چه کار آیدت جهاننداری

مردنت به که مردم آزاری

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ô homme puissant qui
tourmentes tes inférieurs, jusqu'à
quand ce marché restera-t-il

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Ô Rossignol! apprends du papillon ce qu'est le vrai amour; brûlé vif^(۱) il rend l'âme sans proférer une plainte.

۱۸۰

° این جمع اکابر که مناصب دارند

از غصه و غم ز جان خود بیزارند

و آن کس که اسیر حرص چون ایشان نیست

این طرفه که آدمیش نشمارند

(خیام)

Tous ces notables qui occupent de hautes fonctions, harcelés par force chagrins, en ont assez la vie.

Chose surprenante : ils ne daignent pas considérer comme hommes tous ceux qui ne sont point, comme eux, prisonniers de la convoitise!

۱۸۱

° این جهان بر مثال مرداری است

کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند ^{مخلب}(۲)

و آن مر این را همی زند منقار

آخر الامر بر پرنده همه

وز همه باز مانند این مردار

(حسین واعظ کاشفی، انوار سهیلی)

Ce monde ressemble à un cadavre infect autour duquel s'assemblent des milliers de

^۱ C'est-à-dire : brûlé vif par le feu de l'amour.

^۲ مخلب : چنگال حیوانات درنده

۱۷۰

° ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این چند روزه دریایی

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Ô toi, dont la cinquantaine est passée, et qui es encore dans le sommeil, peut-être mettras-tu à profit ces cinq jours qui te restent.

۱۷۱

° ای که تو از ظلم چاهی می کنی

از برای خویش دامی می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Ô toi qui par iniquité creuses un puits [pour autrui], tu fabriques un piège pour toi-même.

۱۷۲

° ای گرفتار و پایبند عیال

دگر آسودگی میند خیال

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ô toi qui te trouves pris dans les nœuds de la famille, n'espère plus avoir un seul instant de tranquillité.

۱۷۳

° ای مرد، ... بت پرستان را عیب مکن،

اگر ایشان عبدالصّمتند تو عبدالذینار و

الدّرمی (سعدی، رسائل نشر)

Ô homme, ne blâme pas les adorateurs des idôles, ... car ils ne sont esclave que des statues, et toi, tu l'es de l'or et de l'argent.

۱۷۴

° ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

lanterne magique: le soleil est la lampe, le monde la lanterne et nous y sommes des images qui tournent.

.۱۸۰

◦ این چه حرفی است که در عالم بالاست بهشت
هر کجا وقت خوش افتاد همان جاست بهشت
از درون تو بود تیره جهان چون دوزخ
دل اگر تیره نباشد همه دنیا است بهشت
(صائب، دیوان)

Qu'est-ce à dire que le paradis est dans l'Au-delà? Un instant de joie sur la terre n'est-ce pas le bonheur paradisiaque? C'est ton "moi" sombre qui fait du monde un enfer. Si ton cœur n'est pas d'ombre, le monde entier est un paradis.

.۱۸۱

◦ این خاک توده منزل دیوان رهن است
بگذر زمزلی که در او جای دشمن است
(همام تبریزی)

Notre bas-monde - cet amas de terre - est séjour de démons voleurs; renonce donc à un séjour où se trouve ton ennemi.

.۱۸۲

◦ این دهر که بود مدتی منزل ما
نامد به جز از بلا و غم حاصل ما
افسوس که حل نگشت یک مشکل ما
رفتیم و هزار حسرت اندر دل ما
(خیام)

Dans ce monde qui fut notre asile d'un jour,

vautours ; ils se déchirent l'un l'autre avec leurs serres et leur bec, et s'en disputent la possession. A la fin ils s'envolent tous, et le cadavre seul reste.

.۱۸۲

◦ این جهان پاک خاک کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است
(رودکی)

En ce monde, l'on vit tout à fait comme en songe; celui-là le sait bien dont le cœur ne dort point.

.۱۸۳

◦ این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Ce bas monde est pareil à une montagne et nos actes sont des cris. Il ne revient vers nous que l'écho de ces cris.

Equivalents français:

1. Telle voix, tel écho.

2. Nos actes nous suivent.

.۱۸۴

◦ این چرخ و فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ آن و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرو گردانیم
(خیام)

Cette Roue des cieux devant laquelle nous restons stupéfaits, nous pouvons, dans notre imagination, la comparer à une

ب

۱۹۰

° با آن که در وجود طعام است عیش نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Quoique le plaisir du corps
dépende des aliments, une
nourriture qui dépasse la mesure
amènera la maladie.

Equivalents français:

1. Une olive est d'or, la seconde
d'argent, la tierce tue gent.
2. Un œuf n'est rien, deux œufs
grand bien, trois est assez,
quatre est de trop, cinq
donnent la mort.

۱۹۱

° با این دو سه نادان که چنان می دانند

از جهل که دانای جهان ایشانند
خرباش که از خری ایشان به مثل
هر گونه خر است کافرش می پندارند

(خیام)

Avec ces deux ou trois
ignorants qui, dans leur
aveuglement, se prennent pour les
plus savants de l'univers, fais
l'idiot, car ceux-ci, dans leur
idiotie, prennent pour "hérétiques"
quiconque n'est point âne comme
eux.

Nous n'avons eu que maux et
chagrin, tour à tour,

Hélas! Nous n'avons pu
résoudre un seul problème;

Avec mille regrets nous
partons sans retour.

۱۸۸

° ای نسخه نامه الهی که تویی

وین آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(مولوی، فیه مافیه)

Ô toi qui es un exemplaire de
l'archétype divin,

Ô toi qui es le miroir de la
beauté royale,

Hors toi rien n'existe de ce qui
est dans le monde:

Ce que tu veux, cherche-le en
toi-même, car tu es tout.

۱۸۹

° این کوزه چو من عاشق زاری بودست

در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی

دستی است که بر گردن یاری بوده است

(خیام)

Cette cruche fut, comme moi,
un amant tourmenté tenant fort à
la chevelure d'une beauté.

Cette anse que tu vois à son col
(attachée) fut [jadis] un bras
enlacé au cou d'une bien-aimée.

et il est devenu un homme.⁽¹⁾

١٩٥.

○ با بَط می گفت ماهنسی در تب و تاب
باشد که به جوی رفته باز آید آب
بط گفت که : چون من و تو گشتیم کباب
دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب
(خیام)

Le poisson disait avec fébrilité
au canard : "Est-ce possible que
l'eau remonte le cours du
ruisseau?". Le canard répondit :
"Une fois que, toi et moi, serons
rôtis, qu'importe que le monde
après nous soit mer ou mirage.

Equivalents français:

1. Apres moi, le déluge.
2. Que la terre après moi
Des flammes soit proie.

١٩٦.

○ با درفش پنجه زدن احمقی باشد

(قابوس نامه، باب ٣٧)

C'est de la folie de donner des
coups de poing contre l'alène.

Equivalent français:

Qui contre aguillons (=aiguillon)
regimbe deux fois se point (= se
pique).

(Variante moderne: Celui qui
regimbe contre l'aiguillon, deux
fois se pique)

١٩٧.

○ باده نوشی که در او روی و ریایی نبود

بہتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست
(حافظ)

١٩٢.

○ با بدان بد باش با نیکان نکو

جای گل گل باش جای خار خار
(سعدی، قصاید)

Sois méchant avec les
méchants et bon avec les bons; là
où il y a la rose sois rose, et sois
épine où sont les épines.

١٩٣.

○ با بد اندیش هم نکویی کن

دهن سگ به لقمه دوخته به
(سعدی، گلستان، باب اول)

Emploie la bonté, même
envers l'homme malveillant: le
mieux est de fermer la gueule du
chien avec une bouchée.

Equivalent français:

Par un os en bouche
Se tait chien qui grouche (=gronde)

١٩٤.

○ با بدان یار گشت همسر لوط

خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کھف روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد

(سعدی، گلستان، باب اول)

La femme de Loth est devenue
amie des méchants, aussi la
famille qui jouissait du don de la
prophétie fut-elle perdue pour
elle. Le chien des *Compagnons de
la Caverne* a suivi pendant
quelques jours la trace des bons,

¹ Allusion à la légende des *Sept Dormants de la Caverne*.

Le bras de la fortune vaut mieux que celui de la vigueur

Equivalents français:

1. Bon vent vaut mieux que force rames.
2. Chance vaut mieux que bien jouer.

.۲۰۲

○ باسیه دل چه سود خواندن و عطف

نرود میبخ آهنین بر سنگ

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Quel profit d'adresser des exhortations à un homme au cœur noir? Un clou de fer ne s'enfonce pas dans la pierre.

.۲۰۳

○ باشد جنگ بر نظاره آسان (۵)

Aux yeux des spectateurs la guerre est une chose aisée.

.۲۰۴

○ با عشق دلی که آشنا نیست

جام است ولی جهان نما نیست

(امامی، دیوان)

Le cœur d'un homme qui n'a point la connaissance de l'Amour est comme coupe de Djamchîd, mais ne montrant point l'univers.

.۲۰۵

○ باغ سبز عشق کو بی منتهاست

جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

○ مگر نشیدی از گیتی شناسان
(اسد گرگانی، ویس و رامین)

Celui qui boit du vin sans se dissimuler vaut mieux que l'abstinent cagot qui n'est qu'un hypocrite^(۱).

.۱۹۸

○ بار خود بر کسی مَنه بر خویش نه^(۲)

Ne place ton fardeau sur personne, place-le sur toi-même.

Equivalent français:

On n'est jamais si bien servi que par soi-même (Ch.-G. Etienne, *Brueys et Palaprat*, II, 205)

.۱۹۹

○ بارِ محنتِ خود به که بارِ منتِ خلق^(۳)

Il vaut mieux porter le poids de son propre chagrin que le fardeau des obligations contractées envers autrui.

.۲۰۰

○ با زن در راز هرگز مزن

رجوع شود به:

(که) موبد چنین داستان ز زن...

.۲۰۱

○ بازوی بخت به که بازوی سخت^(۴)

¹ Ce vers peut aussi se traduire de la façon suivante:

Boire du vin sans hypocrisie vaut mieux que faire montre de dévot sous des dehors trompeurs.

^۲ سروری را کم طلب، درویش به
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

^۳ به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
(سعدی، گلستان، باب سوم)

^۴ چه کند زورمند و لرون بخت
(سعدی، گلستان، باب سوم)

۲۰۸

با گرسنگی قوت پرهیز نماند (۱)

Avec la faim la possibilité de l'abstinence est chose perdue.

Equivalent français:

1. **La faim chasse le loup [hors] du bois.**
2. **Ventre affamé n'a point d'oreilles.** (La Fontaine, *Fables*, IX, 18)

۲۰۹

با مردم پاک و اهل و عاقل آمیز

وز ناهلان هزار فرسنگ گریز

ار زهر دهد تو را خردمند بنوش

ورنوش رسد زدست ناهل بریز

(خیام)

Cherche la compagnie des hommes sages et de bonne origine. Fuis à mille lieues l'assemblée de tous ceux qui sont indignes.

Si un sage te donne du poison, absorbe-le; si un homme indigne t'offre du nectar, verse-le à terre!

۲۱۰

با مردم سهل خوی دشخوار مگوی

با آن که در صلح زند جنگ مجوی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ne parle pas rudement aux hommes pacifiques ; ne cherche pas querelle à celui qui frappe à la porte de la paix.

عاشقی زین هر دو حالت برتر است

بی بهار و بی خزان سبز و تراست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Dans le jardin verdoyant de l'Amour, qui n'a point de limites, il y a bien d'autres fruits que le chagrin et la joie.

L'Amour agitant les âmes dépasse de loin ces stades; sans printemps ni automne, la passion en amour reste toujours fraîche et verdoyante.

۲۰۶

با فرومایه روزگار مبر

کز نی بوریا شکر نخوری

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ne passe point ton temps avec un homme d'une origine vile, car tu ne mangeras pas de sucre extrait du roseau dont on fait des nattes.

۲۰۷

با قضا پنجه مکن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مرده باید بود پیش حکم حق

تا نیابی زخم از ربّ الفلق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Ne lutte pas contre le Destin, ô toi qui es féroce et furieux, pour que le Destin non plus ne cherche querelle avec toi.

Il faut être *perinde ac cadaver* devant le décret divin pour qu'aucun coup ne te soit affligé de la part du Seigneur de l'Aube.

۱ افلاس عنان از کف تقوی بریاید

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

۲۱۵

○ بهره‌یز از نادانی که خود را دانا شمرد
رجوع شود به:

بامردم نادان صحبت مکن ، خاصه
نادانی که ندارد داناست

۲۱۶

○ بترس از خداوند جان و روان

که هست او توانا و ما ناتوان
گر ایدر^(۱) نگیردت فرجام کار

بگیرد به پاداش روز شمار
(اسدی طوسی ، گرشاسب نامه)

Crains Dieu, Maître de la vie et
de l'âme, car il est puissant, et
nous sommes faibles. Si la
punition de ton acte ne te saisit
pas en ce monde, la rétribution te
prendra le Jour du Jugement
Dernier.

۲۱۷

○ بتندی سبک دست بردن به تیغ

به دندان برد پشت دست دریغ
(سعدی، بوستان، باب اول؛ گلستان، باب پنجم)

Porter avec impétuosité une
main trop prompte sur son épée,
sera cause qu'on mordra le revers
de la main, en signe de regret.

۲۱۸

○ بجز داد و نیکی مکن در جهان

پناه کهان باش و فرمهان
(فردوسی)

^۱
ایدر: اکنون

۲۱۱

○ با مردم نادان صحبت مکن ، خاصه
نادانی که ندارد که داناست
(قابوس نامه، باب ۴)

Ne contacte pas l'amitié avec
des ignorants, particulièrement
avec ceux qui croient être savants.

۲۱۲

○ با نیک و بد زمانه می باید ساخت^(۱)

Il faut s'accommoder du bien et
du mal d'Ici-bas.

۲۱۳

○ ببخشای بر زیر دستان به مهر

برایشان به هر خشم مفروز چهر
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Pardonne avec amour à tes
inférieurs; ne te fâche pas contre
eux, à tout propos.

۲۱۴

○ بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن

دلیل راه تو باشد به عز دانایی
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Demande tout ce que tu
ignores, car la honte de
questionner sera ton guide vers
l'honneur du savoir.

^۱ از هرزه به دری نمی باید تاخت

از طلاسک چرخ و کعبتین تقدیر

هر نقش که پیداست همان می باید باخت

(خیام)

compte, celui qui laisse quelque chose après lui n'est qu'un fou.

N'amasse point. Combien, aveuglés par l'avidité, ont accumulé, au prix de mille peines, des trésors que d'autres ont emportés.

Equivalent français:

Dépose, prend, possède, amasse

Tout faut laisser quand on trépassé.

.۲۲۲

° بخور هر چه داری به فردا مپای

که فردا مگر دیگر آیدنش رای

ستاند ز تو دیگری را دهد

دگر کس کلاه کنسی برنهد

(فردوسی)

Jouis de ce que tu possèdes et ne remets rien au jour suivant, car le lendemain peut-être le sort aura-t-il changé d'avis, il te dépouillera au profit d'un autre et placera sur une autre tête la couronne des Kayanides.

.۲۲۳

° بخیلی مکن ایچ اگر مردمی

همانا ز تو کم کند خُرمی

(فردوسی)

Si tu es homme de cœur, ne fais jamais un acte d'avarice, car il est probable que ton propre bonheur en souffrirait.

.۲۲۴

° بد آید فال چون باشی بداندیش

چو گفتمی نیک، نیک آید فرا پیش

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ne fais rien dans le monde qui ne soit juste et bon; sois le refuge des petits et la gloire des grands.

.۲۱۹

° بجز کشته خویشتن ندروی^(۱)

Tu ne récoltes que ce que tu as semé.

Equivalent français:

On ne récolte que ce qu'on a semé.

.۲۲۰

° بخت و دولت به کاردانی نیست

جز به تأیید آسمانی نیست

کیمیاگر ز غصه مرده و رنج

اِبله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، گلستان، باب اول)

Le bonheur et la puissance ne s'obtiennent pas par l'expérience; ils ne s'obtiennent que par l'assistance céleste. L'alchimiste est mort dans l'affliction et la douleur, le sot a trouvé un trésor dans les décombres.

.۲۲۱

° بخور، بیوش و بیاش و بدان که حاصل عمر

خرد نداشت کسی کو به دیگران بگذاشت

منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص

نهاد گنج به صد رنج و دیگری برداشت

(ابن یمن، دیوان)

Mange à satiété, revêts de beaux habits, dépense ton argent et sache bien qu'au bout du

^۱ چو دشنام گویی دعا نشوی

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

.۲۲۸

○ بدان را نوازش کن ای نیکمرد

که سگ پاس دارد چون تو خورد

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ami, fais du bien aux méchants eux-mêmes; le chien qui a mangé ton pain en garde fidèlement la reconnaissance.

.۲۲۹

○ بدان کوش تا دورمانی زخشم

به مردی بیوش از گنهکار چشم

هر آن کس که پوزش کند بر گناه

تو بپذیر و کین گذشته مخواه

(فردوسی)

Lutte contre les approches de la colère; aie le courage de fermer les yeux sur les fautes commises [contre toi].

A quiconque demande pardon de ses fautes, accorde-le et ne te venge pas de ce qui est passé.

.۲۳۰

○ بدانگه که موی سیه شد سپید

به بودن نمائد فراوان امید

(فردوسی)

Quand les cheveux noirs commencent à devenir blancs, il ne reste aucun espoir d'une longue vie.

.۲۳۱

○ بدانید کاین چرخ ناپایدار

نداند همی کهتر و شه‌ریار

Le présage est mauvais quand tu es malveillant, mais quand tu as de bonnes paroles sur les lèvres, il devient favorable.

.۲۲۵

○ بد اخترتر از مردم آزار نیست

که روز مصیبت کسش یار نیست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Il n'y a pas d'être plus misérable que celui qui tourmente les hommes, car au jour du malheur personne n'est son ami.

.۲۲۶

○ بدان ای پسرکاین جهان بی‌وفاست

پُر از رنج و تیمار و درد و بلاست

به خون بُر دهد هر که را پرورد

پیرهیز از کار او پُر خرد

(فردوسی)

Sache, ô mon enfant, que le monde est perfide, plein de peines, de soucis, de douleurs et de maux. Il verse le sang de tous ceux qu'il élève; aussi le sage s'abstient-il des œuvres du monde.

.۲۲۷

○ بداندیش را جاه و فرصت مده

عدو در چه و دیو در شیشه به

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ne laisse pas au méchant l'occasion et le pouvoir de nuire; aux rebelles il faut un cachot, aux *dives* une prison de verre⁽¹⁾.

¹ Selon la croyance populaire, les *dives* ou génies sont renfermés dans des bouteilles de verre.

celui-là, et le second à l'en détacher.

۲۳۴.

○ بدوزد شره دیده هوشمند

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

(سعدی، گلستان، باب سوم)

La cupidité aveugle l'homme circonspect, de même que l'avidité conduit l'oiseau et le poisson dans le filet.

۲۳۵.

○ بد و نیک را بذل کن سیم و زر

که این کسب خیر است و آن دفع شر

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Dispense tes bienfaits aux méchants comme aux bons : d'une part tu acquiers un mérite de plus; de l'autre tu évites une méchanceté.⁽¹⁾

۲۳۶.

○ بد و نیک بر ما همی بگذرد

نباشد دژم هر که دارد خرد

Le bien et le mal est notre lot.

Qui possède la sagesse ne doit point en être affligé.

۲۳۷.

○ بد و نیک مانند ز ما یادگار

تو تخم بدی تا توانی مکار

Le mal et le bien resteront comme souvenir de nous; garde-

¹ Allusion à la paroles suivante attribuée au Prophète de l'Islam: «الاحسان یقطع اللسان» la bienfaisance rend la langue [de l'envieux] muette.

همی پرورد پیر و بُرنا به هم

از او داد بینیم و زو هم ستم

(فردوسی)

Sachez que le Ciel, qui ne s'arrête jamais, ne connaît ni sujet ni roi; il nourrit les jeunes et les vieux, et tout ce qui nous arrive de juste ou d'injuste vient de lui.

۲۳۲.

○ بد گهر را علم و فن آموختن

دادن تیغی است دست راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست

به که آید علم ناکس را به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Enseigner à un homme à la mauvaise nature le savoir et l'habileté est comme de placer une épée dans la main d'un brigand.

Mieux vaut mettre une épée dans la main d'un nègre ivre que mettre cette connaissance en la possession d'une personne indigne et vile.

۲۳۳.

○ بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دگر به کسندن دل زین و آن گذشت

(کلیم کاشانی، دیوان)

L'opprobre de notre existence ne dure que deux jours ; je vais te dire ô Kalîm, comment ils ont été employés.

Le premier jour s'est passé à attacher notre cœur à celui-ci, à

.۲۴۱

○ بر آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواد گذشت در بغداد

(سعدی، قصاید)

Oh! n'attache pas ton cœur à ce qui passe: car le Tigre longtemps coulera dans Bagdad après le trépas du calife.

.۲۴۲

○ بر آن کدخدای زار باید گریست

که دخلش بود نوزده و خرج بیست

(نظامی، خسرو شیرین)

Celui-là est à plaindre dont les dépenses excèdent les recettes.

Equivalents français:

1. Qui plus dépense qu'il n'a vaillant,

Il fait la corde où il se pend.

2. Qui dépense plus qu'il ne gagne, Il meurt pauvre et rien ne gagne (Dourmon, *Le dictionnaire des proverbes et dicton de France*, P. 99)

.۲۴۳

○ برآور حاجت درویش دلریش

بترس از روز حاجتمندی خویش

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Soulage les besoins du pauvre affligé, dans la criante de tomber un jour toi-même dans la misère.

.۲۴۴

○ برادر که دریند خویش است نه برادر نه

خویش است

(سعدی، گلستان، باب دوم)

toi donc, autant que tu le peux, de répondre la semence du mal.

.۲۳۸

○ بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی آخسُنْ اِلَیْ مِنْ اَسَا

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Il est toujours facile de répondre l'injure par le châtement. Si tu es humain réponds au mal par le bien⁽¹⁾.

.۲۳۹

○ بدی گرچه کردن توان با کسی

تو نیکی کنی بهتر آید بسی

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

On peut, il est vrai, mal agir à l'égard de quelqu'un, mais il est de beaucoup préférable de lui faire du bien.

.۲۴۰

○ بر آن تشنه نباید زار بگریست

که بر کف آب و باید تشنه‌اش زیست

(جامی، یوسف و زلیخا)

O destin lamentable de l'assoiffé [qui est] condamné à rester au bord de l'eau sans pouvoir étancher sa soif.

Equivalent français:

Je meurs de soif auprès de la fontaine (F. Villon, *Ballade du concours de Blois*)

¹ "Tradition" prophétique empruntée par Saadi.

۲۴۸

° بر پاک ناید ز تخم پلید

(سعدی، بوستان، باب اول)

Un bon fruit ne peut naître d'un mauvais grain.

Equivalents français:

1. De mauvais grain jamais de bon pain.
2. Du mauvais corbeau mauvais œuf.
3. Cueille-t-on des raisins sur des épines, ou des figues sur des chardons (Mathieu, VII, 16)
4. De put œuf, put toise (De méchant œuf, méchant oiseau) [Ancien proverbe, XIII^e s.]

۲۴۹

° بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابله‌ی است

پای بوس سیل از پا افگنند دیوار را

(غنی کشمیری، دیوان)

Se fier à l'humilité de l'ennemi n'est que sottise: le baiser que le torrent donne au pied du mur le fait crouler.

۲۵۰

° بر حُسن و جوانی ای پسر غره مشو

بس غنچه ناشکفته بر خاک بریخت

(خیام)

Ne fais point le fier, ô jeune homme, sur ta beauté du diable: tant de bourgeons sont tombés par terre avant d'être épanouis!

۲۵۱

° بر خود پسندان سلام مدهید

(عبید زاکانی، رساله صد پند)

Le frère qui ne pense qu'à lui-même n'est ni frère, ni parent.

Equivalents français:

Qui ne vit que pour lui-même est mort pour les autres (Proverbe d'origine latine)

C'est n'être bon à rien de n'être bon qu'à soi (Voltaire, *Discours en vers sur l'homme*, septième discours).

۲۵۵

° بر انداز بیخی که خار آورد

درختی بی‌رو که بار آورد

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Déracine le buisson qui ne donne que des broussailles et soigne l'arbre qui promet des fruits.

۲۴۶

° برای روز محنت یسار باید

وگرنه روز راحت یار کم نیست

(جامی، بهارستان، روضه پنجم)

C'est au jour de l'épreuve qu'il faut un ami; sinon, au jour de la quiétude on n'en manque pas.

Equivalent français:

L'ami véritable est l'ami des heures difficiles.

۲۴۷

° بر بند دو چشم عیب بین را

بگشای دو چشم غیب دان را

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Ferme les yeux qui ne voient que des défauts, ouvre les yeux qui contemplant l'invisible (vers au sens mystique)

ses fautes et effaces-en le souvenir.

.۲۵۶

° برگ عیشی به گور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Envoie dans ton tombeau des provisions pour une autre vie. Personne n'en apportera après ta mort, envoie-les donc d'avance.

.۲۵۷

° بر مال و جمال خویشتن غره مشو

کان را به شبی برند و این را به تبی

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Ne sois pas fier, ne te vante ni de ta richesse ni de ta beauté: ta richesse peut t'être volée en une nuit et ta beauté disparaître à la suite d'une (seule) fièvre.

Equivalent français:

De fortunes de santé, il ne faut jamais se vanter.

.۲۵۸

° برو با دوستان آسوده بنشین

چو بینی در میان دشمنان جنگ

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Va, assieds-toi tranquillement avec tes amis, lorsque tu vois la guerre au milieu de tes ennemis.

.۲۵۹

° برو زن کن ای خواجه هر نوبهار

که تقویم بارین نیاید به کار

رجوع شود به :

زن نو کن ای دوست هر نو بهار ...

Ne saluez pas les vaniteux.

.۲۵۲

° بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن

قوی زحمت نبینی (سعدی، گلستان، باب اول)

Use de miséricorde envers tes sujets faibles, afin que tu n'éprouves pas d'affliction de la part de ton ennemi puissant.

.۲۵۳

° بر زنان دل مینه از آن که زنان

مرد را کوزه فقع سازند

تا بود پر زند بوسه بر او

چون تهی گشت خوار بندازند

(علی شطرنجی، دیوان)

N'attache pas ton cœur aux femmes car elles font de l'homme une jarre de bière: tant que la jarre est pleine; elles y portent leurs lèvres, et, dès qu'elle est vide, elles la rejettent.

.۲۵۴

° بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر

شود بر تو نبخشاید

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

N'aie pas pitié de la faiblesse de l'ennemi; car, s'il en a le pouvoir, il n'aura pas pitié de toi.

.۲۵۵

° بر عدوی خویش چون یابی ظفر

عفو پیش آور، ز جرمش درگذر

(عطار، پندنامه)

Lorsque tu as triomphé de ton ennemi, accord-lui le pardon de

۲۶۳

○ بزرگ زاده نادان به شهرو اماند

که در دیار غریبش به هیچ نستانند
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Un fils de grand qui ne sait rien ressemble à la monnaie de cuir, qu'on ne prend pour rien dans une autre contrée.

۲۶۴

○ بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی بُرد
(سعدی، گلستان، باب اول)

Les sages ne jugent point grand celui qui profère d'une manière ignominieuse le nom des grands.

۲۶۵

○ بزرگی بایدت بخشندگی کن

که دانه تا نیشانی نروید
(سعدی، گلستان، باب اول)

Te faut-il la grandeur? exerce la générosité parce que le grain ne croîtra pas tant que tu ne l'auras pas semé.

۲۶۶

○ بزرگی به عقل است نه به سال

(سعدی، گلستان، باب اول)

La grandeur réside dans l'intelligence, non dans les années.

Equivalents français:

1. La valeur n'attend point le nombre des années (Corneille, *Le Cid*, II, 2)
2. C'est l'intelligence, et non l'âge, qui sert à trouver la sagesse (Prov. d'origine latine)

۲۶۰

○ برو شادی کن ای یار دل افروز

غم فردا نشاید خورد امروز
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Va, réjouis-toi, ô ami qui illumines mon cœur; il ne convient pas d'éprouver aujourd'hui le souci de demain.

۲۶۱

○ برو شیر درتده باش ای دغل

مینداز خود را چو روباه شل
به چنگ آر و با دیگران نوش کن

نه بر فضلۀ دیگران گوش کن
(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ô homme hypocrite et fourbe, vis comme un lion carnassier plutôt que de céder au découragement comme un renard infirme. Gagne ta subsistance et partage-la avec d'autres au lieu d'attendre [ramasser] les miettes de la table d'autrui.

۲۶۲

○ برو کار میکن مگو چیست کار

که سرمایه جاودانی است کار
(ملک الشعرا بهار، مثنویات)

Va travailler et ne dis pas ce qu'est le travail. Le travail est un trésor inépuisable.⁽¹⁾

¹ La Fontaine a développé ce même thème dans "Le laboureur et ses enfants" (- Cf La Fontaine, *Fables* V, 9)

connaissons que l'histoire, qui tous sont endormis dans la poussière, à ce point qu'on croirait qu'ils n'ont jamais existé au monde.

Que sont devenus Alexandre et Djamchid⁽¹⁾ et Faghfour⁽²⁾ et tous ces rois aux grandes et orgueilleuses prétentions? Tous ont quitté cette terre; poussière, ils ont dû retourner en poussière.

.۲۷۰

○ بسا کس که داد از طمع جان به باد^(۳)

Que de gens ont perdu la vie par la convoitise!

.۲۷۱

○ بسا نام نیکوی پنجاه سال

که یک نام زشتش کند پایمال

(سعدی، بوستان، باب اول؛ گلستان، باب پنجم)

Que de bonnes réputations de cinquante années peuvent être foulées par une seule épithète honteuse!

.۲۷۲

○ بس بگردید و بگردد روزگار

دل به دنیا در نبندد هوشیار

¹ Djamchid: Roi légendaire de la tradition iranienne.

² Faghfour: Roi de Chine, titre donné aux rois de Chine.

^۳ چنین است کار طمع را نهاد
(سعدی طوسی، گرشاسب نامه)

.۲۶۷

○ بزرگی که فرجام او تیرگی است

بدان برتری بر بیاید گریست

(فردوسی)

La grandeur dont la fin ne serait que ténèbres, il faudrait pleurer sur cette grandeur.

.۲۶۸

○ بساز ای یار با یاران دلسوز

که دی رفت و نخواهد ماند امروز

به عمری کو بود پنجاه یا شصت

چه باید صد گره بر جان خود بست

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ami! accommode-toi avec des amis compatissants: hier est passé, et ce jour n'aura nulle durée. Au cours de notre vie - cinquante ou soixante ans - pourquoi faut-il nouer sur notre âme cent nœuds?

.۲۶۹

○ بسا شاهان با حشمت که دیدیم

بغیر آن که در دفتر شنیدیم

همه در خاک رفتند و غنودند

توگویی در جهان هرگز نبودند

کجا اسکندر و خاقان و فغفور

کجا شاهان دعوی دار مغرور

همه زین خاکدان اندر گذشتند

بدندی خاک باز آن خاک گشتند

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Combien de rois avons-nous vus entourés de toute leur pompe, sans compter ceux de qui nous ne

.۲۷۵

○ بس نکو گفت^(۱) آن رسول خوش جواز
ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Le Prophète aimable a bien dit:
"Un atome d'intelligence vaut
mieux pour toi que de jeûner et
d'accomplir la prière rituelle."

.۲۷۶

○ بسی جایها گفته‌اند این سخن

که کن نیکویی و به جیحون فکن
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

En maint endroit on a cité cette
parole : " Fais le bien et jette-le
dans l'Oxus."

Equivalents français:

1. Jette ton pain sur la surface
des eaux, tu le retrouveras
dans la suite des jours (Prov.
tiré de la Bible⁽²⁾).
2. Qui donne, donne,
Dieu lui redonne.

.۲۷۷

○ بشنو ز من ای زبده یاران کهن

دل تنگ مکن زین فلک بی سر و بُن
هر گوشه عرصه سلامت بنشین
بازیچه دهر را تماشا می کن
(خیام)

Ecoute-moi, ô élite de mes
vieux amis! Ne te laisse point

^۱ در مثنوی به صورت: «بس نکو گفت» آمده ولی به صورت: «بس
نکو گفت» مشهورتر است

^۲ L'Ecclésiaste, XI, 1

آنچه دیدی برقرار خود نماند

وین که بینی هم نماند برقرار
(سعدی، گصاید)

Que de temps a passé et doit
passer encore !

Le sage ne lie point son cœur à
ce bas monde.

Ce que tu vis n'est point
demeuré en sa place,

Ce que tu vois non plus ne
restera point stable.

.۲۷۳

○ بس که برگفته پشیمان بوده‌ام

بس که بر ناگفته شادان بوده‌ام
(رودکی)

Que de fois je me suis repenti
d'avoir parlé et combien de fois
j'ai été content de n'avoir pas
parlé!

Equivalents français:

1. Je me suis repenti d'avoir parlé
jamais de n'avoir pas parlé
(Philippe de Commines [1447
- 1511])
2. On se repent souvent de parler,
jamais de se taire.

.۲۷۴

○ بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان به لب آمد که بر او کس نگریست
(سعدی، گلستان، باب اول)

Combien d'hommes sont
couchés affamés, tandis que
personne n'a su qui ils étaient!
Combien d'âmes se sont exhalées,
sur lesquelles personne n'a pleuré.

که فردا شوی سرمه در چشم خاک

رجوع شود به :

تو غافل در اندیشه سود و مال ...

۲۸۲

○ بکن نیکی و در دریاش انداز

که روزی گشت لؤلؤ یابیش باز

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Fais le bien et jette-le dans la mer: tu le trouvera devenu perle, un jour.

۲۸۳

○ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر

بار دگر روزگار پر شکر آید

(حافظ)

(Songe que) ce moment plus amer que le chicotin passera et que viendra un autre plein de bonheur⁽¹⁾.

Equivalents français:

1. Toujours ne dure orage ne guerre (La Véprie [1495])
2. Le temps va enfin reprendre sa sérénité et nos affaires un meilleur cours (*Don Quichotte de la Manche*, traduction de Louis Viardot, p. 161)
3. Le malheur ne dure pas toujours.

۲۸۴

○ بلا اگر چه مقدر [بود] از ابواب دخول آن

احتراز واجب (سعدی، گلستان، باب سوم)

Bien que le malheur soit décrété par le destin, il est nécessaire d'éviter les portes par lesquelles il arrive.

attrister par ce ciel qui n'a ni queue ni tête!

Retire-toi dans le coin de la tempérance et contemple le jeu du Destin.

۲۷۸

○ بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ô homme sage, renonce à cet ami qui se lie avec tes ennemis.

۲۷۹

○ بعد نومیدی بسی امیدهاست

از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Après le désespoir, il y a beaucoup d'espoir; après l'obscurité il y a bien des soleils.

Equivalents français:

1. C'est quand on n'a plus d'espoir qu'il ne faut désespérer de rien. (Sentence d'origine grecque: Sénèque, *Medea*, 163)
2. Mon unique espérance est dans mon désespoir (Racine, *Bajazet*, I, 4)

۲۸۰

○ بکش آتش خرد پیش از گزند

که گیتی بسوزد چو گردد بلند

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Prévenant les dégâts, éteins un petit feu, car lorsqu'il sera grand il brûlera le monde.

۲۸۱

○ بکن سرمه غفلت از چشم پاک

¹ Littéral.: plein de sucre.

vivre éternellement.

Equivalent français:

On ne naît que pour mourir.

۲۸۹.

○ بنده حلقه به گوش ار نوازی برود

رجوع شود به :

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد ...

۲۹۰.

○ بنده یک مرد روشندل شوی

به که بر فرق سر شاهان روی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Devenir l'esclave d'un homme
au cœur illuminé vaut mieux que
de marcher sur la couronne de la
tête des rois.

۲۹۱.

○ بنرمی ز دشمن توان کرد دوست

چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

(سدی، بوستان، باب چهارم)

Par la douceur on peut faire
d'un ennemi un ami; mais en
parlant avec dureté à un ami, on
s'aliène son cœur.

۲۹۲.

○ بنگرید این چرخ و استیلای او

بنگرید این دهر و این ابنای او

نیست بی غصه از روی شربتی

نیست بی صد خار یک خرمای او

(جمال الدین اصفهانی)

Contemplez cette sphère et sa
domination,

Contemplez l'univers et voyez
ses enfants.

۲۸۵.

○ بلا چو عام بود دلکش است و

مستحسن (۱)

Le malheur, quand il est
commun, semble beau et
admirable.

Equivalents français:

1. Chagrin partagé est moins
lourd à porter.

2. Un naufrage commun allège la
douleur de tous.

3. La captivité partagée est une
demi captivité (A. Dumas, *Le
Comte de Monte-Cristo*, XVIII)

۲۸۶.

○ بلبلی را بس بود عشق گلی (۲)

L'amour de la rose suffit au
rossignol.

۲۸۷.

○ بمیرتا برهی ای حسود کاین رنجی است

که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

رجوع شود به :

توانم آن که نیازم اندرون کسی...

۲۸۸.

○ بنا بر مرگ دارد زندگانی

نخواهد زیستن کس جاودانی

(نظامی، خسرو شیرین)

Notre existence a sur le trépas
ses assises; aucun de nous ne peut

^۱ گرفتیم آنکه بلایی است عشق روی بتان

(قافی، دیوان)

^۲ طاقت سیمرغ نارد بلبلی

(عطار، منطق الطیر)

pas que l'on te donne le nom d'homme.

Equivalents français:

1. Du mal de la tête, les membres pâtissent.
2. Si l'on frappe un membre, tout le corps en souffre(...) On ne peut opprimer l'un de vous, que tous ne soient opprimés. (F. De La Mennais, *Paroles d'un croyant*)
3. Tout le reste est peu sain quand la tête est malsaine.

۲۹۵

○ بود آینه دوست را مرد دوست

نماید بدو هر چه زشت و نکوست

(اسدی طوسی، گزشتاسپ نامه)

Pour un ami, l'ami ressemble à un miroir lui montrant ce qu'il y a de bon et de mauvais.

۲۹۶

○ بود بیش اندوه مرد از دو تن

ز فرزند نادان و ناپاک زن

(اسدی طوسی، گزشتاسپ نامه)

En l'homme le souci s'accroît par deux personnes : par l'enfant ignorant et la femme impure.

۲۹۷

○ بود کوکو زنان قمری ز هر سو

که یعنی در جهان آسودگی کو؟

(جامی، یوسف و زلیخا)

De toutes parts la tourterelle roucoule: Où? où est (sous-entendu : y a-t-il?) du repos dans ce bas monde?

N'attendez pas de lui une gorgée de sorbet sans suffoquer,

N'attendez pas de lui une datte sans subir cent épines.

۲۹۳

○ بنی آدم از علم یابد کمال

نه از حشمت و جاه و مال

برو دامن علم گیر استوار

که علمت رساند به دار القرار

(سعدی، کلیات)

L'homme trouve sa perfection dans la science et non dans les hautes dignités et la richesse. Tiens-toi donc fortement attaché au pan du manteau de la science; [ainsi] tu seras conduit au palais de la stabilité.

۲۹۴

○ بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی، گلستان، باب اول)

Les fils d'Adam sont les membres d'un même corps, car dans la création ils sont d'une seule et même nature; lorsque la fortune jette un nombre dans la douleur, il ne reste point de repos aux autres. Ô toi, qui es sans souci de la peine d'autrui, il ne convient

4. On ne peut faire d'un épervier
un busard.

۳۰۲

○ بوی پیاز از دهن خوبروی

نغزتر آید که گل از دست زشت

(سعدی، گلستان، باب ششم)

L'odeur de l'oignon sortant de
la bouche d'une belle paraît plus
délicate que le parfum de la rose
dans la main d'une laideronne.

۳۰۳

○ به آب اندر شدن غرقه چوماهی

از آن به کز وزغ زنهار خواهی

(نظامی، خسرو و شیرین)

Être englouti dans l'onde à
l'instar d'un poisson vaut mieux
que demander secours à la
grenouille.

۳۰۴

○ به آغاز اگر کار خود ننگری

به فرجام ناچار کیفر بری

(فردوسی)

Si tu ne réfléchis pas dès le
commencement à ce que tu fais,
tu te repentiras nécessairement à
la fin.

۳۰۵

○ به احسانی آسوده کردن ولی

به از آلف رکعت به هر منزلی

(سعدی، بوستان، باب دوم)

La bienfaisance qui soulage un
cœur blessé vaut mieux que mille

۲۹۸

○ بود مُرده هر کس که نادان بود

که بی‌دانشی مردن جان بود

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Quiconque ne sait rien est
semblable à un mort, car rester
ignorant c'est la mort de notre
âme.

۲۹۹

○ بود معلوم هر آزاد و بنده

که نادان مرده و داناست زنده

(جامی، یوسف و زلیخا)

Tous, les esclaves comme les
hommes libres, savent que
l'ignorant est comme mort et que
le savant seul est réellement
vivant.

۳۰۰

○ بوریا باف اگر چه بافنده است

نبرندش به کارگاه حریر

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Quoique le fabricant de nattes
sache tisser, on ne le conduit pas à
l'atelier des soieries.

۳۰۱

○ بوم از تربیت هزارستان نشود (سعدی)

[Jamais] par l'éducation on ne
saurait faire d'une chouette un
rossignol.

Equivalents français:

1. On ne saurait faire d'une buse
un épervier.
2. D'un goujat on ne peut faire un
gentilhomme.
3. Jamais d'âne malgré sa taille.
On n'a fait cheval de bataille.

۳۱۰

° به بازوان توانا و قوت سردست

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

(سعدی، گلستان، باب اول)

Avec des bras robustes et la force dans les doigts, c'est un péché de briser le poignet du malheureux impuissant.

۳۱۱

° به بازو کند شیر همواره کار

هر آن جا که باشد بیابد شکار

(فردوسی)

Le lion triomphe toujours par la force de sa griffe, et partout où il est, il trouve une proie.

۳۱۲

° به بازیگری ماند این چرخ مست

که بازی برآرد به هفتاد دست

زمانی دهد تاج و تخت و کلاه

زمانی غم و خواری و بند و چاه

(فردوسی)

La sphère céleste, instable comme si elle était ivre, ressemble à un bateleur qui saurait soixante-dix tours dont il se servirait pour faire de nous son jouet; quelquefois elle nous donne un trône, une couronne et un diadème; quelquefois elle nous accable de douleurs et d'humiliations, nous charge de chaînes et nous précipite dans la tombe.

prosternations⁽¹⁾ à chaque station de la route.

۳۰۶

° به از گنج دانشی به گیتی کجاست

کرا گنج دانشی بود پادشاست

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Au monde, quoi de mieux que le trésor de science? Il est roi celui qui possède ce trésor.

۳۰۷

° به است از روی نیکو خوی نیکو

(اسد گرگانی، ویس و رامین)

Bon caractère vaut mieux que beau visage.

Equivalent français:

Bonne humeur vaut mieux que beau visage.

۳۰۸

° به است از کام نیکو نام نیکو

تو آن کن کت بود فرجام نیکو

(اسد گرگانی، ویس و رامین)

Le bon renom vaut mieux que la satisfaction du désir; fais ce dont l'issue est toujours bonne.

۳۰۹

° به باد آتش تیز برتر شود

پلنگ از زدن کینه ورتر شود

(سعدی، بوستان، باب سوم)

Le feu attisé par le vent flambe avec plus d'impétuosité ; la panthère redouble de rage sous le trait qui l'a blessée.

¹ Prosternations effectuées au cours de la prière rituelle.

.۳۱۳

° به پاداش نیکی بیابی بهشت

خنک آن که جز تخم نیکی نکشت

(فردوسی)

En récompense de tes bonnes actions tu gagneras le Paradis; heureux celui qui n'a semé que la semence du bien.

.۳۱۴

° به پایان رسد کیسه سیم و زر

نگردد تهی کیسه پیشه ور

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

La bourse pleine d'or s'épuise vite; le trésor de l'artisan habile est inépuisable.

.۳۱۵

° به پیش زنان راز هرگز مگوی

چو گویی سخن بازبایی به کوی

به کاری مکن نیز فرمان زن

که هرگز نبینی زن رایزن

(فردوسی)

Ne confie jamais un secret à une femme; si tu le fais, tu retrouveras tes paroles dans la rue. Ne fais jamais rien selon l'ordre d'une femme, car tu n'en trouveras jamais une qui sache donner un avis.

Equivalents français:

1. Jamais homme sage et discret

Ne révèle à sa femme son secret.

2. Ne dis à ta femme ce que celer tu veux.

.۳۱۶

° به تلخی چو زهر است خشم از گزند

ولیکن چو خوردیش نوش است و قند

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

La colère porte [au corps] une atteinte autant amère que le poison; mais quand tu la réprimes, elle devient [semblable] à du miel, à du sucre.

.۳۱۷

° به تندی سبک دست بردن به تیغ

به دندان بُرد پشت دست دریغ

رجوع شود به :

بتندی سبک دست بردن به تیغ ...

.۳۱۸

° به جان از بدی ایمن آن است و بس

که نیکی کند بد نخواهد به کس

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Celui qui fait le bien et ne nuit à personne, en son âme lui seul est à l'abri du mal.

.۳۱۹

° به جنگ ارچه رفتن زیهر روزی است

گریز به هنگام پیروزی است

رجوع شود به :

گریز به هنگام پیروزی است

.۳۲۰

° به جویی که بگذشت یک روز آب

نسازد خردمند از او جای خواب

(فردوسی)

frappant du sabre⁽¹⁾, a son travail
dehors.

۳۲۵

° به دانش روان را توانگر کنید

خرد را بدین ، بر سر افسر کنید

(فردوسی)

Fortifiez votre esprit par le
savoir et de cette façon couronnez
votre intelligence.

۳۲۶

° به دانش گرای و بدو شو بلند

چو خواهی که از بد نیابی گزند

(فردوسی)

Applique-toi au savoir et
deviens puissant par lui, si tu veux
ne pas souffrir du malheur.

۳۲۷

° به دریا در منافع بیشمار است

وگر خواهی سلامت بر کنار است

(سعدی، گلستان، باب اول)

Au plus profond de la mer se
trouvent des richesses
incalculables; mais si tu
recherches le salut, il est sur le
rivage.

Equivalents français:

1. La mer promet monts et
merveilles :

Fiez-vous-y ; les vents et les
voleurs viendront (La
Fontaine, *Fables*, IV, 2)

2. Loue la mer et tiens-toi à la
terre.

Le sage ne choisit pas pour
gîte un lieu où a déjà coulé un
torrent.

۳۲۸

° به چابک تر از خود مینداز تیر

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

Ne lance pas tes flèches contre
un archer plus habile que toi.

۳۲۹

° به چه کار آیدت جهانداری

مردنت به که مردم آزاری

رجوع کنید به :

ای زبردست زیر دست آزار ...

۳۳۰

° به خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

(حافظ)

C'est par de bonnes façons
qu'on peut capter les gens avisés;
on ne prend l'oiseau intelligent ni
par des rêts ni par des piège.

Equivalents français:

1. C'est aux accents de la flûte
que l'oiseleur trompe l'oiseau
(Dony-Caton, III^e s.)

2. On ne prend pas les vieux
moineaux avec de la paille.

۳۳۱

° به خانه نشستن بود کار زن

برون، کار مردان شمشیر زن

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

S'asseoir dans la maison, c'est
l'œuvre de la femme; l'homme,

¹ C'est-à-dire : un sabreur.

.٣٣٢

° به دوزخ بُردُ مرد را خوی زشت

که اخلاق نیک آمده‌ست از بهشت
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Le mauvais caractère conduit
l'homme au Feu éternel : la bonté
au contraire, est la fille du ciel.

.٣٣٣

° به دین، ای فرومایه، دنیا مخر

تو خر را به انجیل عیسی مخر
(سعدی، بوستان، باب ششم)

Homme indigne, ne fais pas
trafic de ta religion pour acquérir
les biens d'Ici-bas ; ne paie pas
l'orge de ton âne avec le prix de
l'Evangile de Jésus.⁽²⁾

.٣٣٤

° به رنج و سعی کسی نعمتی به‌چنگ آرد

دگر کس آید و بی‌رنج و سعی بردارد
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Quelqu'un se procure de la
richesse avec de la peine et des
efforts; un autre survient et enlève
cet argent sans peine et sans
efforts.

Equivalents français:

1. L'un a battu les buissons,
L'autre a pris les oisillons .
2. Le soldat combat et c'est
l'officier qui porte le galon.

² C'est-à-dire: " N'achète pas les biens passagers de ce monde au prix de tout ce que tu as de plus précieux, le salut de ton âme." (Commentaire de Souidi, cité par Barbier de Meynard).

.٣٣٨

° به دست آهن تفته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر
(سعدی، گلستان، باب اول)

Pétrir à la main un fer rougi au
feu, vaut mieux que de rester les
bras croisés devant un Emir⁽¹⁾.

.٣٣٩

° به دست خود گلوی خود بریدن

به از بیغاره ناکس شنیدن
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Se couper de ses mains la
gorge est préférable à entendre
d'un être ignoble le reproche.

.٣٤٠

° به دشت آهوی ناگرفته مبخش (فردوسی)

Ne dépèce pas le cerf qui court
encore dans le désert.

Equivalent français:

Il ne faut pas vendre la peau de
l'ours avant de l'avoir tué.

.٣٣١

° به دنیا توانی که عقبی خری

بخر، جان من، ورنه حسرت بری
(سعدی، بوستان، باب دوم)

C'est au prix des biens d'Ici-
bas qu'on achète le bonheur
éternel. Ami, hâte-toi de conclure
ce marché si tu ne veux pas en
avoir des regrets.

¹ C'était la posture qu'en Orient les inférieurs gardaient devant leurs supérieurs.

۳۳۸

° به زیر پای پیلان در شدن پست

به از پیش خسیسان داشتن دست
به اب اندر شدن غرقه چو ماهی
از آن به کز وزغ زنه‌ار خواهی
به ناخن سنگ بر کردن زگه‌سار
به از حاجت به نزد ناسزاوار
(نظامی، خسرو و شیرین)

Etre foulé aux pieds des éléphants vaut mieux que venir mendier auprès des êtres vils. Etre englouti dans l'onde à l'instar d'un poisson vaut mieux que d'implorer le secours d'une grenouille. De son ongle arracher les pierres des montagnes vaut mieux qu'exposer ses besoins à un indigne.

۳۳۹

° به شاگردی هر آن کو شاد گردد

بود روزی که هم استاد گردد
(ناصر خسرو)

Qui est joyeux d'apprendre, deviendra maître un jour.

۳۴۰

° بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی

اگر مرگ و پیری نبودی در اوی
(اسدی طوسی، گرتاسپ نامه)

Ce bas monde serait [pour nous] un paradis plein de couleurs, de parfums si l'on n'y trouvait pas la vieillesse et la mort.

3. Les uns lèvent le lièvre, les autres le tuent.

۳۳۵

° به روزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
(اسدی، گلستان، باب دوم)

Au jour de la tranquillité, assiste ceux qui sont dans la détresse; car consoler le cœur du malheureux détourne l'affliction.

۳۳۶

° به زر بر کنی چشم دیو سفید (۱)

Avec de l'or on peut arracher les yeux du *dive*⁽²⁾ blanc.

Equivalents français:

1. Marteau d'argent ouvre porte de fer.
2. L'argent fait tout.
3. Qui a argent, il fait ce qu'il veut.

۳۳۷

° به زرنخریده‌ای جان را از آن قدرش نمی‌دانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را
(نظامی، گنجینه گنجوی)

Tu n'as pas acheté l'âme avec de l'argent, c'est pourquoi tu n'en connais pas la valeur; tout comme le paria hindou qui ignore la valeur d'un don gratuit.

۱ به دست تھی بر نیاید امید

(اسدی، بوستان، باب دوم)

2 *Dive*: Démon ou géant maléfisant.

به یک روز دشمن توان کرد شصت

(اسدی طوسی، گرتاسپ نامه)

Il faut cent ans pour se procurer un ami; on peut se faire soixante ennemis en un jour.

۳۱۱

به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

ولیک می نتوان از زبان مردم رست

(اسدی، گلستان، باب دوم)

Par l'excuse de la pénitence on peut se délivrer des châtiments de Dieu, mais on ne peut se délivrer de la langue des hommes.

Equivalent français :

Contre la médisance il n'y a point de rempart. (Molière, *Tartuffe*, II, 1)

۳۱۰

به عمل کار برآید به سخندانی نیست^(۱)

Ce ne sont pas les paroles qui font l'essentiel de l'œuvre, mais l'action.

Equivalent français:

1. Il est plus facile de dire que de faire.
2. Du dire au fait, il y a long trait.
3. Du dire au faire, il y a au milieu la mer.
4. Du dire au faire la distance est grande.
5. Bien dire fait rire, bien faire fait taire.

^۱ سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوئی
(سعدی، قصاید)

۳۱۱

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Avec des paroles affables, de la bonté et de la douceur, tu peux faire en sorte de traîner un éléphant avec un cheveu.

Equivalent français:

1. On attrape mieux les mouches avec du miel qu'avec du vinaigre.
2. On prend plus de mouches avec du miel qu'avec du vinaigre (Paroles de saint François de Sales, fréquemment reprises par Henri IV)
3. C'est aux doux accents de la flûte que l'oiseleur trompe l'oiseau.
4. Plus fait douceur que violence (La Fontaine, *Fables*, VI, 3)

۳۱۲

به صبر از بند گردد مرد رسته

که صبر آمد کلید کار بسته

(نظامی، خسرو و شیرین)

Par la patience l'homme échappe aux complications; la patience est la clef des affaires difficiles.

Equivalent français:

1. La patience vient à bout de tout.
2. Tout vient à point à qui sait attendre.

۳۱۳

به صد سال یک دوست آید به دست

۳۴۸

◦ به غم مردمان شادی مکن تا مردمان به
غم تو شادی نکنند

(قابوس نامه، باب ۶)

Ne te réjouis pas du mal
d'autrui afin que les autres ne
soient pas heureux de ce qui peut
t'arriver de fâcheux.

۳۴۹

◦ به کارهای گران مرد کار دیده فرست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Envoie pour les affaires
importantes un homme
expérimenté.^(۱)

۳۵۰

◦ به کوشش بجوییم خرم بهشت

خنک آن که جز تخم نیکی نکشت

(فردوسی)

Faisons des efforts pour
obtenir le gai paradis; heureux
quiconque n'a répandu que la
semence du bien.

۳۵۱

◦ به کوشش نروید زخارا گیا^(۲)

On ne saurait, par aucun effort,
faire pousser de l'herbe sur un
rocher (littéralement : sur un
granit).

^۱ Cet hémistiche peut être traduit de la façon
suivante:

Il ne faut confier les affaires difficiles qu'à
des gens exercés.

^۲ گر او بر خرد بر گزیند هوا (فردوسی)

۳۴۶

◦ به عنبر فروشان اگر بگذری

شود جامه تو همه عنبری

وگر تو شوی نزد انگشتگر

از او جز سیاهی نیابی دگر

(فردوسی)

Si tu passes chez les vendeurs
de parfumes, ton habit sera tout
entier parfumé ; mais si tu passes
chez le charbonnier, tu n'en
emporteras que de la noirceur.

Equivalents français:

1. On ne peut rester longtemps
dans la boutique d'un
parfumeur sans en emporter
l'odeur.
2. Qui se frotte à l'ail ne peut
sentir la giroflée!

۳۴۷

◦ به غمخوارگی چون سر انگشت من

نخارد کس اندر جهان پشت من

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Quelle autre main que la
mienne pourrait soulager les
démangeaisons de ma chair?

Equivalents français:

1. On n'est jamais si bien servi
que par soi-même (Ch. G.
Etienne, *Brueys et Palaprat*,
II, 205)
2. Qui se sert est bien servi.
3. Personne ne fera mon
affaire mieux que moi-
même.
4. Ne t'attends qu'à toi seul:
c'est un commun proverbe
(La Fontaine, *Fables*, IV, 22)
5. Il n'est meilleur ami ni
parent que soi-même.

.۳۵۵

○ به گفتار شیرین جهان‌دیده مرد

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

(اسدی طوسی، گشت‌اسب نامه)

Par les douces paroles,
l'homme expérimenté peut faire ce
qu'on ne peut faire par la force de
l'épée.

Equivalents français :

1. Le sage par ses paroles fait des choses que cent armées ne peuvent pas exécuter.
2. La douceur de Moïse vaut mieux que la force de Samson.
3. Plus fait douceur que violence.

.۳۵۶

○ به گل خورشید پنهان چون توان کرد؟

(نظامی، خسرو و شیرین)

Comment peut-on masquer de
limon le soleil?

Equivalent français:

On ne peut pas mettre la lumière
sous le boisseau.

.۳۵۷

○ به گیتی بجز پارسا زن مجوی

زن بد کنش خواری آرد به روی

(فردوسی)

Ne choisis jamais qu'une
femme pure, car une méchante
femme couvrirait ton front de
honte.

.۳۵۸

○ به گیتی درنشان خرمی نیست

وگر باشد نصیب آدمی نیست

(جامی، یوسف و زلیخا)

.۳۵۲

○ به کوشش نروید گل از شاخ بید

نه زنگی به حمّام گردد سفید

(سعدی، بوستان، باب پنجم)

On ne saurait, par aucun effort,
faire éclore des fleurs sur une
branche de saule, ni blanchir la
tête d'un nègre par les bains.

Equivalents français :

1. A vouloir blanchir la tête d'un nègre on perd sa lessive.
2. Savonner la tête d'un âne noir, vous ne le rendrez jamais blanc.

.۳۵۳

○ به گرد دروغ آن که گردد بسی

از او راست باور ندارد کسی

(اسدی طوسی، گشت‌اسب نامه)

Celui qui tourne trop autour de
l'imposture, nul ne le croira plus
même s'il disait vrai.

Equivalents français:

1. Un menteur n'est point écouté, même en disant la vérité.
2. Les menteurs ne gagnent qu'une chose, c'est de plus être crus, même s'ils disent la vérité.

.۳۵۴

○ به گرسنگی مردن به که حاجت به

کسی بردن (سعدی، گلستان، باب سوم)

Mourir dans l'indigence vaut
mieux que porter ses besoins
devant quelqu'un.

۳۶۳

○ به نام نیکو مردن به که به ننگ زندگانی

کردن و زیستن (قابوس نامه، باب ۲۰)

Mourir glorieusement vaut mieux que vivre dans l'ignominie.

۳۶۴

○ به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Contentons-nous de pain sec et de hardes ; il vaut mieux porter son fardeau de l'épreuve que le poids d'être obligé d'un autre.

۳۶۵

○ به نرمی چو کاری توان برد پیش

درشتی مجوید ز اندازه بیش

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Quand vous pouvez régler une affaire par douceur, n'usez donc point de violence outre mesure.

Equivalent français:

Plus fait douceur que violence

(La Fontaine, Fables, VI, 3)

۳۶۶

○ به نرمی ز دشمن توان کرد دوست

چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Par la douceur on peut faire d'un ennemi un ami; mais en parlant avec dureté à un ami, on s'aliène son cœur.

Il n'est point de joie ici-bas, ou, s'il y en a, elle n'est pas le lot des humains.

۳۵۹

○ به گیتی هر کجا درد و غمی بود

به هم کردند و عشقش نام کردند

(عراقی، دیوان)

En ce monde, partout où douleur et chagrin se trouvaient, on en a fait une mixture à laquelle on a donné le nom d'amour.

۳۶۰

○ به مال مغرور مشو اگر چه بسیار بود

زیرا که عاقبت پایمال حوادث روزگار شود

(جاسی، بهارستان، روضه دوم)

Ne t'enorgueillis pas de tes richesses même si tu en possèdes à foison, car, finalement, ces richesses seront détruites par les vicissitudes du temps.

۳۶۱

○ به مست و به دیوانه مدهید پند

مخندید بر پیر و بر دردمند

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ne donnez nul conseil aux fous ni aux ivrognes; ne vous riez ni du vieillard ni du malade.

۳۶۲

○ به منزل رسد هر که جوید دلیل^(۱)

Quiconque demande un guide parvint à l'hôtellerie.

^۱ سوالت صواب است و قمت جمل

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

est mauvais t'approche, car ce qui est mal te porterait infailliblement malheur.

.۳۷۱

◦ به نیکی گرای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

(فردوسی)

Fais le bien et n'afflige personne, c'est la voie du salut, voilà tout.

.۳۷۲

◦ به هر کار بر نیک و بد چاره هست

بجز مرگ کشی چاره ناید به دست

(فردوسی)

De toute affaire, bonne ou mauvaise on se tire, hors la mort à laquelle on ne peut échapper.

Equivalents français:

1. On trouve remède à tout, excepté à la mort.
2. Il y a remède à tout, hors la mort.
3. Contre la mort point de remède.
4. On n'a point pour la mort de dispense de Rome (Molière, *l'Etourdi*, II, III, 6)

.۳۷۳

◦ به هر کار در زور کردن مشور

که چاره بسی جای بهتر ز زور

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ne recours pas à la violence en toute affaire, car en beaucoup de cas la ruse est préférable.

Equivalent français:

Mieux vaut engin (= ingéniosité) que force.

.۳۶۷

◦ به نزد من آن کس نکو خواه تُست

که گوید فلان خار در راه تُست

(سعدی، بوستان، باب اول)

Le véritable ami, à mon sens, est celui qui me signale les pierres et les ronces du chemin.

.۳۶۸

◦ به نطق آدمی بهتر است از دواب

دواب از تو به گر نگوئی صواب

(سعدی، گلستان، دیباچه)

C'est par la parole qu'un homme vaut mieux que les animaux. Mais les animaux vaudront mieux que toi, si tu ne dis pas le juste.

.۳۶۹

◦ به نطق است و عقل آدمیزاده فاش

چو طوطی سخنگوی نادان مباحث

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

L'homme se révèle par son intelligence et son langage ; prends garde de n'être qu'un perroquet ignorant et babillard.

.۳۷۰

◦ به نیکی گرای و به نیکی بکوش

به هر نیک و بد پند دانا نبوش

نباید که گردد به گرد تو بد

که از بد تو را بی گمان بد رسد

(فردوسی)

Attache-toi au bien et lutte pour lui, écoute les conseils des sages dans le bonheur et dans le malheur. Il ne faut pas que ce qui

La meilleure des femmes au monde est celle qui rend son mari toujours souriant.

.۳۷۸

° بهین کاری که اندر زندگانی است
نکوخواهی، به کس راحت رسانی است
(ناصرخسرو، سعادت نامه)

Ce qu'on peut faire de mieux en sa vie, c'est d'assurer par la pratique du bien la tranquillité à autrui.

.۳۷۹

° بی‌آزاری و سودمندی گزین
که این است فرهنگ و آیین و دین
(فردوسی)

Cherche à ne faire du mal à personne et à être utile aux hommes; c'est là le précepte et la Loi de la religion.

.۳۸۰

° بیا ای عشق پر افسون و نیرنگ
که باشد کار تو گه صلح و گه جنگ
گهی فرزانه را دیوانه سازی
گهی دیوانه را فرزانه سازی
(جامی، یوسف و زلیخا)

Viens, ô amour, à la perfide magie qui fais naître tantôt la paix, tantôt la guerre, et tantôt donnes la folie aux sages et la sagesse aux fous.

Equivalent français:

L'amour ôte l'esprit à ceux qui en ont et en donne à ceux qui n'en ont pas (Diderot, *Paradoxe sur le comédien*, 1770)

.۳۷۱

° به هر کار فرمان مکن جز به داد

که از داد باشد روان تو شاد

(فردوسی)

N'agis en toute chose que selon la justice, car c'est elle qui rendra heureuse ton âme.

.۳۷۵

° به یزدان گرای و به یزدان پناه

بر اندازه زو هر چه خواهی بخواه

(فردوسی)

Tourne-toi vers Dieu, c'est en Lui qu'est l'asile; demande-Lui avec modération tout ce que tu désires.

.۳۷۶

° به یکسان نگرده سپهر بلند

گهی شاد دارد گهی مستمند

گهی با می و رود و رامشگران

گهی با غم گرم و رنج گران

(فردوسی)

Le ciel sublime ne tourne pas toujours dans le même sens, et il amène tout à tour la joie et la tristesse; tantôt il nous apporte du vin et les chants des musiciens, tantôt des douleurs brûlantes et de lourdes fatigues.

.۳۷۷

° بهین زنان از جهان آن بود

کزو شوی همواره خندان بود

(فردوسی)

Les arrière-pensées
assombrissent l'amour: Pourquoi
ne les chassons-nous point de
notre cœur?

Seras-tu satisfait de moi quand
je mourrai? Pourquoi chérir les
morts, combattre les vivants?

Tu veux après ma mort faire
avec moi la paix? Donc nous
serons peinés par toi, toute une
vie!

Imagine-moi mort, à présent:
fais la paix! car l'abandon total me
rend comme défunt.

Puisque tu veux donner un
baiser à ma tombe, c'est de même,
à présent : baise donc mon visage!

۳۸۲

○ بی ادب محروم گشت از لطف حق

رجوع شود به :

از خدا جویم توفیق ادب ...

۳۸۴

○ بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه

!خوان الشیاطین!

رجوع شود به :

خزانه بیت المال لقمه مساکین است ...

۳۸۵

○ بی سیم ز بازار تهی آید مرد

(قابوس نامه، باب ۱۴)

Quiconque va à la foire sans
argent, retourne bredouille.

Equivalent français:

۳۸۱

○ بیا تا جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم
(فردوسی)

Viens! pour que nous ne
faisons pas le mal pendant que
nous vivons dans ce monde;
essayons de trouver nos mains
vers le bien.

۳۸۲

○ بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه زیکدیگر نمانیم

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ، ما هم مردمانیم

غرضها تیره دارد دوستی را

غرضها را چرا از دل نرانیم

گاهی خوشدل شوی از من که میروم

چرا مرده پرست و خصم جانیم

چو بعد مرگ خواهی آستی کرد

همه عمر از غمت در امتحانیم

کنون پندار مردم ، آستی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

چو بر گورم بخواهی بوسه دادن

رُخم را بوسه ده کاکنون همانیم

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Viens! que nous sachions nous
aimer comme il faut et jusqu'à
notre mort n'être point l'un sans
l'autre.

Les généreux offrent leur vie à
l'être aimé. Nous sommes des
humains : bannis toute bassesse.

مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Les gens dépourvus de mérite ne peuvent voir les hommes qui en possèdent, de même que les chiens de marché, lorsqu'ils aperçoivent les chiens de chasse, excitent du tumulte et n'osent pas avancer.



۳۹۰

پادشاهان به صحبت خردمندان از آن

محتاج ترند که خردمندان به قربت

پادشاهان (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Les rois ont plus besoin des conseils des sages que ceux-ci de la faveur des rois.

۳۹۱

پادشاهی که طرح ظلم افکند

پای دیوار مُلک خویش بگند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Un souverain qui jette les fondements de l'oppression, arrache la base du mur de sa puissance.

۳۹۲

پارسا را بس این قدر زندان

که بود هم طویلۀ زندان

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Pour l'homme dévot c'est une prison suffisante que de partager la même écurie (c'est-à-dire la

Si tu vas à la foire sans argent, lève le nez et retourne-t'en!

۳۸۶

بیشی مطلب زهیچ کس بیش مباحث

چون مرهم و موم باش و نیش مباحث

خواهی که زهیچ کس به تو بد نرسد

بدگوی و بد آموز و بد اندیش مباحث

(مولوی، به نقل از مناقب العارفین)

Ne cherche pas la prééminence, ne sois pas plus que personne; sois comme l'emplâtre et la cire, non comme l'aiguillon.

Si tu veux qu'aucun mal t'atteigne de la part de qui que ce soit, ne sois ni celui qui dit du mal, ni celui qui l'enseigne, ni celui qui y pense.

۳۸۷

بی طمع نشینده ام از خاص و عام

من سلامی، ای برادر، والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Je n'ai jamais entendu de quiconque un salut désintéressé, ô mon frère que la paix soit sur toi!

۳۸۸

بی مرغ قیمت ندارد قفس (۱)

La cage sans oiseau n'a pas de valeur.

۳۸۹

بی هنران هنرمند را نتوانند که ببینند،

همچنان که سگان بازاری سگ صید را

^۱ غنیمت شمار این گرامی نفس که
(سعدی، بوستان، باب نهم)

Toute personne dont l'origine est mauvaise ne profitera point de l'heureuse influence des gens de bien. Vouloir donner de l'éducation à un homme indigne, c'est prétendre placer des noix sur une coupole.

Equivalent français:

Savonnez la tête d'un âne noir, vous ne le rendrez jamais blanc.

.۳۹۷

○ پرستنده از و جویای کین

به گیتی ز کس نشنود آفرین

(فردوسی)

Celui qui est l'esclave de ses passions et qui cherche la lutte, ne sera béni de personne.

.۳۹۸

○ پزشکی که باشد به تن دردمند

ز بیمار چون باز گرداند گزند

(فردوسی)

Le médecin qui est malade lui-même comment délivrerait-il le malade de son mal?

.۳۹۹

○ پسندیده است بخشایش و لیکن

مُنه بر ریش «خلق آزار» مرهم

ندانست آن که رحمت کرد بر مار

که آن ظلم است بر فرزند آدم

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Louable est le pardon, mais ne place pas un emplâtre sur la blessure de celui qui tourmente les autres. L'homme qui a pitié du serpent, ne sait-il pas que cela est

même demeure) avec les débauchés.

.۳۹۳

○ پای در زنجیر پیش دوستان

به که با بیگانگان در بوستان

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Mieux vaut vivre enchaîné près de ses amis, que d'être dans un jardin avec des étrangers.

.۳۹۴

○ پای کز را کفش کز بهتر بود^(۱)

Le soulier tordu vaut mieux pour le pied tordu.

.۳۹۵

○ پدر مرده سایه بر سر فکن

غبارش بیفشان و خارش بکن

به رحمت بکن آتش از دیده پاک

به شفقت بیفشانش از چهره خاک

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Etends ton ombre tutélaire sur la tête de l'orphelin, secoue la poussière qui le couvre, arrache l'épine qui le blesse. En essuyant ses pleurs montre ta compassion; enlève tendrement de sa face la poussière.

.۳۹۶

○ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت ناهل را چون گردکان برگند است

(سعدی، گلستان، باب اول)

.....^۱ مر کتا را دستک بر در بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

.۱۰۳

° پلنگ زیان گرچه باشد دلیر

نیارد شدن پیش چنگال شیر

(فردوسی)

Le léopard sauvage, quelque courageux qu'il soit, n'ose pas affronter les griffes du lion.

.۱۰۴

° پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر ،

کار خردمندان نیست.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Lutter contre le lion et combatte à coups de poing contre un sabre, ne sont pas le fait des sages.

.۱۰۵

° پند گفتن با جهول خوابناک

تخم افگندن بود در شوره خاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Donner des conseils à un ignorant endormi est comme semer du grain dans une terre saline.

.۱۰۶

° پند گیر از مصایب دگران

تا نگیرند دیگران ز تو پند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Prends exemple des afflictions d'autrui, afin que les autres ne prennent pas exemple de ce qui t'arrivera.

Equivalent français:

Sage et prudent celui qui apprend au dépens d'autrui.

une injustice envers les fils d'Adam?

.۱۰۰

° پشه کی داند که این باغ از کی است

کاو بهاران زاد و مرگش در دی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Comment le moucheron saurait-il de quand date ce jardin? Car il est né au printemps et meurt en hiver.

.۱۰۱

° پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نشد از خموشی کسی

(سعدی، کلیات)

Que de gens j'ai vu se repentir d'avoir parlé, alors que personne n'a jamais eu de regret d'avoir gardé le silence.

Equivalents français :

1. Je me suis repenti d'avoir parlé, mais jamais de n'avoir pas parlé (Philippe de Commines [1447-1511])
2. On se repent souvent de parler, [mais] jamais de se taire. (Sentence d'origine grecque .-Cf Cimonide d'Amorgos, cité par Plutarque, Œuvres morales)

.۱۰۲

° پشیمان نگردد کس از کار نیک

نکوتر ز نیکی چه چیز است و یک

(اسدی طوسی)

Aucun ne se repent d'une bonne action; qu' y a-t-il de meilleur que la bien?

quant à l'intelligence; ce n'est pas la blancheur de la barbe ou des cheveux qui compte.

.۴۱۱

° پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن

باشد (قابوس نامه، باب ۹)

Un vieillard qui agit en jeune homme, c'est là sonner du clairon pendant la défaite.

.۴۱۲

° پیش از آن کن حساب خود که تو را

دیگری در حساب گیرد سخت

(سعدی، موعظ)

Avant tout, juge-toi toi-même, afin qu'un autre ne te juge pas sévèrement.

.۴۱۳

° پیش از من و تو لیل و نهارى بوده ست

گردنده فلک نیز به کارى بوده ست

زینهار قدم به خاک آهسته نهی

کان مردمک چشم نگاری بوده ست

(خیام)

Bien avant toi et moi, des jours et des nuits existaient; bien avant nous, le ciel était en mouvement. Ah! pose doucement le pied sur cette terre; car cette terre fut [un jour] la prunelle des yeux d'une jeune beauté.

.۴۱۴

° پیش دیوار آنچه گویی هوش دار

تا نباشد در پس دیوار گوش

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

.۴۰۷

° پهلوان نیست آن که در کشتی

پهلوان دگر بیندازد

پهلوان آن بود که گاه غضب

نفس آواره را زبون سازد

(عطار، بند نامه)

Le brave n'est point celui qui dans la lutte renverse un autre brave: le vrai brave est celui qui sait combattre son âme impérative lors de sa colère.

.۴۰۸

° پیاز آمد آن که بی هنر جمله پوست

که پنداشت چون پسته مغزی در اوست

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

L'homme dépourvu de mérite, s'il se flatte de ressembler à l'amande savoureuse du pistachier, n'est en réalité qu'un assemblage de sèches membranes comme l'oignon.

.۴۰۹

° پیام است از مرگ موی سفید

به بودن چه داری تو چندان امید؟

(فردوسی)

Les cheveux blancs sont les messagers de la mort: comment peux-tu espérer rester en vie?

.۴۱۰

° پیر پیر عقل باشد ای پسر

نه سپیدی موی اندر ریش و سر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Ô mon fils, celui qui est vieux en réalité, c'est celui qui est mûr

دل بماند (سعدی)

رجوع شود به :

هر که را رنجی به دل رسانیدی...

.۴۱۸

° پیمبر کسی را شفاعتگر است

که بر جاده شرع پیغمبر است

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Le Prophète n'accorde son intercession qu'aux fidèles qui marchent dans les voies de sa Loi sainte.

ت

.۴۱۹

° تا بدان جا رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم

(ابوشکور بلخی)

Mon savoir a atteint ce point où je reconnais ignorer tout.⁽²⁾

Equivalent français :

La science ne sert guère qu'à nous donner une idée de l'étendue de notre ignorance (La Mennais, *Essai sur l'indifférence* II, 3)

.۴۲۰

° تا به دگان و خانه در گروهی

هرگز ای خام آدمی نشوی

² Socrate a dit: " Tout ce que je sais, c'est que je ne sais rien" (Cité par Cicéron dans *Academica*, I, 4)

Fais attention à ce que tu dis devant la muraille, afin qu'il n'ait pas derrière elle une oreille.

Equivalents français:

1. Les murs ont des oreilles.
2. Le bois a des oreilles et le champ a des yeux.
3. Les murs mêmes, seigneur, peuvent avoir des yeux. (Jean Racine, *Britannicus*, II, 6)

.۴۱۵

° پیش سگ چون لقمه نان افگنی

بو کند آنکه خورد ای معتنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Quand tu jettes un morceau de pain à un chien, d'abord il le sent, puis il le mange, ô homme! [imite le chien et sois prudent comme lui]

.۴۱۶

° پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است

(خواجو کرمانی، دیوان)

Pour les esprits avisés l'empire de Salomon est fait de vent⁽¹⁾; et le vrai Salomon est celui qui s'est libéré de l'Empire.

.۴۱۷

° پیکان از جراحت بدرآید و آزار (ش) در

¹ Allusion aux versets du Coran dans lesquels il est dit que Dieu donna à Salomon la maîtrise du vent: "A Salomon, le vent soufflant en tempête, sur son ordre vers la Terre bénie (XXI, 81) et: "A Salomon, le vent. Celui du matin soufflait un mois et celui du soir soufflait un mois" (XXXIV, 11)

garde-toi surtout de leur révéler
tes secrets.

.۴۲۳

○ تا توانی حاجت مسکین بر آر

تا بر آرد حاجتت را کردگار
(عطار، پند نامه)

Assiste le pauvre, et ne néglige
rien pour remplir ses besoins, afin
que le Créateur t'accorde ce qui
t'est nécessaire.

.۴۲۴

○ تا توانی درون کس مخراش

کاندرین راه خارها باش

کار درویش مستمند بر آر
که تو را کارها باشد
(سعدی، گلستان، باب اول)

Autant que tu le peux, ne
blesse le cœur de personne, car il
y des épines dans cette voie. Fais
réussir l'affaire du pauvre
nécessiteux, parce que tu aurais
aussi des affaires à régler.

.۴۲۵

○ تا توانی ضمان مشو کس را

کاوشش بر دهد پیشیمانی
واسط آن بود ملامت خلق
و آخر اندر غرامتش مانی
(ابن یمن، دیوان)

Ne te porte pas caution de
quelqu'un, car ce sera d'abord un
regret, ensuite le reproche des
amis et enfin une obligation de
payer.

Equivalent français:

برو اندر جهان تفرج کن

پیش از آن روز کز جهان بروی

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Tant que tu te tiens enfermé
dans⁽¹⁾ ta boutique et ta maison,
jamais, ô homme inexpérimenté⁽²⁾,
tu ne seras vraiment un homme.
Pars et parcours le monde, avant
ce jour fatal où tu le quitteras.

Equivalents français:

1. Qui demeure dans son enclos,
s'il ne perd rien, ne gagne
rien.
2. Nul n'est prophète en son
pays.

.۴۲۶

○ تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده

باشد
(سعدی، گلستان، باب اول)

Avant que la thériaque soit
apportée de l'Irak, l'homme piqué
par le serpent sera mort.

Equivalents français:

1. Après la mort, le médecin.
2. Après le dîner, la moutarde.
3. Ce sont faucilles après Août.

.۴۲۷

○ تا توانی بازنان صحبت مجوی

راز خود را نیز با ایشان مگوی
(عطار، پند نامه)

Evite, autant qu'il te sera
possible, la société des femmes;

¹ Littéral: : Tant que tu es en gage de.

² Littéral: : brut.

Tant que tu ne sèmes pas le grain, tu ne récoltes pas de moisson.

Equivalents français:

1. Il faut semer pour récolter.
2. Il faut semer qui veut moissonner.
3. Qui ne sème ne cuit.

.۴۲۹

○ تا دل مرد خدا نامد به درد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

خشم مردان خشک گرداند سحاب

خشم دلها کرد عالم را خراب

(مولوی)

Tant que le cœur de l'homme n'est pas affligé, Dieu n'a couvert d'opprobre aucun peuple. La colère des hommes dessèche les nuages; celle des cœurs ruine les mondes.

.۴۳۰

○ تا رنج نبوی گنج بر نداری

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Tant que tu n'as pas travaillé et peiné, tu ne trouveras pas de trésor.

Equivalents français :

1. On n'a rien sans peine.
2. Nul pain sans peine.
3. Qui ne risque rien n'a rien
4. Au fond du taillis sont les mûres.

.۴۳۱

○ تا کار به زر بر آید جان در خطر افکندن

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

نشاید

Qui se porte caution de quelqu'un se prépare des ennuis (Sentence d'origine grecque - Cf Chilon de Sparte, cité par Diogène Laërce, *Vie, doctrines et sentences des philosophes illustres*, I)

.۴۳۲

○ تا جان در خطر نهدی بر دشمن ظفر

نیایی (سعدی، گلستان، باب سوم)

Tant que tu ne mets pas ta vie en danger, tu ne remportes pas la victoire sur l'ennemi.

.۴۳۷

○ تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد

واندر پی هر زشت و نکو خواهی شد

گر چشمه زمزی و گر آب حیات

آخر به دل خاک فرو خواهی شد

(خیام)

Jusqu' à quand seras-tu attaché aux couleurs et aux parfums⁽¹⁾? Jusqu'à quand poursuivras-tu les laides et les belles? Même si tu es la source de Zamzam⁽²⁾ ou la Fontaine de l'Eau de l'Immortalité⁽³⁾, tu finiras par rentrer dans le sein de la terre.

.۴۳۸

○ تا دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری

(سعدی، گلستان، باب سوم)

¹ Couleurs et parfums: Illusion, chimères.

² Zamzam: Puits sacré à la Mecque

³ Pour ce mot, voir supra, p. 16, note 1.

3. Sans deniers Georges ne chante pas.

.۱۳۰

○ تا نکنی جای قدم استوار

پای مُنِه در طلب هیچ کار
در همه کاری که در آیی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست
(نظامی، مخزن الاسرار)

Tant que tu ne pourras affermir
tes pas, ne t'avance pas à la
recherche d'une tâche quelconque.
Prépare un moyen d'échapper
avant de t'y consacrer

Equivalent français :
Regardez avant de sauter.

.۱۳۱

○ تانیک ندانی که سخن عین صواب است
باید که به گفتن دهن از هم نگشایی
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Tant que tu ne sauras
parfaitement que parler est
l'essence même du bien, il faut
que tu n'ouvres pas la bouche.

Equivalent français :
Il faut se taire ou dire des
paroles de bon augure.

.۱۳۲

○ تأمل کنان در خطا و صواب

بِه از ژاژخایان حاضر جواب
(سعدی، بوستان، باب هفتم)

L'homme qui pèse le fort et le
faible d'un discours l'emporte sur
le bavard toujours prompt à la
riposte.

Tant que l'affaire réussira au
moyen de l'or, il ne convient pas
de jeter sa vie dans le péril.

.۱۳۳

○ تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم
از کیسه و کاسه کسان نیندیشم
ور بی برگی به مرگ مالد گوشم
آزادی خود به بندگی نفروشم
(مولوی به نقل از مناقب العارفین)

Tant que j'ai ma coupe pleine
de petit lait devant moi, je ne me
soucierai ni de la bourse, ni de la
coupe des autres. Même si la gêne
me tirait les oreilles en me
menaçant de la mort, je ne
vendrais pas ma liberté pour la
servitude.

.۱۳۴

○ تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد
(سعدی، گلستان، باب اول)

Tant que l'homme n'aura point
parlé, son mérite et ses défauts
resteront cachés.

Equivalents français :
Le silence cache la sottise.

.۱۳۵

○ تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Tant que tu ne donnes pas
d'argent, tu ne reçois pas de
marchandises.

Equivalents français :
1. Point d'argent, point de suisse.
2. Si tu vas à la foire sans argent,
Lève le nez et retourne-t'en.

رجوع شود به :

پرتو نیکان هر که بنیادش بد است ...

.۴۴۲

○ ترجم بر پلنگ تیز دندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Avoir pitié de la panthère aux dents acérées, c'est être injuste envers les moutons.

Equivalents français :

1. Qui sauve les loups tue les brebis (Victor Hugo)
2. Qui épargne le méchant nuit au bon.
3. L'indulgence des honnêtes gens fait la force des coquins.

.۴۴۳

○ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

این ره که تو می روی به ترکستان است

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ô Arabe du désert, je crains bien que tu n'arrives pas à la Kaaba, car ce chemin que tu suis conduit dans le Turkistan.

.۴۴۴

○ ترک شهوت نشان دین باشد

شرط پرهیزگاری این باشد

(نظامی، هفت بیکر)

Repousser la concupiscence est signe de piété; telle est, du moins, la loi de la chasteté.

.۴۳۸

○ تبراً کن ز هر بد فعل و بد نام

که بدنامت کند چون خود سرانجام

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Evite l'homme méchant et mal famé, qui ne peut te faire finir aussi mal que lui-même.

.۴۳۹

○ تخم چو نیک بود نیک پدید آید بر^(۱)

Bonne semence fait bon fruit.

Equivalent français :

Bonne semence fait bon grain
(et bons arbres portent bons fruits.)

.۴۴۰

○ تدبیر کن بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند چه ماند

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

L'homme forme des projets, mais il ignore le Destin; les desseins de la créature ne ressemblent pas aux décrets de Dieux.

Equivalents français :

1. L'homme propose et Dieu dispose.
2. Ce que l'homme propose, Dieu autrement dispose (Prov. qui remonte au XVI^e siècle)
3. L'homme s'agite, mais Dieu le mène (Fénélon)

.۴۴۱

○ تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

^۱ میر هم چون پدر آمد به سرشت و به نهاد

(فرخی سیستانی، قصاید)

.۴۴۸

○ تلخی صبر اگر گلوگیر است

عاقبت خوش گوار خواهد بود

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Bien que l'amertume de la patience est suffoquante, elle deviendra finalement agréable.

Equivalent français:

La patience est amère, mais son fruit est doux.

.۴۴۹

○ تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد

که همان سخن بگوید به زبان آدمیت

(سعدی، غزلیات عرفانی)

Le corps de l'homme est respectable par l'âme qui est propre à l'homme. Ce n'est pas un joli costume qui symbolise l'humanité. Si l'homme n'était que par l'œil, la langue, l'oreille et le nez, en quoi différerait-il d'un dessin tracé sur le mur? Sois un homme en réalité, sinon tu n'es qu'un perroquet qui dira les mêmes paroles dans la langue d'un être humain.

.۴۵۰

○ تن به بیچارگی و گرسنگی

بینه و دست پیش سقله مدار

.۴۴۵

○ ترک شهوتها و لذتها سخاست

هر که در شهوتها فروشد برنخاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

La munificence, c'est le renoncement aux désirs et aux plaisirs; aucun de ceux qui s'enfoncent dans les désirs charnels ne s'en relève.

.۴۴۶

○ تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید

تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

(سعدی، گلستان، باب اول)

Lorsqu'un homme altéré brûlant de soif est parvenu auprès d'une source limpide, ne pense pas qu'il s'inquiète de la vue d'un éléphant furieux.⁽¹⁾

.۴۴۷

○ تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار

تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

(حافظ)

Ne te fie pas à l'astre de la nuit, car il a repris à Kāvous⁽²⁾ sa couronne et à Khosrow⁽³⁾ sa ceinture.

¹ Ici, les paroles de Saadi nous fait penser à ce vers de La Fontaine:

" La faim, l'occasion, l'herbe tendre..."

(-Cf La Fontaine, *Fables*, VII, 1)

² Kāvous ou Keykāvous: Deuxième roi de la dynastie légendaire Kayânide d'Iran.

³ Keykhusraw I^{er}: Troisième roi de la dynastie légendaire Kayânide d'Iran.

s'exposer à de cruelles souffrances
quand viendra la disette.

.۱۰۴

○ تنهایی بهتر از همنشین بد است

(قابوس نامه، باب ۲۸)

Etre seul vaut mieux que mal
accompagné.

Equivalents français :

1. Il vaut mieux être seul qu'en mauvaise compagnie.
2. Mieux vaut être seul que mal accompagné. (Pierre Gringore, *Notables Enseignements, Adages et Proverbes*. [1527])

.۱۰۰

○ تو آنکه شوی پیش مردم عزیز

که مرخویشتن را نگیری به چیز

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Tu ne deviendras illustre qu'à la
condition de te placer au-dessous
de ce qu'il y a de plus infime.

.۱۰۶

○ تو از مُشک بویش نگه کن نه رنگ

ز دَرِ ارچه کوچک بها بین نه سنگ

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Dans le musc, considère son
odeur, non sa couleur; dans la
perle, même si elle est petite,
regarde son orient, non son poids.

.۱۰۷

○ تواضع سر رفعت افزادت

تکبر به خاک اندر اندازدت

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

رجوع شود به :

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ

.۱۰۱

○ تندرستان را نباشد درد ریش

جز به همدردان نگویم درد خویش

گفتن از زنبور بی حاصل بود

با یکی در عمر خود ناخورده نیش

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

La douleur que causent les
blessures n'est pas ressentie par
les hommes saints; je ne dirai
donc pas ma douleur, si ce n'est à
un compagnon de peine: il est
inutile de parler de la guêpe à
quelqu'un qui, durant sa vie, n'a
jamais été piqué.

Equivalents français :

1. Le mal d'autrui n'est qu'un songe.
2. La vache de la vallée ne connaît pas la souffrance de la colline.

.۱۰۲

○ تنگترین زندانها معاشرت اعداد است

(جامی، بهارستان، روضه نخستین)

La plus étroite des prisons est
la société de ceux qui vous sont
contraires.

.۱۰۳

○ تنور شکم دم بدم تافتن

مصیبت بود روز نایافتن

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Alimenter sans cesse son
ventre comme un four, c'est

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندرناف
رجوع شود به :
نه هر که قوت بازوی منصبی دارد ...

.۴۶۱

○ توان نان خورد اگر دندان نباشد

مصیبت آن بود که نان نباشد
(سعدی، مقدرات)

Même si l'on n'a pas de dent,
on peut manger du pain; le vrai
malheur, c'est de n'avoir pas de
pain.

.۴۶۲

○ توانگرا، چو دل و دست کامرانت هست
بخور، ببخش، که دنیا و آخرت بردی
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Ô riche, puisque tu as un cœur
et une main fortunés, jouis et
donne; tu obtiendras ainsi les
biens de ce monde et de l'autre.

.۴۶۳

○ توانگرترا آن کس که خرسندتر (۱)

Le plus riche est celui qui sait
se contenter.

Equivalents français :

1. Contentement passe richesse
(Prov. cité par Molière dans *Le Médecin malgré lui*, II, 1)
2. N'est pas riche celui qui a du
bien, mais celui qui sait se
contenter.

La modestie relèvera ton front,
tandis que l'orgueil te rabaissera
jusqu'à terre.

Equivalents français :

1. La modestie ajoute au mérite
et fait pardonner la
médiocrité (La Rochefoucauld,
Mémoires, " Livre des pensées "
[1861])
2. La modestie est au mérite ce
que les ombres sont aux
figures dans un tableau: elle
lui donnent de la force et du
relief. (La Bruyère, *les
Caractères*, "Du mérite
personnel" [1688])

.۴۶۸

○ تواضع کن ای دوست با خصم تُند
که نرمی کُند تیغ بُرنده کُند
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Ami, aux violences de tes
adversaires, oppose une
indulgente bonté, c'est elle qui
émousse l'épée la mieux trempée.

.۴۶۹

○ توانا بود هر که دانا بود

زدانش دل پیر بُرنا بود
(فردوسی)

Puissant est quiconque est
savant; le savoir rajeunit le cœur
du vieillard.

Equivalents français :

Savoir, c'est pouvoir (Proverbe
latin cité par Francis Bacon et repris
par Ernest Renan dans les *Dialogues
philosophies*, III.)

.۴۷۰

○ توان به خلق فرو بردن استخوان درشت

۱ چو والاتر آن که هنرمند تر
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
(سیدی، گلستان، باب اول)

Je puis bien ne vexer le cœur
de personne; mais que ferai-je pur
l'envieux, qui est dans la peine par
sa propre faute? Ô envieux!
meurs, afin que tu sois délivré: car
l'envie est une maladie de
l'incommodité de laquelle on ne
peut se délivrer que par la mort.

Equivalents français :

1. Le jaloux ne se calme jamais.
2. Les envieux mourront, mais
jamais l'envie. (Recueil de Ph.
Garnier, publié en 1612)
3. L'envie nuit plus à son sujet
qu'à son objet (Prov. cité par
Dournon dans son *Dictionnaire
des proverbes et dictons de
France*, P 117)
4. L'envie est à l'âme ce que la
rouille est au fer.

۴۶۸

تو ای خفته از خواب بیدار گرد
که شد پاک عمرت به خواب و به خورد
به خانه درون خواب و در گور خواب
به بیداریت پس کی آید شتاب ؟
به دیگر جهان دار از این جای گوش
چو کوشیدی این را مرآن را بکوش
(سیدی طوسی، گمراهی نامه)

Toi qui es endormi, réveille-
toi: ta vie a passé tout entière à
dormir, à manger; sommeil dans
la maison, sommeil dans le
tombeau : quand te hâteras-tu
donc de te réveiller? Sois attentif
à l'Au-delà, depuis ce monde; tu

۴۶۴

توانگر خود آن لقمه چون می خورد

چو بیند که درویش خون می خورد

(سیدی، بوستان، باب اول)

Le riche qui est témoin des
misères du pauvre, comment peut-
il porter une bouchée à ses lèvres?

۴۶۵

توانگر فاسق کلوخ زرانود است و

درویش صالح شاهد خاک آلود، این دلخ

موسی است مرقع و آن ریش فرعون

مرصع (سیدی، گلستان، باب هشتم)

Le riche débauché est une
brique dorée et le pauvre vertueux
un beau garçon souillé de terre.
Le second (le pauvre) est le froc
rapiécé de Moïse, et le premier, la
barbe de pharaon, ornée de
pierreries d'or.

۴۶۶

توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی

به عقل است نه به سال

(سیدی، گلستان، باب اول)

La richesse consiste dans le
mérite, non dans l'argent; la
grandeur réside dans
l'intelligence, non dans les années.

Equivalent français :

C'est l'intelligence, et non l'âge,
qui sert à trouver la sagesse
(Sentence d'origine latine).

۴۶۷

توانم آن که نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم گو ز خود به رنج دراست

Pendant que tu vis, tends vers le bien dans l'espoir d'obtenir ainsi l'objet de tes désirs dans l'autre monde.

.۱۷۲

° تو تخم بدای تا توانی مکار

چو کاری، برت بر دهد روزگار
(فردوسی)

Abtiens-toi, autant que tu le peux, de répandre la semence du mal; si tu la répands, le sort t'en fera goûter les fruits.

.۱۷۱

° تو چیزی میدان کز خرد برتر است

خرد بر همه نیکویی‌ها سراسر است
(فردوسی)

Sache que rien n'est au-dessus de la raison : elle est le premier de tous les biens.

.۱۷۰

° تو خود را چو کودک ادب کن به چوب

به گرز گران مغز مردم مکوب
(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Donne de la férule à ton cœur comme à un écolier, avant de briser la tête des autres avec la lourde massue de combat.

.۱۷۶

° تو را آن به که با دانا نشینی

و گرنه کوش تا تنها نشینی
(آذربیکدلی، دیوان)

travaillas pour l'un, travaille donc pour l'autre.

.۱۶۹

° تو با خلق سهلی کن این نیکبخت

که فردا نگیرد خدا با تو سخت

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ô toi que la fortune favorise, sois humain et indulgent afin que Dieu ne te traite pas avec sévérité [au jour du Jugement Dernier]

.۱۷۰

° تو به جای پدر چه کردی خیر

که همان چشم داری از پسرت ؟

(سعدی، گلستان، باب چهارم)

Quel bien as-tu fais à ton père, afin que tu en attendes tout autant de ton fils?

.۱۷۰

° تو پاک باش و مدار از کس ای برادر باک

زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Sois pur et n'aie d'inquiétude de personne, ô mon frère! les foulons battent sur la pierre le vêtement malpropre.

Equivalent français :

Qui a les mains nettes ne craint pas la justice.

.۱۷۲

° تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای

مگر کام یابی به دیگر سرای

(فردوسی)

بکن سرمه غفلت از چشم پاک
که فردا شوی سرمه در چشم خاک
(سعدی، بوستان، باب نهم)

Pendant que tu t'absorbes dans
tes calculs d'intérêt, le capital de
ta vie s'amointrit chaque jour.
Mortel, c'est aujourd'hui qu'il faut
effacer le collyre d'indifférence
qui assombrit tes yeux : demain tu
ne seras plus qu'une poussière
humide comme le collyre [dans la
tombe].

.۴۸۱

○ توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت
از تو دارد.
(سعدی، بوستان، باب اول)

Espère l'hommage d'une
personne qui espère des bienfaits
de toi.

.۴۸۲

○ تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
رجوع شود به :
بنی آدم اعضای یکدیگرند...

.۴۸۳

○ تو کنندی جوی و آبش دیگری برد^(۱)
Tu creusas le canal et un autre
en tira l'eau.

Equivalents français:

1. L'un a battu les buissons,
L'autre a pris les oisillons.

^۱ از این رو شد روی من همکونه برد
(سعدی، بوستان، باب نهم)

Mieux vaut pour toi que tu
fréquentes l'homme sage; sinon,
efforce-toi d'être en la solitude.

.۴۷۷

○ تو را تیشه دادم که هیزم شکن
نگفتم که دیوار مسجد بکن!

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

[Créature orgueilleuse et
funeste,] je t'avais donné une
hache pour fendre du bois, et non
pour démolir le mur de la
mosquée.

Equivalent français :

Il faut tondre les brebis et non
les écorcher.

.۴۷۸

○ تو را چون نباشد غم کار خویش

غم تو ندارد کسی از تو بیش
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Puisque tu n'as pas le souci de
tes actes, nul ne s'en souciera
davantage que toi.

Equivalent français :

Il ne faut attendre son bien que
de soi-même.

.۴۷۹

○ تو را خواهند پرسید که عملت چیست،
نگویند پدرت کیست؟

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

رجوع شود به:

[درقیامت] تو را پرسند عملت چیست...

.۴۸۰

○ تو غافل در اندیشه سود مال
که سرمایه عمر شد پایمال

- tiré de la Bible [Ecclesiaste XI, 1])
2. Un bienfait n'est jamais perdu.

.۴۸۷

◦ تو هرگز رسیدی به فریاد کس

که می خواهی امروز فریاد رس؟
(سعدی، بوستان، باب اول)

Toi qui n'as été secourable pour personne, espères-tu qu'on viendra maintenant à ton secours?

.۴۸۸

◦ تهی از حکمتی به علت آن

که پُری از طعام تابینی

رجوع شود به:

اندرون از طعام خالی دار...

.۴۸۹

◦ تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که در خانه جنگ
(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Mieux vaut marcher les pieds nus que de porter chaussures étroites; mieux vaut supporter les épreuves du voyage que de vivre dans le foyer domestique exposé à des disputes continuelles.

Equivalents français:

1. Mieux vaut habiter à l'angle d'un toit que de partager la demeure d'une femme querelleuse. (Proverbes de Salomon, XXI, 9)
2. Mieux vaut habiter dans une terre déserte qu'avec une

2. Le soldat combat et c'est l'officier qui porte le galon.
3. Les uns lèvent le lièvre, les autres le tuent.

.۴۸۴

◦ تو مر دیورا مردم بدشناس

کسی گو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن گو گذشت از ره مردمی

ز دیوان شمر شمر از آدمی

(فردوسی)

Sache qu'un méchant homme, et quiconque n'adore pas Dieu, est un *Dive* (démon); compte aussi parmi les *Dive*, et non parmi les hommes, quiconque manque l'humanité.

.۴۸۵

◦ تو نیکو روش باش تا بد سگال

به نقص تو گفتن نیابد مجال

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Sois d'un bon caractère, afin que le malveillant ne trouve pas le moyen de parler à ton désavantage.

.۴۸۶

◦ تونیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

(سعدی، مثنویات در بند و اخلاقی)

Fais du bien et jette-le dans le Tigre; Dieu te le rendra dans le désert.

Equivalent français:

1. Jette ton pain sur la surface des eaux, tu le retrouveras dans la suite des jours (Prov.

ج

.۴۹۳

○ جان فدای یاران موافق کنید

(عبید زاکانی، رساله صد پند)

Sacrifiez votre existence à vos amis de cœur.

.۴۹۴

○ جان گدازی اگر به آتش عشق

عشق را کیمیای جان بینی

(هاتف اصفهانی، دیوان)

Si tu fais fondre ta vie au brasier de l'Amour, tu verras bien que cet Amour est l'élixir de l'existence. (Poème au sens mystique)

.۴۹۵

○ جاهل ار با تو نماید همدلی

عاقبت زخمت زند از جاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Si un sot te témoigne de la sympathie, en fin de compte il t'infligera une blessure à cause de sa bêtise.

.۴۹۶

○ جفا پیشگان را بده سر به باد

ستم بر ستم پیشه عدل است و داد

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Point de pitié pour les prévaricateurs; opposer la force à

femme querelleuse et irritable
(Proverbe tiré des Proverbes de
Salomon XXI, 19)

.۴۹۰

○ تیر که از قبضه کمان گذر کرد اعادت آن

صورت نبندد (مرزبان نامه)

La flèche lancée ne retourne plus à l'arc.

Equivalent français:

1. La flèche lancée ne retourne à l'arc.
2. A chose faite pas de remède.
3. Tard la main à la bouche quand la parole est issue
(Manuscrit du XIII^es.)

.۴۹۱

○ تیری که از شست رها شد به چله کمان

باز نگرود. (سعدی، بوستان، باب هفتم)

La flèche lancée ne retourne pas à l'arc.

Equivalent français:

1. Tard la main à la bouche quand la parole est issue
(Proverbes que dit le vilain, manuscrit du XIII^e s.)
2. La flèche lancée ne retourne pas à l'arc.

.۴۹۲

○ تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر

بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

L'épée de la clémence est plus acérée que l'épée de fer: en vérité, elle cause plus de victoire que cent armées.

demain, les ressources de la jeunesse te feraient défaut. Ton coeur est exempt de soucis, ton corps est agile et robuste, la carrière est libre: lance la paume dans le mail.

.۵۰۱

○ جوانان بیشتر زن باره باشند

در آن زن بارگی پرچاره باشند

همیشه زن فریبی پیشه دارند

ز رعنائی همین اندیشه دارند

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Les jeunes, pour la plupart, sont amateurs de femmes et pour les conquérir sont fertiles en ruses; sans cesse, à les séduire, ils mettent leur talent et ils n'ont en l'esprit que beauté féminine.

.۵۰۲

○ جوانان دارنده و با گهر

نگیرند بی آزمایش هنر

هنر ز آزمایش پدید آیدی

همه کارها را کلید آیدی

(فردوسی)

La jeunesse, si riche et si bien née qu'elle soit, n'acquiert pas de mérite sans efforts; c'est en essayant qu'on fait paraître le mérite et qu'on trouve la clef de toutes les affaires.

.۵۰۳

○ جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که

روزه دارد و بنهد (سعدی، گلستان، باب هفتم)

la violence est une règle de justice.

.۴۹۷

○ جمله تاریکی است این محنت سرای

علم در وی چون چراغی رهنمای

(عطار، منطق الطیر)

Le monde, palais de douleurs, est toute obscurité; mais la science y brille comme une lampe qui montre le chemin.

.۴۹۸

○ جمله چون بادی ز عالم می رویم^(۱)

Nous quittons tous le monde comme le vent.

.۴۹۹

○ جواب ابلهان خاموشی است (مولوی)

Le silence est la réponse pour les sots.

Equivalents français :

1. A sotté question, point de réponse.
2. A sotté demande, il ne faut point de réponse (Jean Le Bon, *Adages français* [1557]).
3. A folle demande, point de réponse.
4. A folles paroles, oreilles sourdes.

.۵۰۰

○ جوانا ره طاعت امروزه گیر

که فردا جوانی نیاید ز پیر

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Jeune homme, marche dès à présent dans les voies de la vertu;

۱ رفت او و ما همه هم می رویم

(عطار، منطق الطیر)

.۵۰۷

○ جور استاد به ز مهر پدر

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

La sévérité du maître vaut mieux que la tendresse du père.

Equivalent français:

Qui aime bien, châtie bien.

.۵۰۸

○ جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس

است و غبار اگر بر فلک رود خسیس

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si une perle tombe dans une eau sale elle n'en est pas moins précieuse; mais si la poussière monte jusqu'au ciel, elle est tout aussi vile qu'auparavant⁽¹⁾.

Equivalents français:

1. Le soleil ne salit point ses rayons quoiqu'ils tombent dans la boue.
2. Les perles ne se dissolvent pas dans la boue (V. Hugo, *Les Misérables*, III, I, 1)
(LE BAILLY? *Fables nouvelles*, I, 13)

¹ LE BAILLY a exprimé cette même idée dans l'admirable poème suivant:

Un jour, on ne sait trop comment,
Du front d'une sultane altière
Tombe dans le fumier un riche diamant.
A peine est-il tombé qu'une vaine poussière,
Jouet d'un vent capricieux,
Tourbillonne et s'élève aux cieus.
Or maintenant réponds, toi qui fais l'homme habile

Et qui pour tes égaux affectes du mépris,
Le diamant en a-t-il moins de prix
Et la poussière en est-elle moins vile?
(LE BAILLY, *Fables nouvelles*, I, 13)

Un homme généreux et libertin, qui jouira de ses biens et fera des libéralités, vaut mieux qu'un dévot qui observera le jeûne, ne jouira pas de ses richesses et les accumulera.

.۵۰۹

○ جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باشی

چو حق بر تو باشد تو بر خلق پاشی

(سعدی، بوستان، باب اول)

Sois humain, généreux et clément (pour ton prochain), et comble de tes bienfaits tes semblables, comme Dieu t'a comblé des siens.

.۵۰۵

○ جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را

نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را

(محمد حسین شهریار، دیوان)

J'ai consumé ma jeunesse pour trouver la vie; j'ai perdu la jeunesse et je n'ai pas trouvé la vie.

.۵۰۶

○ جواهر به گنجینه داران سپار

ولی راز را خویشتن پاسی دار

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Confie tes bijoux aux gardiens d'un trésor, mais veille seul sur ton secret.

Equivalent français:

Si vous voulez que l'on garde votre secret, le plus sûr est de le garder vous-même. (Proverbe d'origine latine)

.۵۱۳

جهان از بد و نیک آبستن است
 برون دوست است از درون دشمن است
 درختش بالا گردد و میوه مار
 نسیمش سموم و سمن برگی خار
 کند کوز پشستت، رخ سرخ زرد
 جوانیت پیروی، درستیت درد
 پس آن گو چنین با تو باشد به کین
 تو او را چرا دوست داری چنین؟
 (فردوسی)

Ce bas monde est fertile en mal tout comme en bien; en surface, un ami; au fond, un ennemi. Ses arbres deviennent infortune; son fruit; serpent, son zéphire, un poison; sa rose, une épine. Il te rendra bossu, pâlera ton visage; de jeune, il te fait vieux; de robuste, souffrant. Eh bien, donc! celui-là qui te hait tellement, toi comment donc peux-tu le chérir tellement?

.۵۱۴

جهان ای برادر نماند به کس
 دل اندر جهان آفرین بند و بس
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
 که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
 (سعدی، گلستان، باب اول)

Ô mon frère, le monde ne reste à personne. N'attache donc ton cœur qu'au Créateur, cela suffit. Ne t'appuie et ne te repose point sur les biens de ce monde, car il a nourri beaucoup de personnes comme toi et les a ensuite tuées.

.۵۱۶

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Un grain d'or vaut mieux que cinquante livres de violence.

Equivalent français:

Mieux vaut une once de fortune qu'une livre de sagesse.

.۵۱۰

جوینی که از سعی بازو خورم

به از مرغ برخوان اهل کرم

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Ce pain d'orge gagné par mon propre travail a meilleur goût que le poulet rôti à la table des riches.

Equivalent français:

Mieux vaut ta propre morue que le dindon des autres.

.۵۱۱

جهانا جز بدی کردن ندانی

دهی شادی و بازش می ستانی

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Ô monde! Tu ne sais que commettre le mal! Tu nous donnes des joies, et puis tu les retires.

.۵۱۲

جهانا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری

(فردوسی)

Ô monde! que tu es méchant et de nature perverse! Ce que tu as élevé, tu le détruis toi-même.

Ce bas-monde est la vieille maison d'un diable aux traits affreux, un palais plein de troubles, un cassement de tête. C'est un dispenseur qui nous donne tout, plus ou moins, puis le reprend, mais prend aussi notre existence.

.۵۱۹

جهانديده بسيار گوید دروغ^(۱)

Celui qui a vu le monde dit souvent des mensonges.

Equivalent français:

A beau mentir qui vient de loin.

.۵۲۰

جهان را چنین است رسم و نهاد

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

(فردوسی)

Telle est la loi et la condition de ce monde; que personne n'est enfanté par sa mère que pour mourir

Equivalent français:

On ne naît que pour mourir.

.۵۲۱

جهان را دیدی و فصل بهارش

ببین و از خزان گیر اعتبارش

ببین دم سردی و باد خزان را

ببین رخ زردی برگ رزان را

دم آن سرد از درد فراق است

که یار از یار وجفت از جفت طاق است

^۱ غریبی کرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

کر از بنده لغوی شنیدی مزنج (اسدی، گلستان، باب اول)

.۵۱۵

جهان با تو صد گونه رنگ آورد

زبون گیردت گر به چنگ آورد

چو میشت دهد پوشش و خورد و ساز

پس آنکه چو گرگان بدردت باز

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

Le monde contre toi use de cent ruses; il te tient avili s'il met la main sur toi. Il te fournit nourriture et toison, comme au mouton; ensuite il te déchire à la façon des loups.

.۵۱۶

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار

نیافتم که فروشند بخت در بازار

(عرفی شیرازی، دیوان)

J'ai parcouru le monde sans, hélas, trouver ville ni pays où l'on vendît la chance au bazar.

.۵۱۷

جهان جاودانه نماند به کس

بهین چیز از او نام نیک است و بس

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

Le monde ne dure éternellement à personne; la meilleure chose à en conserver, c'est la bonne renommée.

.۵۱۸

جهان خانه دیو بد پیکر است

سرابی پراشوب و درد سراسر است

دهنده است و آنچه اودهد بیش و کم

ستاند همان باز با جان به هم

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

.۵۲۴

جهان زهر است و خوی تلخ ناکش
 به کم خوردن توان رست از هلاکش
 مشو پر خواره چون کرمان در این گور
 به کم خوردن کمر در بند چون مور
 ز کم خوردن کسی را تب نگیرد
 ز پسر خوردن به روزی صد بمیرد
 (نظامی، خسرو و شیرین)

Ce bas-monde est poison; son
 humeur est amère; en restant
 sobre on peut échapper au trépas;
 comme ver au tombeau ne sois
 donc pas glouton; mangeant peu,
 fais-toi donc, ainsi que la fourmi,
 taille fine; on n'a point de fièvre
 en mangeant peu; cent êtres en un
 jour meurent de trop manger.

.۵۲۵

جهان سر بسر حکمت و عبرت است
 چرا بهره ما همه غفلت است
 (فردوسی)

Le monde entier est plein de
 sagesse et d'exemples instructifs.
 Pourquoi notre lot est-il de n'y pas
 faire attention ?

.۵۲۶

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 (حافظ)

Le monde et ses vanités sont
 autant de puérilités,

برفته آب و رنگ از شاهد باغ

سیه پوش آمده در ساعتش زاغ
 (جامی، یوسف و زلیخا)

Tu as vu le monde embelli par
 le printemps. Considère-le en
 automne et sois attentif à la leçon
 qu'il te donne. Sens la froideur du
 souffle de l'auteur, vois la pâleur
 de la joue des pampres jaunis. La
 bise est glacée par la douleur de la
 séparation qui éloigne les amis et
 les époux. Le jardin a perdu ses
 couleurs éclatantes, et le corbeau
 de noir vêtu porte le deuil de sa
 beauté.

.۵۲۲

جهان را نباید سپردن به بد

که بر بد کنش بی گمان بد رسد
 (فردوسی)

Il ne faut pas passer la vie pour
 faire le mal, car le malheur atteint
 infailliblement le malfaiteur.

.۵۲۳

جهان را نه بر بیهده کرده اند

تو را نزی بازی آورده اند
 سخنه‌های ایسزد نباشد گزاف

ره دهریان دور بفرکن ملاف
 (اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ce n'est pas inutilement que
 l'univers a été créé; ce n'est pas
 pour jouer que l'on t'a produit(...).
 Les paroles de Dieu ne sont point
 vaines; rejette au loin le voie des
 matérialistes, et ne vante pas.

Ce n'est pas avec une seule brique qu'on peut endiguer l'Oxus.

چ

.۵۳۰

○ چارچیزاست ای برادر با خطر
تا توانی باش از اینها در حذر
قربت سلطان و الفت با بدان
رغبت دنیا و صحبت با زنان
(عطار، پند نامه)

Quatre choses, mon frère, sont pleines de dangers; évite-les avec soin : la faveur⁽²⁾ des princes, la société des méchants, l'amour du monde, et le commerce des femmes.

.۵۳۱

○ چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره
بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.
(سعدی، گلستان، دیباجه)

Un flambeau allumé devant le soleil ne donne pas de lumière, et un minaret élevé au pied du mont Elvend⁽³⁾ paraît bas.

.۵۳۲

○ چراغم چه باید چو خورشید هست
(السعدی طوسی، گرشاسب نامه)

² Littéral : la proximité

³ Montagne qui fait partie du Zagros et qui domine la ville de Hamadan.

Mille fois j'ai constaté cette fâcheuse vérité.⁽¹⁾

.۵۲۷

○ جهان هرگز به حالی بر نیاید

پس هر روز روز دیگر آید
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Le monde jamais ne reste en même état, car après chaque jour un autre jour survient.

Equivalent français :

Les jours se suivent et ne se ressemblent pas.

.۵۲۸

○ جهد رزق ارکنی و مگر نکنی

برساند خدای عزوجل

ور روی دردهان شیر و پلنگ

نخورندت مگر به روز اجل

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Soit que tu cherches ta nourriture de chaque jour, soit que tu ne la cherches pas, Dieu - qu' Il soit honoré et glorifié - te la fera parvenir. Quand bien même tu te jetterais dans la gueule du lion et de la panthère, ils ne te dévoreraient pas, sinon le jour fixé pour ta mort.

.۵۲۹

○ جیحون نشاید به یک خشت بست^(۲)

¹ L'âme dit : service; l'intelligence dit : inutile. Tout effort est inutile (H. de Montherlant, cité par J. Hadidi dans *Les Portes de l'eau*, p65 et 66

^۲ بدار ای فرومایه زین خشت دست که
(سعدی، بوستان، باب نهم)

arrachés!) le mérite paraît un défaut. Mais si tu as un mérite et soixante-dix défauts, l'ami ne verra que cette seule belle qualité.

.۵۳۸

○ چشم بینا بهتر از سیصد عصا^(۱)

Un œil voyant vaut mieux que les cannes de trois cents aveugles.

.۵۳۸

○ چشم تنگ مرد دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Seules, deux choses sont capables de remplir les yeux d'un homme avide : ou la modération des désirs ou la poussière du tombeau.

Equivalent français:

Seule, la poussière du tombeau remplit les yeux de l'homme avide.

.۵۳۹

○ چنان دان که بی شرم و بسیار گوی

ندارد به نزد کسان آبروی

(فردوسی)

Sache qu'un homme effronté et bavard n'est respecté de personne.

.۵۴۰

○ چنان دان که نادان ترین کس تویی

اگر پند داندگان نشنوی

(فردوسی)

Me faut-il un flambeau lorsque le soleil luit?

Equivalent français :

Il ne faut pas puiser au ruisseau quand on peut puiser à la source.

.۵۳۲

○ چرا کشت باید درختی به دست

که بارش بود زهر و بیخشی گبست

(فردوسی)

Pourquoi faudrait-il planter de ses propres mains un arbre dont le fruit serait du poison, et la racine du venin?

.۵۳۴

○ چرب گوی باش که چرب گویی دوم

جادویی است (قابوسی نامه، باب ۲۹)

Use (toujours) de paroles mielleuses qui possèdent une espèce de magie.

.۵۳۵

○ چشم آخر بین تواند دید راست

چشم آخور بین غرور است و خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

L'œil qui voit la fin peut voir la vérité; l'œil qui ne voit que l'étable n'est qu'erreur et illusion.

.۵۳۶

○ چشم بداندیشی که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن یک هنر

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Aux yeux de l'homme malveillant (puissent-ils être

..... ۱ چشم بشناسد گهر را از حصا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

بدارد چو فرزند در بر به ناز
کند پس به زیر لگد خُرد باز
نگر تا نباشی بر او استوار

به من بنگر و زو دل ایمن مدار
(اسدی طوسی، گرتناسپ نامه)

Ainsi va ce bas-monde,
donnant d'abord le miel, ensuite le
poison; sur son sein il vous tient
avec coquetterie, comme un
enfant, puis vous écrase à coups
de pied.

Garde-toi donc de te fonder sur
ce bas monde; vois ce qui
m'arriva! Que ton cœur ne s'y fie!

.۵۴۵

° چنین است آیین گردنده دهر
کزو نوش یابی گهی، گاه زهر
اگر مایه این است سودش مجوی
که در جستش رنجت آید به روی
(فردوسی)

Telle est la coutume de la
sphère qui tourne, tantôt de
poison. Puisque telle est sa nature,
n'y cherche pas des jouissances,
car cette recherche ne te donnera
que de la peine.

.۵۴۶

° چنین است راز سپهر بلند
گهی شاد دارد، گهی مستمند
(فردوسی)

Tel est le secret du ciel
sublime, qui tantôt nous comble
de joie, tantôt nous jette dans la
tristesse.

Sache que tu seras le plus
insensé des hommes, en refusant
d'écouter le conseil des sages.

.۵۴۱

° چنان زی که ذکر ت به تحسین کنند
چو مُردی، نه بر گور نفرین کنند
(سعدی، بوستان، باب اول)

Conduis-toi de façon à laisser à
ta mort un souvenir béni et que ta
tombe ne soit pas l'objet de
malédiction.

.۵۴۲

° چنان زی که مور از تو نبود به درد
نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد
(اسدی طوسی، گرتناسپ نامه)

Vis de telle façon que par toi la
fourmi n'éprouve pas de mal, que
ni vent ni poussière ne tombent
sur quelque être (et cela) par ta
faute.

.۵۴۳

° چندان که تعلق خاطر آدمی زاد به روزی
است اگر به روزی ده بودی به مقام از
ملایکه درگذشتی. (سعدی، گلستان، باب هفتم)

Si l'attachement de l'éprit du
fils d'Adam pour le Dieu qui
donne son pain quotidien, était
aussi grand qu'il l'est pour celui-
ci, le rang de l'homme dépasserait
celui des anges.

.۵۴۴

° چنین آمد این گیتی بی درنگ
نخستین دهد نوش و آنگه شرنگ

.۵۵۰

○ چنین گفت داننده دهقان پیر

که دانش بود مرد را دستگیر

غم و شادمانی نباید کشید

ز هر تلخ و شوری بیاید چشید

(فردوسی)

Voici ce que dit un vieux et savant *Dihqān*⁽¹⁾ : "c'est le savoir qui vient en aide à l'homme; il faut accepter le chagrin et la joie, il faut goûter de toute amertume et de toute mauvaise saveur.

.۵۵۱

○ چو آب از سر گذشت آید زیانی

و گر باشد خود آب زندگانی

(نظامی، خسرو و شیرین)

[Une eau limpide est bonne à boire]; mais, si cette eau nous engloutit, elle nous nuit, même si c'est l'eau de l'Immortalité⁽²⁾.

.۵۵۲

○ چو آب اندر شمر بسیار ماند

عفونت گیرد از آرام بسیار

(دقیقی، دیوان)

L'eau qui séjourne trop en une mare, devient putride à force de stagnation.

¹ *Dihqān*: Iranien, seigneur au village.

² Sur ce mot, voir supra, note 1, p. 16

Equivalent français:

Aujourd'hui en fleur, demain en pleurs

.۵۱۷

○ چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت زین و گهی زین به پشت

(فردوسی)

Telle est la coutume de ce monde cruel, tantôt il te place sur le dos de la selle, tantôt il met la selle sur ton dos.

Equivalents français:

1. Aujourd'hui chevalier, demain vacher.
2. Aujourd'hui au sommet, demain au bas de la roue (Diderot).

.۵۱۸

○ چنین است رسم سرای سپنج

گهی شاد باشی از او گه به رنج

(فردوسی)

Telle est la coutume de cette demeure passagère: un jour elle te remplit de joie et l'autre de peine.

Equivalent français:

Aujourd'hui en fleur, demain en pleures.

.۵۱۹

○ چنین است رسم سرای فریب

گهی بر فراز و گهی بر نشیب

(فردوسی)

Telle la coutume de ce monde trompeur; tantôt il nous élève, tantôt il nous abaisse.

Equivalent français:

Aujourd'hui chevalier, demain vacher.

.۰۰۰۶

○ چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علف زار
بیالاید همه گاوان ده را
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Lorsque dans une troupe
quelqu'un a fait un acte
d'ignorance, il ne reste plus de
dignité ni aux petits ni aux grands.
Ne vois-tu pas que dans un
pâturage un bœuf [malade] suffira
pour gâter tous les bœufs du
village?

Equivalents français:

1. Une brebis galeuse
contaminera tout le troupeau.
2. Une mauvaise pomme pourrie
suffit pour pourrir tout un
panier.
3. Il ne faut qu'une brebis
galeuse pour gâter un
troupeau.
4. Brebis regneuse fait souvent
les autres teigneuses.
5. Un grain de raisin gâté fait
pourrir la grappe.
6. Il ne faut qu'un mauvais
moine pour dérégler tout le
couvent.
7. Une brebis rogneuse fait
souvent les autres.

.۰۰۰۷

○ چو استاده‌ای دست افتاده گیر

رجوع شود به:

ره نیکمردان آزاده گیر...

.۰۰۰۲

○ چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک
(سعدی، گلستان، باب اول)

Lorsque l'homme doué d'une
âme pure se dispose à partir, que
lui importe de mourir sur le trône
ou bien sur la terre nue?

Equivalent français:

Quand on nous met sous la terre,
le prince s'en va par un chemin
aussi étroit que le journalier.

.۰۰۰۴

○ چو آید مشکلی پیش خردمند

کز آن مشکل فتد در کار او بند
کند عقل دگر با عقل خود یار
که تا در حل آن گردد مددکار
(جامی، یوسف وزلیخا)

Quand l'homme intelligent se
trouve en présence d'une
difficulté, il associe une autre
raison à la sienne, de même que,
si un flambeau ne suffit pas à
éclairer une maison, on y ajoute
un autre luminaire.

.۰۰۰۰

○ چو از تو بود کژی و بی‌رهی

گناه از چه بر چرخ گردون نهی

(اسدی طوسی، گزیناسپ نامه)

Quand tu vas de travers,
t'écartant de la voie, pourquoi
donc accuser le ciel?

Equivalent français:

Si tu te jettes dans un puits, la
Providence n'est pas obligée
d'aller te sauver.

Equivalents français:

1. Le mérite est un sot si la chance ne l'escorte.
2. Chance vaut mieux que bien jouer (Porv. Breton).

.۵۶۲

° چو بخشنده باشی گرامی شوی

به داتایی و داد نامی شوی

(فردوسی)

La générosité te rendra aimé, le savoir et la justice te rendront glorieux.

.۵۶۳

° چو بد کردی مشو ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

(نظامی، خسرو شیرین)

Si tu as fait le mal, ne te sens pas en sécurité contre les calamités car il est indispensable que la Nature te donne punition ou récompense.

.۵۶۴

° چو بد ناپسند آیدت خود مکن

پس آنگه به همسایه گو بد مکن

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Si le mal excite ta réprobation, sache d'abord l'éviter et tu réprimanderas ensuite ton vision.

.۵۶۵

° چو بر دل چیره گردد مهر جانان

به از دوری نباشد هیچ درمان

همه مهری ز نادیدن بگاهد

کرا دیده نبیند دل نخواهد

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

.۵۵۸

° چو اندر نیستانی آتش زدی

ز شیران بپرهیز اگر بخردی

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

Quand tu as mis le feu aux jungles, il est prudent que tu fuies les lions [qui se cachent dans ces repaires].

.۵۵۹

° چو انسان را نباشد فضل و احسان

چه فرق از آدمی تا نقش دیوار

به دست آوردن دنیا هنر نیست

یکی را تا توانی دل به دست آر

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsque l'homme est dépourvu de mérite et de bienfaisance, quelle différence y a-t-il entre lui et les peintures d'une muraille? Acquérir les biens de ce monde ne constitue pas le mérite; acquiers-toi, si le peux, le cœur de quelqu'un.

.۵۶۰

° چو با سِفله گویی به لطف و خوشی

فزون گرددش کبر و گردن کشی

(سعدی، گلستان، باب هشتم؛ بوستان، باب اول)

Lorsque tu parles à l'homme vil avec bonté et douceur, son orgueil et son obstination se trouvent accrus.

.۵۶۱

° چو باشد هنر بخت نبود چه سود؟

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Que sert le talent si la chance ne l'escorte?

.۵۶۸

° چو بینی خورشهای خوش گرد خویش
بیندیش تلخی دارو ز پیش
(اسدی طوسی، گرتناسپ نامه)

Lorsque tu te vois entouré de
bons mets, considère d'abord
l'amertume des drogues.

Equivalent français:

Plats multiples, maladies multiples
(Latin médiéval)

.۵۶۹

° چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم
(سدی، بوستان، باب دوم)

Quand tu vois un orphelin
baisser tristement la tête, ne mets
pas un baiser sur le front de ton
enfant [devant lui], ne laisse pas
couler ses larmes, ce sont des
larmes qui font trembler le trône
de Dieu.

.۵۷۰

° چو پژمرده شد روی رنگین تو
نگردد کسی گرد بالین تو
(فردوسی)

Quand ta bonne mine colorée
sera pâlie, personne ne tournera
plus autour de toi.

Equivalents français:

1. Aux vieux saints on n'allume
plus de cierges.
2. Bonjour lunettes, adieu
fillettes!

Quand l'amour de l'aimée
l'emporte dans le cœur, nul
remède ne vaut mieux que
l'éloignement.

.۵۶۶

° چو بر سر نشست از بزرگی غبار

دگر چشم عیش جوانی مدار
(سدی، بوستان، باب نهم)

Lorsque la vieillesse répand sa
poussière grise sur tes cheveux,
n'attends plus les plaisirs des
jeunes années.

Equivalents français :

1. Quand la neige est sur le
mont, on ne peut attendre que
le froid aux vallées (Cholières,
les Après-dînées, VII)
2. Le temps, en répandant sa
poussière grise sur ma tête,
m'interdit de songer encore
aux plaisirs des jeunes années.

.۵۶۷

° چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نه ای جان من خطا این جاست
(حافظ، دیوان)

En entendant parler l'homme
de sentiment,

Garde-toi d'affirmer qu'il se
trompe ou qu'il ment. Tu n'es pas
pénétrant, mon âme, et sans
rancune,

Sache que c'est de là que
provient la lacune!⁽¹⁾

¹ Traduction en vers français par Emir
Nosratteddine Ghaffari (*Farah*, p. 313)

.۰۷۰

° چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
که می گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نیارد
به سالی دجله گردد خشک رودی
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsque tu n'as pas de revenu,
modère ta dépense; car les marins
récitent un chant ainsi conçu : "si
la pluie ne tombe pas dans la
région montagnaise, en une année
le Tigre deviendra un fleuve
desséché.

.۰۷۱

° چو در بسته باشد نداند کسی
که جوهر فروش است یا پبله ور
(سعدی، گلستان، دیباچه)
رجوع شود به :

زبان دردهان ای خردمند چیست...

.۰۷۲

° چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور
(نظامی، اسکندرنامه)

Si la fourmi tombe dans un
récipient à paroi lisse, pour la
sauver il faut recourir à un moyen
ingénieux et non pas user de la
force.

Equivalent français:

Mieux vaut engin (=ingéniosité,
esprit) que force (Roman de Renart,
XIIIe s.)

3. A cinquante ans on se lasse du
monde, à soixante ans c'est le
monde qui se lasse de vous.

.۰۷۱

° چو خشم آیدت بر گناه کسی

تأمل کنش در عقوبت بسی

(سعدی، بوستان، باب اول)

Lorsqu'une faute excite ton
ressentiment, réfléchis mûrement
au châtement qu'elle mérite.

.۰۷۲

° چو خواهد بدن مرگ فرجام کار

چه در بزم مردن چه در کارزار

(سعدی طوسی، گرتساسب نامه)

Du moment que la mort
termine nos jours, qu'importe si
l'on meurt au banquet ou au
combat.

.۰۷۳

° چو خواهی که نامت بود جاودان

مکن نام نیک بزرگان نهان

(سعدی، بوستان، باب اول)

Veux-tu assurer l'immortalité à
ton nom, ne laisse pas dans
l'ombre la bonne renommée des
grands.

.۰۷۴

° چو دادی قول بر قولت وفا کن

(عطار، پند نامه)

Si tu as fait une promesse sois
fidèle à la tenir.

Equivalents français:

1. La promesse est une dette.
2. Chose promise, chose due.

2. Il faut souffrir ce qu'on ne peut empêcher.

.۵۸۱

○ چو دشمن به عجز اندر آمد ز در
نباید که پر خاش جویی دگر
چو ز نهار خواهد گرم پیشه کن
ببخشای و از مکرش اندیشه کن
(سعدی، بوستان، باب اول)

Lorsque, impuissant et vaincu, ton ennemi se présente au seuil de ta maison, désarme ton cœur et étouffe ton ressentiment; s'il te demande grâce, sois généreux et pardonne-le, mais méfie-toi encore de ses perfidies.

.۵۸۲

○ چو دشنام گویی دعا نشنوی
بجز کشته خویشتن ندروی
(سعدی، بوستان، باب هفتم)

N'attends pas de recevoir des compliments ou des louanges lorsque tu profères des injures : tu ne récoltes que ce que tu as semé.

Equivalents français:

1. Telle voix, tel écho.
2. On ne récolte que ce qu'on a semé.

.۵۸۳

○ چو دل با دلبری آرام گیرد
ز وصل دیگری کی کام گیرد
نهی صد دسته ریحان پیش بلبل
نخواهد خاطرش جز نکهت گل
چو خواهد تشنه جانی شربت آب
نیفتد سودمندش شکر ناب
(جامی، یوسف و زلیخا)

.۵۷۸

○ چو در گور تنگ استوارت کنند

همه نیک و بد در کنارت کنند
(فردوسی)

Lorsqu'on te mettra dans la tombe serrée, on placera tous les bons et les mauvais actes à tes côtés.

Equivalents français:

1. On n'emporte avec soi que le bien qu'on a fait (Saint-Lambert, *Fables orientales* [1716-1803])
2. Nos actes nous suivent.

.۵۷۹

○ چو دست از همه حیلتی در گسست

حلال است بردن به شمشیر دست

(سعدی، بوستان، باب اول؛ گلستان، باب هشتم)

Lorsque la main est impuissante à employer la ruse, il est permis de porter la main à l'épée.⁽¹⁾

.۵۸۰

○ چو دستی نتانی گزیدن ببوس

که با غالبان چاره زرق است و لوس

(سعدی، بوستان، باب اول)

Baise la main que tu ne peux mordre. Avec les vainqueurs le seul moyen est d'user de l'habileté et de la ruse.

Equivalents français:

1. Baise la main que tu ne peux couper.

¹ Ce vers se retrouve aussi dans le *Boustan*, chap. 1, vers 1007.

La Fontaine exprime cette même idée dans "Le Lion devenu vieux" (*Fables*, III, 14).

.۵۸۷

○ چو سر پنجه ات نیست شیری مکن^(۱)
N'aie pas la hardiesse du lion si tu n'en a pas les griffes.

Equivalent français:
Contre le tonnerre ne pète (Balf, *Mimes, enseignements et proverbes*)

.۵۸۸

○ چو شاهین باز ماند از پریدن
ز گنجشکشی لگد باید چشیدن

(نظامی، خسرو و شیرین)

Lorsque le faucon n'en peut plus de voler, il doit subir le coup de patte du moineau

Equivalent français:
Le coup du pied de l'âne va au lion devenu vieux (- Cf La Fontaine, *Fables*, III, 14)

.۵۸۹

○ چو شرمت نیست رو آن کن که خواهی^(۲)
Si tu es sans pudeur, va! Fais ce que tu veux.

Equivalent français:
Les chiens qui ont la queue coupée n'ont peur de faire leur cul. (Prov. savoyard)

Comment un cœur plein d'un être aimé pourrait-il s'attacher à d'autres? En vain, tu mettrais devant le rossignol cent bouquets de basilics, il n'est attiré que par l'haleine embaumée de la rose. Et conçoit-on qu'une âme assoiffée d'une gorgée d'eau limpide apprécie la saveur du sucre?

.۵۸۴

○ چو دل بر نهی بر سرای سپنج

همه زهر زو بینی و درد و رنج

(فردوسی)

Si tu attaches ton cœur à ce monde passager, tu n'y trouveras que poison, peine et souci.

.۵۸۵

○ چو روی نکوداری انده مخور

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Puisque tu as un beau visage, n'aie pas de chagrin.

Equivalent français:

1. Sois belle et tais-toi.
2. Un beau visage est la clef des portes.
3. Si vous êtes beau, vous êtes bon sans doute (A. de Vigny, *Eloa ou la sœur des anges*, chant II)

.۵۸۶

○ چو ریزد شبر را دندان و ناخن

خورد از روبه‌بان لنگ سیلی

(نظامی، خسرو و شیرین)

Lorsque tombent les dents et les griffes du lion, il subit les soufflets des renards boiteux.

^۱ به جای بزرگان دلبری مکن
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

^۲ چه نیکو گفت خسرو با سپاهی
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

° چو عیب تن خویش داند کسی
 ز عیب کسان بر نگوید بسی
 (فردوسی)

Celui qui a conscience de ses propres défauts ne parle pas beaucoup des défauts des autres.

.۵۹۳

° چو عیسی تا توانی خفت بی جفت
 مده نقد تجرد را ز کف مفت
 ز دیده خواب راحت دور کردن
 به از همخوابگی با حور کردن
 (جامی، یوسف و زلیخا)

Si tu peux, comme Jésus, dormir sans compagne, ne va pas te dessaisir en vain du trésor de l'indépendance. Mieux vaut encore se priver de sommeil que de reposer dans les bras d'une *hourî*.

Equivalent français :
 Se garde de femme épouser
 Qui veut en paix se reposer.

.۵۹۴

° چو فقر از در درآید برون شد عشق از
 روزن (علی اکبر دهخدا)

Quand la pauvreté entre par la porte, l'amour s'en va de la fenêtre (Proverbe français)⁽¹⁾

Deux autres proverbes français nous disent:

1. Lorsque la faim est à la porte
 L'amour s'en va par la fenêtre.

¹ Il paraît que cet hémistiche de Dehkhodâ est une traduction des deux proverbes français que j'ai cités ci-dessus comme équivalents.

.۵۹۰

° چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
 که در دست چوگان اسیر است گوی
 (سعدی، بوستان، باب سوم)

Là où l'amour se manifeste c'en est fait de la raison; elle devient son jouet comme la balle est le jouet du mail.

Equivalents français:

1. Lorsque l'amour vient, la raison fuit au plus vite.
2. Le premier soupir de l'amour est le dernier de la sagesse (Antoine Bret, *l'Ecole amoureuse*, VII).
3. Quand l'amour veut parler, la raison doit se taire (Jean-François Regnard, *Le Joueur*, I, 2).
4. Amour, amour, quand tu nous tiens,
 On peut bien dire : Adieu, prudence! (Vers de La Fontaine dans "*Le Lion amoureux*")
5. La raison n'est pas ce que règle l'amour (Molière, *le Misanthrope*, I, 1)
6. Là où l'amour se manifeste, c'en est fait de la raison.

.۵۹۱

° چو عشق نو کند دیدار در دل

کهن را کم شود بازار در دل
 (السعدی مرگانی، ویس و رامین)

Quand un nouvel amour apparaît en un cœur, un amour ancien n'y a plus de crédit.

Equivalent français:

Un nouvel amour en remplace un ancien comme un clou chasse l'autre (Sentence d'origine latine)

.۵۹۲

Consulte ta femme et fais à ta tête.

.۵۹۹

○ چو کسب علم کردی در عمل کوش

که علم بی عمل زهری است بی نوش

(جامی، یوسف و زلیخا)

Une fois le savoir acquis
efforce-toi de le mettre en
pratique, car la théorie sans la
pratique est un poison sans
antidote.

.۶۰۰

○ چو کم خوردن طبیعت شد کسی را

چو سختی پیشش آید سهل گیرد

و گر تن پرور است اندر فراخی

چو تنگی بیند، از سختی بمیرد

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Lorsque quelqu'un a pris
l'habitude de manger peu, il
supporte facilement la disette,
quand elle survient. Mais, s'il s'est
adonné aux soins du corps dans
des temps d'abondance, lorsqu'il
verra la détresse, il mourra
d'inanition.

.۶۰۱

○ چو گربه نوازی کیوتر بُرد

چو فریه کنی گرگ یوسف دُرُد

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Le chat que tu caresses
emportera la colombe; le loup que
tu mourrais dévorera Joseph.

Equivalents français:

1. Elever les méchants, c'est couvrir son malheur.
2. Nourris un corbeau, il te crèvera l'œil.

2. L'amour et la pauvreté font ensemble mauvais ménage.

.۵۹۵

○ چو کاری بر آید به لطف و خوشی

چه حاجت به تندی و گردن کشی؟

(سعدی، بوستان، باب اول)

A quoi bon la rigueur et les
cruautés, quand la douceur suffit
au succès d'une affaire?

Equivalent français:

Plus fait douceur que violence (La
Fontaine, *Fable*, VI, 3)

.۵۹۶

○ چو کردار با ناسپاسان کنی

همی خشت خشک اندر آب افگنی

(فردوسی)

Faire du bien aux ingrats, c'est
jeter dans l'eau des briques crues
(séchées au soleil)

.۵۹۷

○ چو کردی با کلوخ انداز بیکار

سر خود را به نادانی شکستی

(سعدی، گلستان، باب اول)

Puisque tu as engagé une
querelle avec un frondeur, tu as
par ignorance brisé ta propre tête.

Equivalent français:

A pisser contre le vent on mouille
sa chemise.

.۵۹۸

○ چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن

ای نادان!

Ô [homme] ignorant! Consulte
ta femme, mais fait le contraire du
conseil qu'il te donne.

Equivalent français:

est dans l'adversité et sans ressource.

.۶۰۵

○ چو مهر آید خرد در دل نمآند

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Quant amour vient, raison ne reste pas au cœur.

Equivalents français:

1. Lorsque l'amour vient, la raison fuit au plus vite.
2. Le premier soupir de l'amour est le dernier de la sagesse (Antoine Bret, *l'Ecole amoureuse*, VII).

.۶۰۶

○ چو می خواهی که یابی روی درمان

مکن درد از طبیب خویش پنهان

(نظامی، خسرو و شیرین)

Puisque tu veux trouver la voie de guérison, ne dissimule pas ton mal au médecin.

.۶۰۷

○ چون آفت به مال رسد شکر کن تا به تن

نرسد و چون به تن رسد شکر کن که به

جان نرسد (از مرزبان نامه)

S'il arrive malheur à tes biens, remercie le ciel que ton corps soit épargné. Si ton corps éprouve de vives douleurs, remercie le ciel d'avoir la vie sauve.

.۶۰۸

○ چون بسی ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Etant donné que maint démon a le visage de l'être humain, il ne

3. Dépends un pendar, il te pendra (Gabriel Meurier, *Notables Enseignements Adages et Proverbes*)

.۶۰۹

○ چو گفتار بیهوده بسیار گشت

سخنگوی در مردمان خوار گشت

(فردوسی)

Quand il y a de longs discours dépourvus de sens, les hommes méprisent l'orateur.

.۶۰۳

○ چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید

دگر ره نگرودد به سعی تو صید

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Quand l'oiseau brise ses entraves et s'envole, c'est en vain qu'on s'efforce de le ressaisir.

Equivalents français:

1. Quand la jument est sortie, il n'est plus le temps de fermer l'écurie.
2. Il est trop tard pour fermer l'écurie quand le cheval s'est sauvé.
3. Il n'est plus le temps de fermer l'étable quand les chevaux n'y sont plus.
4. Il est inutile de gronder le chat quand le fromage est mangé.

.۶۰۴

○ چو مرهم خسته را راحت رسان باش

به سختی چاره بیچارگان باش

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Console le blessé, jouant ainsi le rôle de l'emplâtre qui guérit la plaie ; sois le remède de celui qui

Puisqu'il n'est pas donné à l'homme de gouverner la fortune, qu'il se résigne donc à ses caprices.

Equivalent français:

Il faut vouloir ce qu'on peut empêcher (Variante ancienne: on doit souffrir patiemment ce qu'on ne peut amender sainement)⁽¹⁾

.۱۱۳

° چون تو را صد بُت بود در زیر دل

چون نمایی خویش را صوفی به خلق

(عطار، منطق الطیر)

Puisque tu caches cent idoles sous ton froc, comment peux-tu montrer soufi devant les hommes.

.۱۱۴

° چون حاصل آدمی در این شورستان

جز خوردن غصه نیست یا کندن جان

خُرم دل آن که زین جهان زود برفت

و آسوده کسی که خود نیامد به جهان

(خیام)

Puisque la part de l'homme en ce "désert de sel"⁽²⁾ n'est que se chagriner et déchirer son âme, bienheureux [est] celui qui tôt quitte ce monde; et plus heureux encore celui qui n'a point vu le jour!

¹ Un proverbe latin nous dit " Il faut supporter, sans récriminer, ce que l'on ne peut éviter."

² En ce "désert de sel" : en ce bas monde.

faut pas donner la main à n'importe qui.

.۱۰۹

° چون بود اصل گوهری قابل

تربیت را در او اثر باشد

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsque le naturel de quelqu'un est susceptible d'éducation, celle-ci lui sera profitable.

.۱۱۰

° چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

(حافظ)

Ô Hafiz, quitte la taverne le jour où tu seras vieux. Libertinage et folle passion sont les attributs de la jeunesse.

Equivalent français:

L'amour sied aux jeunes gens et déshonore les vieillards.

.۱۱۱

° چون پیر شدی ز کودکی دست بدار

بازی و ظرافت به جوانان بگذار

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Lorsque tu es devenu vieux, renonce aux enfantillages, laisse aux jeunes gens le jeu et la plaisanterie.

Equivalent français:

L'amour sied aux jeunes gens et déshonore les vieillards.

.۱۱۲

° چو نتوان بر افلاک دست آختن

ضروری است با گردشش ساختن

(سعدی، بوستان، باب پنجم)

عاقبت اندر رسی در آب پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Quand, chaque jour, on creuse
la terre à partir d'un puits, à la fin,
on arrive à de l'eau pure.

.۶۱۹

○ چون سگ درنده یافت گوشت نپرسد

کاین شتر صالح است یا خر دجال

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsqu'un chien avide trouve
de la viande, il ne demande pas si
c'est la chamelle de *Sâleh*⁽¹⁾ ou
l'âne de l'Antéchrist.

Equivalent français:

Un homme affamé n'examine pas
la sauce (Prov. d'origine grecque)

.۶۲۰

○ چون شوی دور از اولیا

در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Quand on s'éloigne de la
présence des saints, on est en
réalité loin de Dieu.

.۶۲۱

○ چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Quand l'intérêt propre apparaît,
la vertu disparaît : cent voiles,
venus du cœur, recouvrent les
yeux.

¹ Sâleh ou Sâlih: prophète envoyé aux Thalmoudites (*Coran*, VII, 73-76; XI, 61-65). Comme preuve de sa mission, il fit sortir miraculeusement d'une montagne une chamelle et son petit.

.۶۱۵

○ چون خدا خواهد که مردی بفسرد

سردی از صد پوستین هم بگذرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Lorsque Dieu veut qu'un
homme soit gelé, le froid pénètre
cent fourrures.

.۶۱۶

○ چون رشته گسست می توان بست

لیکن گرهیش در میان هست

(امیر خسرو دهلوی، دیوان)

Quand un fil est rompu, on
peut le nouer, mais il y aura un
nœud au milieu

Equivalents français:

1. On peut nouer un fil rompu,
mais il y aura un nœud au
milieu.
2. L'amitié rompue ne se renoue
point sans que le nœud
paraisse ou se sente.
3. L'amitié rompue n'est jamais
bien soudée.

.۶۱۷

○ چو نرمی کنی خصم گردد دلیر

وگر خشم گیری شوند از تو سیر

(سعدی، بوستان، باب اول)

Si tu montres de la douceur, tes
ennemis s'en harderont; si tu
montres de la violence, on se
dégoutera de toi.

Equivalent français:

La faiblesse enhardit les
ennemis, la violence engendre la
haine.

.۶۱۸

○ چون ز چاهی می کنی هر روز خاک

Equivalent français:

On rencontre souvent sa destinée par des chemins qu'on prend pour l'éviter. (La Fontaine, *Fables*, VIII, 16)

.۶۲۵

○ چون قضا آید طیب ابله شود

وآن دوا در نفع خود گمره شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Quand le décret divin arrive, le médecin devient stupide, et le remède aussi perd son effet bénéfique.

.۶۲۶

○ چون قضا آید فرو پوشد بصر

تا نداند عقل پا را ز سر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Quand le Destin arrive, il trouble la vue, de sorte que notre raison ne peut pas distinguer le pied de la tête.

.۶۲۷

○ چون قضا آید نبینی غیر پوست

دشمنان را باز شناسی زدوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Quand le Destin survient, tu ne vois que l'apparence, tu ne distingues pas les ennemis des amis.

.۶۲۸

○ چون قضا بیرون کند از چرخ سر

عاقلان گردند جمله کور و کر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Lorsque l'Ordre divin se manifeste à partir du Ciel, tous les

Equivalent français:

Le vertus se perdent dans l'intérêt, comme les fleuves se perdent dans la mer. (La Rochefoucauld, *Réflexions ou Sentences et Maximes morales*, 171)

.۶۲۲

○ چون غله سپید گشت اگر ندروند خود

بریزد

(قابوس نامه، باب ۹)

Lorsque le grain est mûr, si on ne le fauche, il tombe de lui-même.

Equivalent français:

1. Quand la poire est blette, il faut qu'elle tombe.
2. Quand le fruit est blet, il tombe de lui-même.

.۶۲۳

○ چون قصد حرم باشد سهل است

بیابانها^(۱)

Si c'est l'amour qui nous sert de conduire au sanctuaire, il est facile de parcourir les déserts.

.۶۲۴

○ چون قضا آید چه سود از احتیاط^(۲)

Quand advient la destinée à quoi sert la précaution?^(۳)

^۱ گر در طلبت مازار تری برسد شاید

(سندی، غزلیات)

^۲ احتیاطش کرد از سهو و خیاط

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

^۳ Ce vers peut se traduire de la façon suivante: "Les précautions ne servent de rien où Dieu commande".

Quand on a "cent" on a inéluctablement "quanre-vingt-dix".

Equivalents français:

1. Quand il y en pour deux, il y en a pour un.
2. Quand on peut le plus on peut le moins.
3. Ville prise, château rendu.

.۶۳۲

○ چون مردن تو مردن یکبارگی است

یک بار بمیر، این چه بیچارگی است
خونی و نجاستی و مشتی رگ و پوست

انگار نبود، این چه غمخوارگی است

(خیام)

Allons, puisque ta mort est définitive,

Meurs d'un coup, sans gémir sur tout ce qui t'arrive.

Dis-toi qu'un peu de nerf, de sang et d'excrément

Ne fut point; vis sans peine, ô pauvre âme naïve!⁽²⁾

.۶۳۴

○ چون نبود خویش را دیانت و تقوی

قطع رحم بهتر از مودت قریبی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Lorsque ton parent n'a ni religion ni piété, il vaut mieux briser les liens du sang que de lui porter l'amitié d'un parent.

² Traduit en vers français par A.G E'TESSAN-ZADEH.

gens intelligents deviennent aveugles et sourds.

.۶۳۹

○ چون قلم در دستِ غَداری بود

لا جرم منصور بر داری بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Quand la plume est dans la main d'un traître, inéluctablement Mansour (Hallādġ)⁽¹⁾ est sur le gibet.

.۶۳۰

○ چونک بد کردی بترس ایمن مباش

ز آنک تخم است و برویاند خداهش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Quand tu as fait le mal, aie peur, ne te sens pas en sécurité, étant donné que le mal est une semence et que Dieu la fera croître.

.۶۳۱

○ چونک چوپان خفت گریگ ایمن شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Lorsque le berger s'endort, le loup devient sans peur.

.۶۳۲

○ چون که صد آمد نود هم پیش ماست^(۲)

¹ Mansour Hallādġ : Théologien et mystique musulman du 3^{ème} siècle de l'hégire, exécuté à Bagdāt en 309 de l'hégire.

^۲ نام احمد نام جمله انبیاست
.....
(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

engagé la lutte avec un homme au bras d'acier, a rendu malade son avant-bras chétif.

۶۳۸

° چو نومید گردد ز یزدان کسی

از او نیک بختی نیاید بسی

(فردوسی)

Quiconque cesse d'espérer en Dieu ne doit plus s'attendre à beaucoup de bonheur.

۶۳۹

° چو نیکی کنی نیکی آید بُرت

(فردوسی)

Si tu fais le bien, le bien te revient.

Equivalents français:

1. Qui fait le bien trouve le bien.
2. Qui sème bon grain recueille bon pain.

۶۴۰

° چو وحشی مرغ از قید قفس جست

دگر نتوان به دستان پای او بست

(جامی، یوسف و زلیخا)

Quand l'oiseau sauvage s'est enfui de la contrainte de la cage, aucune main ne peut plus lui entraver le pied.

۶۴۱

° چو یک بار گفتی مگو باز پس

که حلوا چو یک بار خوردند بس

رجوع شود به:

سخن گرچه دلبند و شیرین بود...

۶۳۵

° چون نداری طاقت نیش، مکن انگشت

در سوراخ کژدم (سعدی، گلستان، باب اول)

Si tu n'as pas la force de supporter l'aiguillon, ne place pas le doigt dans le trou du scorpion.

۶۳۶

° چون نداری کمال فضل آن به

که زبان در دهان نگه داری

آدمی را زبان فضحیه کند

جوز بی مغز را سبکساری

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Lorsque tu ne possèdes ni mérite ni science, le mieux est de garder ta langue [silencieuse] dans ta bouche. La langue déshonore l'homme [en révélant son ignorance], de même que la noix, qui ne renferme pas de pulpe, est dénoncée par sa légèreté.

Equivalents français:

1. Taisez-vous, ou que vos paroles vailent mieux que votre silence.
2. Le silence cache la sottise.

۶۳۷

° چون نداری ناخن درنده تیز

با ددان آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد

(سعدی، گلستان، باب اول)

Puisque tu n'as pas des ongles déchirants et acérés, il vaut mieux que tu te querelles rarement avec les bêtes féroces. Quiconque a

.۶۴۶

° چه بندی دل اندر سرای فسوس
 که هزمان به گوش آید آوای کوس
 خروشی برآید که بر بند رخت
 نیابی بجز تخته گور تخت
 (فردوسی)

Pourquoi attacherais-tu ton cœur à cette demeure décevante où le signal de départ frappe sans relâche tes oreilles où retentissent ces paroles : "Faites tes apprêts, la dalle du tombeau est le seul trône qui t'est réservé."

.۶۴۷

° چه خوش باغی است باغ زندگانی
 گر ایمن بودی از باد خزانی
 چه خرم کاخ شد کاخ زمانه
 گرش بودی اساس جاودانه
 از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
 که چون جا گرم کردی گویدت: خیز!
 (نظامی، خسرو و شیرین)

Quel beau jardin serait le jardin de la vie si du vent automnal il était à l'abri! Que le palais du Temps serait donc enchanteur s'il était édifié sur d'éternelles bases! il est sans fondement, ce palais séduisant : à peine as-tu chauffé ta place qu'il te dit: "Lève-toi!"

Equivalent français:

Ma vie à peine a commencé d'éclorre:

Je tomberai comme une fleur

Qui n'a vu qu'une aurore.

(Racine, *Esther*, acte I, scène 5)

.۶۴۲

° چهار چیز بلای بزرگ است : همسایه
 بد و عیال بسیار و زن ناسازگار و
 تنگدستی

(از سخنان بزرگمهر^۱ به نقل از *قالبوس نامه*، باب ۲۴)

Quatre choses sont intolérables: un mauvais voisin, une famille nombreuse, une femme[au caractère] incompatible et, enfin, l'indigence.

.۶۴۳

° چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح
 کشتیان

Quelle crainte peut avoir des flots de la mer celui qui a Noé pour pilote?

.۶۴۴

° چه بخشد مرد را این سقله ایام

که یک یک باز نستانند سرانجام

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ces misérables jours, que donnent-ils à l'homme qu'à la fin ils ne lui prennent par morceau?

.۶۴۵

° چه بندی دل اندر سرای سپنج

چو دانی که ایدر نمائی مرنج

(فردوسی)

Pourquoi attacherais-tu ton cœur à cette demeure passagère? Puisque tu sais que tu n'y resteras pas, ne t'afflige pas en la quittant.

¹ Bozorg- mehr: célèbre vizir de Chosroës le Grand (Anouchirvan) à qui on attribue un grand nombre de paroles remarquables.

2. Qui mal veut, mal lui tourne.
3. Qui mal cherche mal trouve.

.۶۰۲

چه مهر افکنی بر تن و این جهان
که بر تو نه این ماند خواهد نه آن
چه نازی به دیبا و خَز و سمور
که خواهد تنت را خورد کرم و مور
(اسدی طوسی، گرتاسپ نامه)

Quel amour voues-tu au corps
à ce bas-monde, puisque tu ne
pourras garder ni l'un ni l'autre?
Tu goûtes le brocart, la soie, la
Zibeline, quand le ver, la fourmi
dévorera ton corps?

.۶۰۳

چه نیکو داستانی زد یکی دوست
که خاموشی به مرغان نیز نیکوست
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Quelle belle parole a formulés
un ami : le silence vaut mieux
même pour les oiseaux.

ح

.۶۰۴

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را^(۱)

La figure de la beauté n'a
besoin de la coiffeuse.

Equivalents français:

1. La belle n'a pas besoin
d'atour.

^۱ وصف تو را گر کنند گر نکنند اهل فضل
(اسدی، دیباچه گلستان)

.۶۴۸

چه خوش بی مهربانی هردو سر بی

که یک سر مهربانی درد سر بی
(بابا طاهر)

Pour que l'amour soit agréable,
il faut qu'il soit réciproque; car un
amour qui n'est pas partagé ne
peut engendrer que de la douleur.

Equivalent français:

Comme c'est beau d'avoir un
amitié réciproque !

.۶۴۹

چه خوش گفت آن خردمند سخندان

که روی از صحبت نادان بگردان
(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Il a bien parlé, le sage qui a dit
éloquemment: "Fuis la compagnie
de l'ignorant".

.۶۵۰

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن

که نتوانی گمنند انداخت بر کاخ
(اسدی، بوستان، باب پنجم)

A quoi sert te repentir de tes
vols, alors que tu ne peux plus
jeter ton lacet sur le palais [pour
l'escalader]?

.۶۵۱

چه گفتند دانشمندان خرد

که هر کس که بد کرد کیفر بُرد
(فردوسی)

Ceux qui connaissent la
sagesse ont dit : " celui qui fait le
mal en portera la peine"

Equivalents français:

1. Le mal retourne à celui qui le
fait.

.۶۰۹

○ حدیث درست آخر از مصطفاست

که بخشایش و خیر دفع بلاست

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Une sentence authentique du Prophète est celle-ci : "La bienfaisance est la sauvegarde du malheur."

.۶۱۰

○ حذر از مالدار پُر تکبر

که مَبْرَز گنده تر گردد چو شد پُر

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Sois sur tes gardes vis-à-vis de l'homme riche et plein de morgue, car plus les latrines sont remplies plus elles puent.

.۶۱۱

○ حذر کن ز درد درونهای ریش

که ریش درون عاقبت سرکنند

به هم برمکن تا توانی دلی

که آهی جهانی به هم برکنند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Garde-toi de l'affliction des cœurs blessés, car la blessure du cœur apparaîtra à la fin. Tant que tu le peux, ne trouble pas un cœur, parce qu'un soupir bouleversera tout un monde.

.۶۱۲

○ حریص با جهانی گرسنه است و قانع به

نانی سیر (سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'homme avide est affamé, malgré la possession d'un monde; l'homme tempérant est rassasié

2. Le beau n'a pas besoin des ornements de l'art (Jean Rotrou).
3. A bon vin point d'enseigne.
4. On ne maquille pas la vérité.
5. Ce qui est bon prévoit de soi.

.۶۰۰

○ حاجتمندی دویم اسیری است

(قابوس نامه، باب سیام)

La nécessité est une seconde captivité.

Equivalent français:

Nécessité abaisse gentillesse.

.۶۰۶

○ حافظا، می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(حافظ)

Hâfiz, bois du vin, sois libertin et réjouis-toi, mais ne fais pas comme l'hypocrite qui croit masquer sa ruse en récitant bien haut le Coran.

.۶۰۷

○ حال درماندگان کسی داند

که به احوال خویش درماند

رجوع شود به:

آن که در راحت و تنعم زیست ...

.۶۰۸

○ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
(حافظ)

رجوع شود به:

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو...

Un sage qui se querelle avec des ignorants, il faut qu'il n'espère pas de considération.

Equivalent français:

En face des bavards (=ignorants), le sage ne cherche pas à lutter des mots. (Proverbe tiré de l'Ecclésiaste)

.۶۶۷

◦ حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

(سعدی، گلستان، باب اول)

Le purgatoire est un enfer pour les *houris* du Paradis ; demande aux damnés pour qui le purgatoire est un paradis.

خ

.۶۶۸

◦ خاتم ملک سلیمان است علم

جمله عالم صورت و جان است علم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

La science, c'est le sceau de l'Empire de Salomon. L'univers tout entier n'est que la forme et la science en est l'âme.

.۶۶۹

◦ خاک شو پیش از آن که خاک شوی

رجوع شود به:

ای برادر چو خاک خواهی شد...

par un pain.

.۶۶۲

◦ حق، جَل و عَلا، می بیند و می پوشد و

همسایه نمی بیند و می خروشد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Dieu – qu'Il soit honoré et exalté – voit nos fautes. et les cache; le voisin ne voit rien et pousse des clameurs.

.۶۶۴

◦ حکایت برمزاج مستمع گوی

اگر خواهی که دارد با تو میلی

هرآن عاقل که با مجنون نشیند

نباید کردنش جز ذکر لیلی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Conforme ton récit à la disposition d'esprit de ton auditeur, si tu veux qu'il ait de l'inclination en ta faveur. Tout homme sensé qui s'assied près de Madjnoûn, ne parle d'autre chose que de la figure de Leyli.

.۶۶۵

◦ حکیمان گفته اند: «کوشا باشید تا آبادان

باشید و خرسند باشید تا توانگر باشید و

فروتن باشید تا بسیار دوست باشید.»

(قاپوس نامه، باب ۲۱)

Les sages ont dit : "Soyez laborieux et vous prospérerez; sachez borner vos désirs et vous serez recherchés".

.۶۶۶

◦ حکیمی که با جُهاال در افتد توقع عزت

ندارد (سعدی، گلستان، باب هشتم)

.۱۷۴

○ خانه به دو کدبانو نارفته بماند

(قاپوس نامه، باب ۲۹)

Une maison gouvernée par deux maîtresses n'est jamais balayée.

Equivalents français:

Trop de cuisiniers gâtent la soupe.

(Variantes : 1. Trop de cuisiniers gâchent le plat.

2. Quand il y a trop de cuisiniers la soupe est gâtée.)

.۱۷۵

○ خبرداری ای استخوانی قفس

که جان تو مرغی است نامش نفس

چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید

دگر ره نگرده به سعی تو صید

نگهدار فرصت که عالم دمی است

دمی پیش دانا به از عالمی است

(سعدی، گلستان، باب نهم)

Sais-tu que ton corps est une cage et que l'oiseau qui l'habite s'appelle "souffle de vie". Quand cet oiseau brise ses entraves et s'envole, c'est en vain qu'on s'efforce de le ressaisir. Profite du moment prospère: tout passe en ce bas monde comme un souffle, mais pour le sage, un moment [bien employé] vaut un empire.

.۱۷۶

○ خبری که دانی دلی بیازارد، تو خاموش

تا دیگری بیارد (سعدی، گلستان، باب هشتم)

.۱۷۰

○ خاکی که به زیر پای هر حیوانی است

کف صمنی و چهره جانانی است

هر خشت که بر کنگره ایوانی است

انگشت وزیر یا سر سلطانی است

(خیام)

Le sol foulé sous le pied de toute bête provient de la chevelure d'une idole, des sourcils d'une bien-aimée. Chaque brique que l'on voit sur le créneau d'un palais est le doigt d'un ministre ou la tête d'un roi.

.۱۷۱

○ خامش نشین که جمع نشستن به خامشی

بهتر ز گفتنی که پریشانی آورد

(جامی، مثنوی هفت اورنگ)

Assieds-toi silencieux, car se réunir en silence est préférables aux propos qui rapportent le trouble.

.۱۷۲

○ خاموشی دوم سلامت است و بسیار

گفتن دوم بی خردی (قاپوس نامه، باب ۷)

Le salut est dans le silence, et l'abondance des paroles n'est qu'une sottise.

.۱۷۳

○ خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش ایوان است

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Le maître est occupé à peindre le portique, alors que la maison est ruinée dans ses fondements.

.۶۷۹

○ خدا بینی از خویشتن بین مخواه^(۱)

Ne cherche point la vision de Dieu chez l'égoïste qui ne voit que lui-même.

.۶۸۰

○ خدا را برآن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش درآسایش است

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Dieu a des trésors de bonté pour^(۱) celui qui est bon vers ses créatures.

.۶۸۱

○ خدا گر ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

رجوع شود به:

خدای آر بحکمت ببندد د...

.۶۸۲

○ خداوند از آن بنده خُرسند نیست

که راضی به قسم خداوند نیست

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Dieu refuse ses grâces à l'homme qui reçoit de mauvaise grâce la part que la volonté divine lui assigne.

^۱ ز مفرور دنیا ره دین مجوی
.....
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

^۱ Littéral: Dieu pardonne à, accorde ses grâces à.

Si tu penses qu'une nouvelle peut vexer un cœur, tais-la et laisse un autre l'annoncer.

.۶۷۷

○ خبزدو همان قدر دارد که هست

وگر در میان شقایق نشست

(سعدی، گلستان، باب چهارم)

L'escarbot, même au milieu d'un bouquet de roses, est toujours un escarbot.

Equivalent français:

Un singe vêtu de pourpre est toujours un singe (Variante: "Le singe est toujours singe fût-il vêtu de pourpre")

.۶۷۸

○ خبیب را چو تعهد کنی و بنوازی

به دولت تو گنه می کند به انبازی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Lorsque tu montres de la bienveillance au méchant et que tu le caresses, il commet, une faute au moyen de ton autorité et comme de société avec toi.

Equivalents français:

1. Oignez vilain, il vous poindra; poignez vilain, il vous oindra (Cité par Rabelais)
2. Dépendez un pendard, il vous dépendra (Gabriel Meurier, *Sentences notables, Adages et Proverbes*).
3. Nourris un corbeau, il te crèvera les yeux
4. Elever des méchants, c'est couvrir son malheur.
5. Fais du bien à un cochon et il viendra chier sur ton balcon.

.۶۸۵

○ خدای ار بحکمت ببندد دری

گشاید به فضل و کرم دیگری

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Si Dieu, dans sa justice, ferme une porte, sa clémence en ouvre une autre aussitôt.

Equivalent français:

Dans le malheur la fortune laisse toujours ouverte une porte pour en sortir.

.۶۸۶

○ خر ار جلّ اطلس بپوشد خر است

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

L'âne, même couvert d'une housse de satin reste toujours un âne.

Equivalents français:

1. Un singe vêtu de pourpre reste toujours singe.
2. Un singe sous des insignes d'or reste un singe.
3. Le singe est toujours singe, fût-il déguisé en prince.
4. Tu as beau mettre une redingote à un porc, il restera toujours un porc.
5. Un âne à deux pieds peut devenir général et rester âne (Comtesse de Ségur, *Le général Dourakine*).
6. La richesse ne peut masquer la sottise.
7. Mors doré ne rend pas le cheval meilleur.

.۶۸۷

○ خر بار بر به که شیر مردم در

(سعدی، گلستان، باب اول)

L'âne qui porte des fardeaux, vaut mieux que le lion, qui

.۶۸۲

○ خدایا راست گویم فتنه از توست

و لیک از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان خوبان ختا را

بدین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان

به دندان دست و لب باید گزیدن

(منسوب به ناصر خسرو)

Ô Dieu, je te dis la vérité, la provocation vient de toi! Mais je ne peux, par crainte, souffler mot. Les lèvres et les dents des beautés de Khata⁽¹⁾, il ne fallait pas, mon Dieu! les créer si belles; car, à cause de l'amour de leurs lèvres et leurs dents, il faut sans cesse mordre la lèvre, de ses propres dents.

Equivalent français:

Si c'est un crime de l'aimer,

On n'en doit justement blâmer

Que les beautés qui sont en elle:

La faute en est aux dieux, qui la firent si belle,

Et non pas à mes yeux.

(Jean de Lingendes [1580-1616])

.۶۸۴

○ خدای آسمان هر چند راد است

همه چیزی به یک بنده نداده است

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Dieu, le maître du ciel, bien qu'Il soit généreux, n'pas accordé tout au même adorateur.

¹ Khata : Dans les sources islamiques, nom donné au Turkistan chinois.

.۶۹۱

○ خرد دور دارد تو را از گزند

خرد شاد دارد روان نژند

خرد گویدت تخم نیکی بکار

که آید یکی روز نیکی به کار

(فردوسی)

La Raison te maintient à l'écart du dommage; elle rend joie à l'âme chagrinée. La Raison te dit : "Sème le grain du bien, parce qu'un jour le bien produira de bons fruits.

.۶۹۲

○ خرد را می بیند چشم را خواب

گنه را عذر شوید جامه را آب

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Si le sommeil clôt l'œil, le vin lie l'intellect; l'eau nettoie les habits; et l'excuse, la faute.

.۶۹۳

○ خردمند کوشد کز آتش رهد

نه خود را به سوزنده آتش دهد

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Le sage fait effort pour échapper au feu; il ne se livre pas au bûcher dévorant.

.۶۹۴

○ خردمند گوید که در یک سرای

چون فرمان دو گردد نماند به جای

(فردوسی)

L'homme de sens dit qu'une maison ne peut rester debout quand elle a deux maîtres.

déchire les hommes.

.۶۸۸

○ خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ

نه پوشیدن جامه و رنگ و بوی

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

A l'homme il faut raison, savoir et gravité, non se couvrir d'habits, de parfums et de fards.

.۶۸۹

○ خرد بهتر از هر چه ایزدت داد

ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد دست گیرد به هردو سرای

از او شادمانی از اویت غم است

ازویت فزونی ازویت کم است

(فردوسی)

L'intelligence est le plus grand de tous les dons de Dieu; la célébrer est la meilleure des actions. L'intelligence est le guide dans la vie; elle réjouit le coeur, elle est ton secours dans ce monde et dans l'autre. La raison est la source de tes joies et de tes chagrins, de tes profits et de tes pertes.

.۶۹۰

○ خرد چون یکی خلعت ایزدی است

از اندیشه دور است و دور از بدی

(فردوسی)

La raison est un don de Dieu^(۱); ni le doute, ne le mal ne peuvent le toucher.

^۱ Littéral.: Un habit d'honneur offert par Dieu.

لطف بی‌وقت هیبت نبود.

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Une colère qui dépasse les bornes cause de la frayeur et une bonté intempestive fait disparaître le respect.

Equivalent français:

1. L'excès de la sévérité produit la haine; l'excès de l'indulgence affaiblit l'autorité.
2. Trop piquer le cheval le fait rétif.

.۶۹۹

○ خطا بر بزرگان گرفتن خطاست^(۱)

C'est une erreur de reprendre les erreurs des grands.

.۷۰۰

○ خفته را خفته کی کند بیدار^(۲)

Comment un endormi pourrait-il réveiller un dormeur?

.۷۰۱

○ خنده گل گر چه در کارت کشد

روز و شب در ناله زارت کشد

(عطار، منطق الطیر)

Si le sourire de la rose excite tes désirs, c'est pour t'attirer jour et nuit dans le gémissement de la plainte.

^۱ نه در هر سخن بحث کردن رواست
(سعدی، گلستان، باب پنجم)

^۲ باطل است آنچه مدعی گوید
(سعدی، گلستان، باب دوم)

.۶۹۰

○ خر عیسی گرش به مکه برند

چون بیاید هنوز خر باشد

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Si l'on conduisait à la Mecque l'âne de Jésus, lorsqu'il en reviendrait il serait encore un âne.

Equivalent français:

1. Qui bête va à Rome, tel en reviendra (Variante : "Qui bête va à Rome, en revient sot")
2. Qui chien s'en va à Rome, matin en revient.

.۶۹۶

○ خری کو شصت من برگردد آسان

ز شصت و پنج من نبود هراسان

(نظامی، خسرو و شیرین)

L'âne qui aisément porte soixante *mann*^(۱) ne craint pas d'en porter jusque-là soixante cinq.

Equivalent français:

Quand on peut le plus, on peut le moins.

.۶۹۷

○ خزانه بیت‌المال لقمه مساکین است نه

طعمه اخوان الشیاطین

(سعدی، گلستان، باب اول)

Le trésor public est la bouchée des malheureux, non la pâture des frères des démons.

.۶۹۸

○ خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و

^۱ Mann : Unité de poids équivalent à trois Kilos.

Quoique la table des grands soit délicieuse, les miettes que renferme mon sac aux provisions sont plus savoureuses.

Equivalents français:

1. Une tartine de sirop chez moi est parfois meilleure qu'un banquet ailleurs.
2. Mieux vaut ta propre morue que le dindon des autres.

.۷۰۷

○ خواب خود را چون نداند مرد خیر
خوابی است جهان و زهر لقمه (= لقمه آن)
خوابی است حیات و مرگ تعبیر
(خاقانی، دیوان)

Le monde est une table dont la bouchée est poison, et la vie un songe que la mort interprète.

.۷۰۸

○ خواهی که بدانی به یقین دوزخ را
دوزخ به جهان صحبت نااهل بود
(خیام)

Veux-tu savoir ce qu'est le véritable enfer? C'est la compagnie des hommes indignes en ce monde.

.۷۰۹

○ خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند^(۱)
Veux-tu ne donner ton cœur à personne, ferme tes yeux.

.۷۱۰

○ خواهی که خدای بر تو بخشد
با خلق خدای کن نکویی
(سعدی، گلستان، باب اول)

^۱ این دیده شوخ می برد دل به کند
(سعدی، رباعیات؛ گلستان، باب پنجم)

.۷۰۲

○ خُتک آن که آسایش مرد و زن

گزیند بر آسایش خویشان

(سعدی، بوستان، باب اول)

Heureux et béni soit l'homme qui sacrifie son repos à celui de des semblables.

.۷۰۳

○ خواب خود را چون نداند مرد خیر
گو بود واقف ز سر خواب غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Comment l'homme sage qui connaît l'interprétation des rêves des autres serait-il ignorant du sens de son propre rêve?

.۷۰۴

○ خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را ز سبیل
(سعدی، گلستان، دیباچه)

Au matin du départ, le doux sommeil empêche le pèlerin [piéton] de se mettre en route.

.۷۰۵

○ خواجه دریند نقش ایوان است
خانه از پای بست ویران است
رجوع شود به:
خانه از پای بست ویران است...

.۷۰۶

○ خوان بزرگان اگر چه لذیذ است، خرده
انبان خویش بلذت تر

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

le *Homa*⁽¹⁾ peut tomber un jour dans tes lacets.

.۷۱۰

° خورشید به گل نشاید اندود^(۲)

On ne peut masquer de limon le soleil.

Equivalents français:

1. On ne peut pas mettre la lumière sous le boisseau.
2. L'on ne peut cacher aiguille en sac.

.۷۱۱

° خورنده که خیرش برآید زدست

به از صائم الدهر دنیا پرست

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Un gai viveur qui répand l'aisance autour de lui l'emporte sur le dévot égoïste qui jeûne toute l'année.

.۷۱۲

° خور و خواب تنها طریق دُد است

بر این بودن آیین نابخورد است

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Boire, manger, dormir, c'est l'unique souci de la brute; c'est manquer d'intelligence que de s'attacher uniquement à des préoccupations de ce genre.

Veux-tu que Dieu te pardonne, fais du bien aux créatures de Dieu.

.۷۱۱

° خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

رجوع شود به:

آن کس که به دنیا و درم چیز نیندوخت ...

.۷۱۲

° خود را خراب ساز و مکن خانه‌ای خراب

(اسیر اصفهانی، دیوان)

Détruis-toi, si tu veux, mais ne détruis nulle maison.

.۷۱۳

° خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Il faut manger pour vivre et pour prier Dieu; mais tu es dans la croyance qu'il faut vivre pour manger.

Equivalents français:

1. Il faut manger pour vivre et non vivre pour manger. (Socrate, cité par Diogène Laërce, *Phil. ill.*, II)
2. On mange pour vivre, on ne vit pas pour manger.

.۷۱۴

° خورش ده به گنجشک و کبک و حمام

که یک روزت افتد همایی به دام

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Donne de la pâture au passereau, à la perdrix, au pigeon;

¹ *Homa* ou *Homdy*: Oiseau fabuleux qui n'est pas sans analogie avec phénix. Selon la croyance des anciens, l'ombre de cet oiseau est, pour celui sur lequel elle s'étend, une promesse de bonheur et d'élévation.

^۲ در عشق شکیب کی کند سود

(نظامی، لیلی و معجون)

.۷۲۰

○ خوش است این نکته از گیتی شناسان^(۱)
 که باشد جنگ بر نظاره آسان
 (اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Elle est belle, cette parole des sages: " La guerre paraît aisée au regard du spectateur".

.۷۲۱

○ خوش باش که عالم گذران خواهد بود
 جان از پی تن نعره زنان خواهد بود
 این کاسه سرها که تو بینی فردا
 زیر لگد کوزه گران خواهد بود
 (خیام)

Réjouis-toi, car ce monde sera éphémère. L'âme gémit après le corps dès qu'elle l'aura quitté. Et tous ces crânes que tu vois aujourd'hui, demain seront foulés sous les pieds des potiers.

.۷۲۲

○ خوشتر آن باشد که سر دلبران
 گفته آید در حدیث دیگران
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Mieux vaut que le secret des amants soit conté dans le récit des autres.

.۷۲۳

○ خوی بد در طبیعتی که نشست
 نرود جز به وقت مرگ از دست
 (سعدی، گلستان، باب دوم)

.۷۱۸

○ خوش آن دل کاندرو منزل کند عشق
 ز کار عالمش غافل کند عشق
 (جامی، یوسف و زلیخا)

Heureux le coeur tellement rempli d'amour qu'il oublie le reste du monde.

.۷۱۹

○ خوش آن مردم که از خود رستگانند
 به کنج بی خودی بنشستگانند
 نه زیشان بردل مردم غباری
 نه از مردم برایشان هیچ باری
 به ناسازی عالم سازگارند
 به سرباری که آید بردبارند
 چو شب خُسبند بی کین و ستیزند
 سحر زانسان که می خُسبند خیزند
 (جامی، یوسف و زلیخا)

Heureux les êtres d'élite qui, ayant échappé à eux-même, sont blottis dans le coin de l'oubli du "moi": Nul cœur humain n'est effleuré par eux d'aucune peine, et les humains ne leur imposent, non plus, aucune fardeau. Ils s'accrochent patiemment des misères de la vie et supportent avec résignation tout ce qui leur arrive la nuit, il sommeillent paisiblement sans haine ni malice, et se lèvent à l'aurore comme ils se sont couchés.

^۱ در بعضی نسخ: مگر نشندی از گیتی شناسان ...



.۷۲۶

○ داروی کژدم زده کژدم بود

(منوچهری، دیوان)

Le remède de celui qui est piqué par le scorpion, c'est le dard du scorpion.

Equivalent français:

Les contraires se guérissent par les contraires.

.۷۲۷

○ دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست

به فسونی که کند خلق رها نتوان کرد
(حافظ)

Le pan de l'amitié s'obtient au prix de tant de soucis; on ne peut le lâcher à la suite d'une simple finasserie usée par les gens.

.۷۲۸

○ دانش و خواسته است نرگس و گل

که به یک جای نشکفند به هم

آنکه را دانش است خواسته نیست

و آنکه را خواسته است دانش کم

(شهید بلخی)

Richesse et savoir sont rose et narcissé qui ne sauraient fleurir ensemble. L'homme de savoir n'a pas la richesse et l'homme riche est pauvre en savoir.

Une mauvaise habitude qui s'est implantée dans le caractère de quelqu'un n'en sortira qu'avec sa mort.

Equivalents français:

1. Le loup mourra dans sa peau.
2. En sa peau mourra le renard.
3. En la peau où le loup est, il y meurt. (Variante ancienne)

.۷۲۹

○ خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت

در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت

مقراض اجل طناب عمرش ببرید

دلایل قضا به رایگانش بفروخت

(خیام)

Khayyâm qui cousait les tentes de la sagesse tomba sans le four du chagrin et brûla soudain. Les ciseaux de la mort tranchèrent la corde de sa vie, et la Parque du Destin le vendit pour rien!

.۷۳۰

○ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

(سعدی، گلستان، باب اول)

O un tel! fais une bonne action, saisis la vie comme une occasion favorable, avant qu'une voix s'élève en disant: "Un tel n'est plus".

retranchée de ta vie et toi, tu ne le sais pas?

.۷۲۲

◦ دایم گل این بستان شاداب نمی ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
(حافظ)

Les fleurs de ce jardin ne conserveront pas toujours leur fraîcheur. Aie pitié des faibles tant que tu jouis de ta force.

.۷۲۳

◦ درآب مُردن به که از وزغ زنه‌ار خواستن
(قاریوس نامه، باب ۸)

Il vaut mieux périr dans l'eau que d'implorer le secours d'une grenouille.

.۷۲۴

◦ درآن ساعت که خواهند این و آن مُرد

نخواهند از جهان بیش از کفن برد
(سعدی، گلستان، باب دوم)

A l'heure redoutable où tous mourront, ils n'emporteront de ce monde autre chose qu'un linceul.

Equivalents français:

1. Le plus riche en mourant n'emporte qu'un linceul. (Variante : "Le plus riche n'emporte qu'un drap en mourant")
2. Le plus riche n'emporte que son linceul (Pierre Gringore, Enseignements, Adages et Proverbes)

.۷۲۵

◦ درآندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
(حافظ)

.۷۲۶

◦ دانه باشی مرغکانت برچند .

غنچه باشی کودکانت برکنند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Si tu es une graine, les petits oiseaux te picoreront, si tu es un bouton de fleur, les petits enfants te cueilleront.

Equivalent français:

Qui se fait brebis les loups le mangent.

.۷۲۷

◦ دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن

در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل
چون بگذریم دیگر مشکل به هم رسیدن
(حافظ)

Sais-tu ce que c'est le [vrai] bonheur? C'est d'avoir l'aubaine d'être entouré d'amis chers, c'est de préférer la pauvreté dans le quartier de l'ami au trône royal. Profite donc du moment qui passe; car ce stade dépassé nous ne nous retrouverons plus.

.۷۲۸

◦ دانی که سپیده دم خروس سحری

هر لحظه چرا همی کند نوحه‌گری؟
یعنی که نمودند درآیینۀ صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری
(خیام)

Sais-tu pourquoi le coq matinal, dès qu'apparaît l'aurore, se met à gémir? Il voit, dans le miroir du matin, qu'une nuit est

۷۳۹

در این منزل که کس را نیست آرام

چنان است آدمی غافل ز انجام

که تا نعمت بود قدرش نداند

بداند چون از او گردون ستاند

(اذریبگدلی، دیوان)

En ce monde où il n'est de repos pour personne, l'être humain a si peu de souci de sa fin. Tant qu'il est dans le bien-être il n'en connaît pas la valeur: il ne la saura que quand le ciel le lui aura retiré.

Equivalents français:

1. On ne reconnaît pas la valeur de l'eau que lorsque le puits est à sec (Variante: "Quand le puits est à sec on sait ce que vaut l'eau")
2. On ne connaît le véritable prix des choses que lorsqu'on ne les possède plus.
3. Une vache ne sait ce que vaut sa queue, jusqu'à ce qu'elle l'ait perdue. (Variante: "L'âne ne sait ce que vaut sa queue, que lorsqu'il l'a perdue")
4. C'est quand on a perdu un bien qu'on apprécie toute la valeur.

۷۴۰

در باغ جهان یک گل بی خار نباشد^(۱)

Dans le jardin de la vie il n'y a pas une rose sans épine.

Equivalents français:

هر جا که حبیب است به پهلوی رقیب است
(هلالی جنتانی، دیوان)

Je ne sais qui se trouve ou tréfonds de mon être? Je suis le calme même, et lui la tempête.

۷۳۶

در این باغ سروی نیامد بلند

که باد اجل بیخش ازین نکند

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Le cyprès ne poursuit sa croissance au jardin que pour être abattu par le vent du destin.

Equivalent français:

On ne naît que pour mourir

۷۳۷

در این دیر کهن رسمی است دیرین

که بی تلخی نباشد عیش شیرین

(جامی، یوسف و زلیخا)

Dans cette antique demeure, il est d'usage immémorial que la douce vie ne s'écoule pas sans amertume.

Equivalents français:

1. Nul miel sans fiel.
2. Il n'y a pas de plaisir sans peine.
3. Les plaisirs portent ordinairement les douleurs en croupe.

۷۳۸

در این صندل سرای آبنوسی

گهی ماتم بود گاهی عروسی

(نظامی، خسرو و شیرین)

Dans ce palais fait de santal et d'ébène (ce bas monde) il y a tantôt jeu de noces tantôt deuil.^(۱)

^۱ Ce distique de Nizami nous fait penser à ce vers de Corneille: " Nos plaisirs les plus doux ne vont point sans tristesse".

۷۴۵

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای
نه جور آزه کشیدی و نه جفای تبر
(انوری، دیوان)

Si l'arbre pouvait se déplacer
d'un lieu à un autre lieu, il n'aurait
à craindre ni la morsure de la scie,
ni la violence des coups de hache.

Equivalent français:

L'eau qui court ne point
d'ordure.

۷۴۶

درخت را از میوه اش شناسند
رجوع شود به:
شجرات را از ثمرات شناسند

۷۴۷

درخت تلخ هم تلخ آورد بر
اگر چه ما دهیمش شهد و شکر
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

L'arbre qui est amer produit
des fruits amers, même si nous
l'avons arrosé avec de l'eau
sucrée.

Equivalents français:

1. De mauvais grain jamais de bon pain.
2. De méchant grain trésor vain.

۷۴۸

درخت تنبلی بارش گرسنگی است
(از قابوسی نامه)

L'arbre de la paresse produit la
faim.

Equivalents français:

1. Paresse est toujours nécessaire.

1. Il n'y a point de rose sans épines (Variante : "Nulle rose sans épines")
2. Rose ne naît pas sans piquérons.

۷۴۹

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
(حافظ)

Quand tu t'achemines vers la
Kaaba en pèlerin ardent, si les
épines du désert t'écorchent les
pieds, ne sois pas triste.

۷۵۰

در بیشه شیران رو و از زخم میندیش
کاندیشه ترسیدن اشکال زنان است
(مولوی، دیوان تمس تبریزی)

Va dans la forêt des lions, et ne
crains pas les blessures; car ces
pensées craintives ne sont
qu'imagination de femmes.

۷۴۳

در پستی مردن به که حاجت پیش کسی
بودن
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Mourir dans l'indigence vaut
mieux que de porter ses besoins
devant quelqu'un.

۷۴۴

در خانه مور شبنمی طوفان است^(۱)
Dans la maison d'une fourmi la
rosée est une tempête.

^۱ غارتگر کلبه گنا مهمان است
(نوعی خوشانی، دیوان)

si c'est une étoffe de soie, c'est toi
qui l'as filée.

.۷۵۳

درختی که تلخ است وی را سرشت
گوش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب
به هیچ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوه تلخ بار آورد
(فردوسی)

Quand tu planterais dans le
jardin du paradis un arbre dont
l'essence est amère, quand tu en
arroserais les racines, au temps où
elles ont besoin d'eau, avec du
miel puisé dans le ruisseau du
Paradis, à la fin il montrera sa
nature et portera un fruit amer.

Equivalents français:

1. De méchant grain, trésor vain.
2. De mauvais grain, jamais de bon pain.

.۷۵۴

درختی که دارد فزونتر بر اوی
فزون افکند سنگ هر کس بر اوی
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Plus un arbre est chargé de
fruits, plus un chacun jette sur lui
la pierre.

Equivalents français:

1. Plus un arbre est chargé de fruits plus un chacun jette sur lui la pierre.
2. On ne jette de pierres qu'à l'arbre chargé de fruits.
3. L'arbre qui porte des fruits a beaucoup à souffrir.

2. Le paresseux est frère du
mendiant.

.۷۴۹

درخت تو گریار دانش بگیرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
(ناصر خسرو، قصاید)

Si ton arbre est chargé des
fruits de la science, tu conquerras
l'univers.⁽¹⁾

.۷۵۰

درختی گز جوانی کوژ برخاست
چو خشک و پیر گردد کی شود راست
(نظامی، خسرو و شیرین)

Un arbre qui, tout jeune, a
poussé de travers, comment serait-
il droit quand il est sec et vieux?

.۷۵۱

درختی که از ارتفاعش مردم را انتفاعی
نبود بریده په
(از قابوس نامه)

Mieux vaut couper l'arbre
poussé trop haut qui n'est
d'aucune utilité pour les hommes.

.۷۵۲

درختی که بنشاندی آمد به بار
بیابی هم اکنون برش در کنار
گوش بار خار است خود کشته‌ای
وگر پرنیان است خود رشته‌ای
(فردوسی)

L'arbre que tu as planté porte
ses fruits, et tu vas les trouver
dans ton sein; s'il ne porte que des
épines, c'est toi qui les as semées;

¹ Littéral : le ciel couleur de nénuphar.

veut être payée de retour ou cache une intention.

Equivalents français:

1. Amis de bouche ne valent pas une louche.
2. Ami de table est variable.
3. L'ami par intérêt est une hirondelle sur les toits.

.۷۵۸

○ در دهر هرآن که نیم نانی دارد

وز بهر نشست آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

(خیام)

Celui qui, dans ce monde, a la moitié d'un pain, et qui dispose d'un petit coin où il se retire sans être serviteur ni maître de personne, dis-lui de vivre heureux: car il jouit d'une belle vie.

.۷۵۹

○ در سخن دُرّ بیاید سفت

ور نه گنگی به از سخن گفتن

کرد عقلت نصیحتی محکم

که نکو گوی باش یا ابکم

(از مرزبان نامه)

Exprime-toi avec éloquence,

Sinon, sois silencieux!

Prends conseil de ta raison:

Parle bien ou tais-toi!

.۷۶۰

○ در سرعقل باید، بی کلاهی عار نیست^(۱)

^۱ گفته: آگه نبستی کز سردرافتادت کلاه گفت.....
(پروین اعتصامی، دیوان)

.۷۵۵

○ در خُرَمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از وی برآید بلند

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Ferme la porte à la joie dans une maison où la voix féminine s'entend fort.

Equivalents français:

1. Malheureuse maison et méchante, Où coq se tait et poule chante.
2. La maison est à l'envers lorsque la poule chante aussi haut que le coq (Noël de Fail, XVI^e s.)
3. La poule ne doit pas chanter devant le coq (Molière, *Les Femmes savantes*, V, I).

.۷۵۶

○ دردایره‌ای کامدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می‌نزند دمی در این عالم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

(خیام)

Le cercle où se situent notre venue et notre départ, ne laisse voir ni principe ni terme. Nul ne saurait dire, en ce monde, au juste d'où nous venons, où nous allons?

.۷۵۷

○ در دنیا هیچ چیز ناخوشتر از دوستی

نیست که دوستی وی از برای عوضی یا

غرضی باشد (جامی، بهارستان، روضه نخستین)

Il n'y a rien de plus mauvais au monde qu'un ami dont l'amitié

Il faut allier la douceur à la fermeté, comme le chirurgien qui emploie la lancette et l'onguent.

.۷۶۴

در طریقتا هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
(حافظ)

Tout ce qui arrive au voyageur mystique est pour son bien. Sur la Voie droite, mon cœur, personne ne s'égare.

.۷۶۵

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Fais des efforts pour pratiquer les bonnes œuvres, et revêts tout ce que tu voudras.

.۷۶۶

در قیامت [تورا پرسند عملت چیست،
نگویند پدرت کیست؟

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Au Jour de la Résurrection on te demandera quels sont tes actes et non qui est ton père.

.۷۶۷

در قید فرنگ غل به گردن دیدن
به زان که به جای دوست دشمن دیدن
(سعدی، رباعیات)

Se voir dans les liens des Francs, le carcan au cou, vaut mieux que voir un ennemi à la place d'un ami.

Tête habillée par la sagesse vaut bien mieux que la tête coiffée.

.۷۶۱

درس معلم ار بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پا را
(نظیری نیشابوری، دیوان)

Si les cours de l'enseignant mêlent la leçon à un sentiment d'affection, les élèves qui font l'école buissonnière se rendront au lycée, même le vendredi.⁽¹⁾

.۷۶۲

در شتی و تندی نیاید به کار
برآید به نرمی ز سوراخ مار
رجوع شود به
(که) تندی و تیزی نیاید به کار...

.۷۶۳

در شتی و نرمی به هم در به است
چو رگزن که جراح و مرهم نه است
(سعدی، بوستان، باب اول)

La sévérité et la douceur réunies sont ce qu'il y a de mieux, à l'instar du chirurgien (littéralement: du phlébotomiste) qui pratique la saignée et pose l'implâtre.

این دو بیت در بوستان (باب اول) آمده است و
باربیه دو منار Barbier de Meynard آنها را
چنین ترجمه کرده است:

¹ Septième jour de la semaine consacré au repos chez les peuples musulmans.

Semer en terre saline ne fait reproduire que regrets. L'arbre, il le faut planter dans le sol qui donne des fruits tels ceux du Paradis.

.۷۷۱

در گنج معیشت سازگاری است

کلید باب جنت بردباری است

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Le bon accord avec le prochain est la porte qui ouvre le trésor de la vie, et la patience est la clé de la porte du Paradis.

.۷۷۲

در موسم زمستان سعدی دو چیز خواهد

یا روبه آفتابی، یا آفتاب رویی

(سعدی، طبیات)

En la période hivernale, Saadi désire l'une des deux choses suivantes : un brin de soleil, ou, un beau brin de fille!

.۷۷۳

درمیان روز گفتن: « روز کو؟ »

خویش رسواگردن است ای روز جو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Dire au milieu du jour : "Où est le jour?", c'est se couvrir de honte, ô chercheur du jour.

.۷۷۴

در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

(نظامی، خسرو و شیرین)

.۷۶۸

در کارگه کوزه‌گری رفتیم دوش

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

این کوزه به آن کوزه همی گفت به گوش

کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟

(خیام)

Hier soir je suis allé dans l'atelier d'un potier. J' y ai vu deux mille pots silencieux ou parlant entre eux. L'un d'eux disait à son voisin : "Où sont donc le potier, le chaland et le vendeur?"

.۷۶۹

در کارگه کوزه‌گری کردم رای

بر پایه چرخ دیدم استاد به پای

می کرد دلیر کوزه را دسته و سر

از کله پادشاه و از دست گدای

(خیام)

Entré chez le potier, j'allais m'émerveiller

De voir devant son tour l'artiste travaillant

A pétrir les goulots et les anses des cruches

D'une tête de toi, d'un bras de mendiant.⁽¹⁾

.۷۷۰

در گل شوره دانه افشانی

بُر نیارد مگر پشیمانی

در زمینی درخت باید کشت

کآورد میوه ای چو باغ بهشت

(نظامی، هفت بیکر)

¹Traduction en vers français par M.F. Farzaneh et Jean Malaplate.

Le faucheur est le temps, et nous sommes les herbes. Il ne fait pas de distinction entre le grand-père et le petit fils, il abat toute proie qu'il rencontre; telle est la loi et la condition de ce monde, que personne n'est enfanté par sa mère que pour mourir. Il entre par cette porte, et sort par cette autre, et le nombre de ses respirations lui est compté par le sort.

.۷۷۷

○ درون پراگندگان جمع دار

که جمعیتت باشد از روزگار

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Raffermiss le cœur des êtres en détresse si tu veux que le sort te maintienne en paix.

.۷۷۸

○ درون فروماندگان شاد کن

ز روز فروماندگی یاد کن

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Jette un regard compatissant sur les cœurs désolés; qui sait si la douleur ne brisera pas un jour ton propre cœur?

.۷۷۹

○ درویش را توشه از بوسه به

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Le pauvre préfère aliments à compliments.

Equivalents français:

1. Les belles paroles ne donnent pas à manger.
2. Les belles paroles ne font pas bouillir la marmite.

Dans le desespoir il y un grand motif d'espérance: [de même que] la fin d'une nuit obscure, c'est la blancheur du crépuscule.

Equivalents français:

1. Mon unique espérance est dans mon désespoir (Racine, *Bajazet*, I, 4)
2. C'est quand on n'a plus d'espoir qu'il ne faut désespérer de rien (Sentence d'origine latine; Cf. Sénèque, *Medea*, 163).
3. Souvent le désir gagne la guerre.

.۷۷۰

○ دروغی مصلحت آمیز به که راستی

فتنه انگیز (سعدی، گلستان، باب اول)

Un mensonge mêlé d'utilité⁽¹⁾ est préférable à une vérité qui excite des troubles.

Equivalent français:

Le mensonge qui fait du bien vaut mieux que la vérité qui fait du mal.

.۷۷۶

○ دروگر زمان است و ما چون گیا

همانش نیبره همانش نیا

به پیر و جوان یک به یک ننگرد

شکاری که پیش آیدش بشکرد

جهان را چنین است ساز و نهاد

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

از این در آید وزان بگذرد

زمانه برو دم همی بشمرد

(فردوسی)

¹ Un mensonge pieux, un mensonge officieux.

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Hélas! Nous n'existerons plus
et le printemps continuera à faire
éclore les roses du parterre; les
mois *tir, dey* et *ordibehecht* se
succéderont, alors que nous ne
serons plus que poussière et
limon!

.۷۸۱

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

(حافظ)

Selon l'exemple des mystiques
fais bon marché de l'existence qui
ne vaut plus que le cuivre. Ainsi
tu trouveras l'amour, cette pierre
philosophale; en or tu seras
transmué.

.۷۸۰

دشمن ارچه دوستانه گویدت

دام دان گرچه زدانه گویدت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Ton ennemi, même s'il parle de
façon amicale, sache que c'est un
piège, bien qu'il te parle de
l'appât.

.۷۸۱

دشمن چو از هر حیلتی فروماند سلسله

دوستی بجنانند، پس آنگه بدوستی

کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quand l'ennemi sera dans
l'impuissance de réussir par aucun

.۷۸۰

درویش را که کنج قناعت مسلم است

درویش نام دارد و سلطان عالم است

(ناصر بخاری، دیوان)

Le derviche auquel a été donné
le trésor de la modération, est le
sultan du monde.

.۷۸۱

دریاب کنون که نعمتت هست به دست

کاین دولت و ملک می رود دست به دست

(سعدی، گلستان، باب اول)

Alors que maintenant les
richesses sont dans ta main,
comprends que cette fortune et
cette puissance passent de main
en main.

.۷۸۲

دریغا که بر خوان الوان عمر

دمی خورده بودیم، گفتند: بس!

(سعدی، گلستان، باب ششم)

O douleur! A peine avions-
nous bu quelques gorgées à la
table de délices de la vie, qu'on
nous a dit : " C'est assez ! "

Equivalent français:

Ma vie à peine a commencé
d'éclore:

Je tomberai comme une fleur

Qui n'a vu qu'une aurore.

(Jean Racine, *Esther*, I,5)

.۷۸۲

دریغا که بی ما بسی روزگار

بروید گل و بشکفت نوبهار

Un ennemi sage qui est le tourment de votre âme, vaut mieux qu'un ami.

Equivalent français:

1. Mieux vaut un sage ennemi qu'un ignorant ami.
2. Rien n'est plus dangereux qu'un ignorant ami, Mieux vaudrait un sage ennemi. (La Fontaine, *Fables*, VIII, 11)

.۷۹۰

دشمن طاووس آمد پر او

ای بسا شه را بکشته فر او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Le plumage du paon devint son ennemi; combien de rois n'ont-ils pas péri à cause de leur splendeur!

.۷۹۱

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

(سعدی، گلستان، باب اول)

On ne peut pas sous-estimer la force de l'ennemi, ni le croire petit.

Equivalents français:

1. Il n'est nuls petits ennemis (Pierre Gringore)
2. Tout ennemi peut nuire.

.۷۹۲

دلارام باشد زن نیکخواه

ولیکن زن بد، خدایا پناه

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Une épouse bienveillante est la joie et l'ornement du cœur; mais, grand Dieu, préserve-nous d'une femme acariâtre!

moyen, il agitera la chaîne de l'amitié; puis, au moyen de celle-ci, il fera des actes qu'aucun ennemi ne pourra faire.

.۷۸۷

دشمن خرد است بلایی بزرگ

غفلت از او هست خطایی بزرگ

(نظامی، مخزن الاسرار)

Un petit ennemi est une grande calamité, le négliger est une grave erreur.

Equivalents français:

1. Il n'est nuls petits ennemis. (Pierre Gringore, *Notables Enseignements, Adages et Proverbes*)
2. Il n'est si petit chat qui n'égratigne.

.۷۸۸

دشمن دانا به از نادان دوست^(۱)

Un ennemi sage vaut mieux qu'un ami ignorant

Equivalents français:

1. Mieux vaut un sage ennemi qu'un ignorant ami (ou: qu'un sot ami).
2. Rien n'est si dangereux qu'un ignorant ami; mieux vaudrait un sage ennemi (La Fontaine, *Fables*, VIII, 11)

.۷۸۹

دشمن دانا که عم جان بود

بهتر از آن دوست که نادان بود

(نظامی، مخزن الاسرار)

^۱ دوستی با مردم دانا نکوست

(سعدی، موعظ)

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبرد دارد
 نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بصری گهر دارد
 (مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Ô mon cœur, reste auprès de celui qui a la connaissance du cœur, va à l'ombre qui porte de fraîches fleurs. Ne te promène pas comme des oisifs, dans le bazar des parfumeurs. Demeure dans la boutique de celui qui vend du sucre. Devant chaque marmite en train de bouillir n'apporte pas ton écuelle et ne va pas t'asseoir: dans chaque marmite sur le feu se trouvent des choses différentes. Toutes les cannes de roseau ne contiennent pas de sucre, tous les abîmes n'ont pas un sommet. Il n'est pas vrai que tous les yeux possèdent la vision, il n'est pas vrai que tous les océans recèlent des perles.

۷۹۷

دل بی علم چشم بی نور است

مرد نادان ز مردمی دور است
 (اوحدی، دیوان)

Cœur dépourvu de science est comme oeil sans clarté; et tout homme ignorant est loin de l'humanité.

۷۹۸

دل خویش اگر دورداری زکین

مهان و کهانت کنند آفرین
 (فردوسی)

Si tu écarter de ton cœur l'envie de la vengeance, les petits et les grands t'apprécient.

۷۹۳

دلارامی که داری دل دراو بند

دگر چشم از همه عالم فروبند

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

A cette bien-aimée que tu possèdes attache ton cœur, et dorénavant ferme l'œil sur l'univers entier.

۷۹۴

دل معاش چنان کن که گر بلغزد پای

فرشته‌ات به دودست دعا نگه دارد

(حافظ)

Ô mon cœur, conduis-toi de telle façon que, si ton pied glisse en la vie, l'Ange puisse te protéger de ses mains jointes en prière.

۷۹۵

دل اندر سرای سپنجی میند

سپنجی نباشد بسی سودمند

(فردوسی)

N'attache pas ton cœur à ce séjour passager, car ce qui est passager ne peut te profiter beaucoup.

۷۹۶

دل نزدیکسی بنشین که او از دل خبر دارد

به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد
 در این بازار عطاران مرو هرسو چوبیکاران
 به دگان کسی بنشین که دردگان شکر دارد
 به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین
 که هر دیگی که می جوشد درون چیز دگر دارد

فلک سرگشته از سودای عشق است
جهان پرفتنه از غوغای عشق است
(جامی، یوسف و زلیخا)

Le cœur exempt du mal
d'amour n'est pas un cœur, le cœur
privé de la peine d'amour n'est
qu'eau et limon. C'est l'inquiétude
amoureuse qui donne à l'univers
son mouvement éternel, c'est le
vertige d'amour qui fait tourner
les sphères.

.۸۰۴

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرفع؟
خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار
(سعدی، گلستان، باب دوم)

A quoi te servent le froc, le
chapelet des dévots et l'habit
rapiécé? Garde-toi pur de toute
action blâmable. Il n'est pas
besoin que tu aies un bonnet de
peau d'agneau. Aie les qualités
d'un vrai derviche et porte un
bonnet de Tartare.

.۸۰۵

دل گفت: مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که: الف. گفت: دگر هیچ مگوی
درخانه اگر کس است یک حرف بس است
(خیام؟ عزالدین محمود کاشانی؟)

Mon cœur me dit : "J'aspire à
un savoir inné. Tâche de me
l'apprendre si tu y as accès". Je

.۷۹۹

دل در این پیرزن عشوه گر دهر میند
کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است
(خواجو کرمانی، دیوان)

N'attache point ton cœur à
cette vieille coquette (=ce bas
monde): c'est une fiancée promise
à trop de prétendants.

.۸۰۰

دل در جهان میند که دوران روزگار
هر روز بر سری نهد این تاج خسروی
(سعدی، قطعات)

N'attache pas ton cœur au
monde, car les révolutions du
temps, chaque jour, placent la
tiare impériale sur une
autre tête.

.۸۰۱

دل در کسی میند که دل بسته تو نیست
(سعدی، گلستان، باب دوم)

N'attache pas ton cœur à celui,
qui de cœur, ne t'est pas attaché.

.۸۰۲

دل زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیر دست
(سعدی، یوسف و زلیخا، باب دوم)

Evite d'affliger ceux à qui tu
commandes, de peur de tomber,
toi aussi, sous leur domination.

.۸۰۳

دل فارغ ز درد عشق، دل نیست
تن بی درد دل جز آب و گل نیست

Si tu fends le cœur de chaque atome, tu y trouveras un soleil.

.۸۰۹

○ دلی کز خرد گردد آراسته

یکی گنج باشد پراز خواسته

(فردوسی)

Un cœur orné de l'intelligence est semblable à un trésor rempli de choses précieuses.

.۸۱۰

○ دلی کز مهر باشد ناشکیبا

نه از سرما بتوسد نی ز گرما

(اسد گرگانی، ویسی ورامین)

Un cœur qui par amour a perdu patience n'éprouve nulle peur ni du froid ni de la chaleur.

.۸۱۱

○ دُم بی قدم تکیه گاهی است سست

(سمدی، بوستان، باب دوم)

Les vains discours ne sont qu'un appui fragile.

.۸۱۲

○ دُم مرگ چون آتش هولناک

ندارد ز بُرنا و فرتوت باک

(فردوسی)

Le souffle de la mort est comme un feu dévorant, il n'épargne ni la jeunesse ni la vieillesse.

Equivalents français:

1. La mort, assise à la porte des vieux, guette les jeunes.
2. Autant meurt veau que vache.

dis: "Alef"⁽¹⁾, mon cœur reprit: "Ne dis plus rien; s'il y a quelqu'un dans la maison, une seule lettre suffit"⁽²⁾.

.۸۰۶

○ دل مرد طامع بود پُر ز درد

به گرد طمع تا توانی نگرد

(فردوسی)

Le cœur de l'homme avide est rempli d'amertume; tiens-toi loin de l'avidité, autant que tu peux.

.۸۰۷

○ دل مَنبِه بر دنیسی و اسباب او

ز آن که از وی کس وفاداری ندید

کس عسل بی نیش از این دگان نخورد

کس رطب بی خار از این بُستان نجید

(حافظ)

Ne donne pas ton cœur à ce monde, à ses biens: de sa fidélité, nul ne vit jamais rien; nul n'en mangea le miel sans subir sa piquûre; et nul en ce verger ne put cueillir les dattes sans subir les épines.

.۸۰۸

○ دل هر ذره را که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

(هاتف اصفهانی، ترجیع بند)

¹ Alef : la première lettre de l'alphabet persan et arabe.

² C'est-à-dire : Une seule parole suffit à une âme éveillée.

Deux choses sont les meilleures au monde : l'une la jeunesse et l'autre la santé.

Equivalents français:

1. Le premier bien est la santé, le deuxième la jeunesse, le troisième la richesse.
2. Qui a santé, il a tout; qui n'a santé, il n'a rien.
3. La santé est le trésor le plus précieux.
4. C'est une belle baronnie que santé.

.۸۱۷

◦ دو چیز طیره عقل است : دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

(سعدی، گلستان، دیباچه)

Deux choses troublent la raison : se taire lorsqu'il faut parler, et parler lorsqu'il faut se taire.

Equivalent français:

Il y a un temps pour se taire, et un temps pour parler.
(L'Écclésiaste, III, 7)

.۸۱۸

◦ دو چیز محال عقل است : خوردن بیش

از رزق مقسوم و مردان بیش از وقت

معلوم (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Deux choses sont inadmissibles pour l'intelligence: manger plus que la portion départie par la Providence, et mourir avant le temps déterminé.

.۸۱۹

◦ دود از هیزم است نه از آتش

(مولوی، فیه مافیه)

La fumée émane du bois qui brûle, et non du fer.

.۸۱۳

◦ دنیا به مراد رانده گیر، آخر چه؟

وین نامه عمر خوانده گیر، آخر چه؟

گیرم که به کام دل بماندی صد سال

صد سال دگر بمانده گیر، آخر چه؟

(خیام)

Suppose avoir vécu à ton gré, en ce monde. Eh bien après?

Suppose avoir achevé la lecture du livre de la vie. Eh bien après?

Suppose avoir comblé tes désirs pendant cent ans;

Suppose que tu vives cent ans encore. Eh bien, après?

.۸۱۴

◦ دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب!

رجوع شود به:

باطم می گفت ماهنی در تب و تاب...

.۸۱۵

◦ دنیا نبود عیدم، من زشتی او دیدم

گلگونه نهاد بر رو، آن روسپی زرده

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Le monde n'est point ma fête, car j'ai vu sa laideur; c'est une courtisane pâle qui sème du rose sur les joues.

.۸۱۶

◦ دو چیز است اندر جهان نیک تر

جوانی یکی، تندرستی دگر

(اسدی طوسی، گورثاسپ نامه)

.۸۲۰

° دو درویش در گلیمی بخشبند و دو
پادشاه در اقلیمی نگنجند
رجوع شود به:
ده درویش در گلیمی...

.۸۲۱

° دورگردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور
(حافظ)

Si pour deux jours, par la
ronde du temps, nos désirs sont
déçus, ne sois pas triste, car le
monde ne reste jamais dans le
même état.

.۸۲۲

° دوری که در او آمدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
(خیام)

Le cycle où se situe notre
venue et notre départ ne connaît ni
commencement ni fin. Personne
ne dit la vérité sur ce point: " D'où
venons-nous, où allons-nous
enfin?"

.۸۲۳

° دوزخ به جهان صحبت نا اهل بود

رجوع شود به:
خواهی که بدانی به یقین دوزخ را...

.۸۲۴

° دو زیرک خوانده ام کاندردیاری
رسیدند از قضا بر چشمه ساری
یکی کم خورد کان جان می گزاید
یکی پر خورد کاین جان می فزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند

ز محرومی و سیری هر دو مردند
(نظامی، خسرو و شیرین)

J'ai lu qu'en un pays deux
hommes ingénieux étaient arrivés
par hasard à une source; l'un but
peu et dit : "Trop boire est
nuisible à la vie"; l'autre but trop,
disant : "Ceci accroît la vie".
Comme ils ne s'étaient pas tenus
dans les limites du juste milieu,
tous deux ils trépassèrent, l'un de
privation, l'autre de réplétion.

.۸۲۵

° دوست آن باشد که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی
(سعدی، گلستان، باب اول)

Celui-là est véritable ami qui te
prend la main dans la détresse et
le malheur.

Equivalents français:

1. L'ami véritable est l'ami des
heures difficiles.
2. C'est dans le malheur qu'on
connaît ses véritables amis.

.۸۲۶

° دوستان در زندان به کارآیند که بر سر
سفره همه دشمنان دوست نمایند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Equivalent français:

Ne compte pas sur la parole
d'ami de plaisir et de table.

.۸۲

◦ دوستی ابله بتر از دشمنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

L'amitié d'un imbécile est pire
que l'inimité.

.۸۲۱

◦ دوستی با پیلبانان یا مکن

یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ou bien ne contracte pas
d'amitié avec des gardiens
d'éléphants, ou fais construire une
maison qui soit en rapport avec
ces derniers.

Equivalent français:

Quand on dîne avec le diable, il
faut se munir d'une longue
cuillère.

.۸۲۲

◦ دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند

نشاید که به یکدم بیزارند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Il ne convient pas que l'on
s'aliène en un instant un ami que
l'on aura mis longtemps à se
procurer.

.۸۲۳

◦ دو سگ بر مرداری با هم به سر نبرند

رجوع شود به:

ده آدمی بر سفره ای بخورند...

Les amis sont utiles lorsqu'on
est en prison, car à table, tous les
ennemis paraissent des amis.

Equivalents français:

1. L'ami véritable est l'ami des
heures difficiles.
2. C'est dans le malheur qu'on
connaît ses véritables amis.

.۸۲۷

◦ دوستان قدح را از جمله ندیمان شمار نه
از جمله دوستان که ایشان دوستان دم و
قدح باشند نه دوستان غم و فرح

(قابوس نامه، باب ۲۸)

Ne considère les amis de
bouteille que comme des
compagnons de plaisir et non
comme de vrais amis; ils n'aiment
que vin et se soucient peu de toi.

.۸۲۸

◦ دوست را زود دشمن توان کرد اما

دشمن را دوست گردانیدن مشکل بود

(قابوس نامه، باب ۲۱)

Un ami peut facilement
devenir un ennemi, tandis qu'au
contraire, l'intimité se change
rarement en amitié.

.۸۲۹

◦ دوست مشمار آن که در نعمت زند

لاف یاری و برادرخواندگی

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ne compte point pour ami
celui qui, dans la prospérité, se
vante de son amitié et prétend être
bon frère.

.۸۳۷

° دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Deux sortes de gens ont supporté une peine inutile et fait de vains efforts: celui qui a amassé des richesses sans avoir joui, et celui qui a amassé le savoir et ne l'a pas mis en pratique.

.۸۳۸

° دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آن که داشت و نخورد و دیگر آن که دانست و نکرد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Deux personnes sont mortes et ont emporté des regrets: 1° celui qui possédait et n'a pas joui; 2° celui qui savait et n'a mis sa science à profit.

.۸۳۹

° دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

(سعدی، گلستان، باب اول)

Celui qui a vécu, jouissant d'une bonne réputation, a trouvé le bonheur éternel, parce que, après lui, le souvenir du bien qu'il a exercé fait vivre son nom.

Equivalent français:

Une once de bonne réputation vaut mieux que mille livres d'or.

.۸۳۴

° دو صاحب را پرستش کرد نتوان^(۱)

On ne peut servir deux maîtres à la fois.

Equivalent français:

L'on ne peut servir ensemble et Dieu et le diable (Proverbe ancien, XIV^e siècle)

.۸۳۵

° دو صد بار اگر مس به آتش درون

گذاری از او زر نیاید برون

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Quand même tu ferais passer du cuivre deux cents fois par le feu, il n'en sortirait jamais de l'or.

.۸۳۶

° دو صد گفته چون نیم کردار نیست^(۲)

Deux cents mots n'ont pas tant de valeur qu'un acte à demi-fait.

Equivalents français:

1. Dire et faire sont deux.
2. Un faiseur vaut mieux que cent diseurs.
3. Du dire au fait, Il y a long trait.
4. Il est plus facile de dire que de faire.
5. Il vaut mieux faire que dire (Alfred de Musset, *Pierre et Camille*, chap. 2)

^۱ به یک دوران دو شربت خورد نتوان
(نظامی، خسرو و شیرین)

^۲ هنرها سراسر به گفتار نیست
(سعدی طوسی، گلشناسپ نامه)

2. **La terre ne peut tolérer deux soleils** (Alexandre le Grand)

۸۴۳
 ° دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 (حافظ)

Il a bien parlé, le vieux cultivateur qui a dit à son fils :
 "Lumière de mes yeux! Tu ne récolteras que ce que tu as semé".

Equivalents français:

1. On recueille ce qu'on a semé.
2. Chacun recueillera ce qu'il a semé.
3. Comme tu auras semé, tu moissonneras.

۸۴۴

° ده مرو ده مرد را احق کند

عقل را بی نور و بی رونق کند
 قول پیغمبر شنوای مجتبی

گور عقل آمد وطن درروستا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

N'allez pas à la campagne: la campagne rend l'homme stupide; elle rend l'intellect dépourvu de lumière et de splendeur. Ô élu, écoute la parole du Prophète : "Demeurer à la campagne est le tombeau de l'intelligence."

۸۴۵

° دهن سگ به لقمه دوخته به

رجوع شود به:

با بدانیش هم نکویی کن...

۸۴۰

° دونان چو گلیم خویش بیرون بردند

گویند چه غم گر همه عالم مُردند

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Lorsque les hommes d'un caractère vil ont sauvé leurs propre tapis, ils disent: "Pourquoi se soucier même si le monde entier périt?"

۸۴۱

° ده آدمی بر سفره‌ای بخوردند و دو سگ

بر مرداری با هم بسر نبرند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Dix hommes mangeront à la même table, et deux chiens ne pourront vivre d'une même charogne.

Equivalents français:

1. Deux chiens ne s'accordent point à un os.
2. Deux gloutons ne s'accordent point en même assiette.

۸۴۲

° ده درویش در گلیمی بخشبند و دو

پادشاه در اقلیمی نگنجند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Dix pauvres dorment enveloppés dans un tapis grossier, mais deux rois ne peuvent tenir dans un même pays.

Equivalents français:

1. Le ciel ne peut avoir deux soleil, le peuple ne peut avoir deux souverains. (Prov. d'origine chinoise en usage en France dans les textes littéraires et historiques)

.۸۴۸

◦ دیگران کاشتند ما خوردیم، ما کاریم (تا)
 دیگران خورند (سرزبان نامه)

D'autres ont planté ce que nous
 mangeons; nous plantons ce que
 d'autres mangeront.⁽²⁾

Equivalent français:

Il faut planter un arbre au profit
 d'un autre âge (Sentence latine, cité
 par Cicéron dans *De Sonectute*,
 XXIV)

.۸۴۹

◦ دیوانه همان به که بماند در بند^(۳)

² 'Attar a développé ce thème dans le récit
 suivant:

فرس می‌راند نوشیرون چو تیری به ره در، چون کمانی دید پیری
 درختی چند می‌نشانند آن پیر شهنش گفتا چو کردی موی چوی شیر
 تو روزی چند باقی می‌نمانی درخت این جا چرا در می‌نشانی؟
 به شاه گفت پیر این حجت بس که کشتند از برای ما بسی کس
 که تا امروز این جا بهره داریم برای دیگران ما هم بکاریم
 به وسع خود بیاید رفت گاهی که در هر کار می باید نظامی
 (عطار، *الهی نامه*، مقاله لول، حکایت ۵)

Anouchirvan, alors qu'il faisait aller son
 cheval comme une flèche, vit sur son chemin
 un vieillard qui plantait des arbres. Le roi lui
 dit : "Tes cheveux sont aussi blancs que le lait,
 il ne te reste à vivre que quelques jours, et tu
 plantes encore des arbres ; pourquoi ?"

Le vieillard dit : " Puissé-je te convaincre :
 nombreux sont ceux qui plantèrent des arbres
 afin qu'aujourd'hui nous puissions en récolter
 les fruits. Voilà pourquoi nous devons, nous
 aussi, en planter pour autrui, car chacun selon
 ses moyens doit faire un pas afin que l'ordre
 règne en toutes choses.

(Attar, *Le Livre divin*, traduction de Fuad
 Rouhani)

^۳ باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ

زان کم

(حافظ، *دیوان*)

.۸۴۶

◦ دیده ز عیب دگران کن فراز

صورت خود بین و درو عیب ساز

در همه چیزی هنر و عیب هست

عیب مبین تا هنر آری به دست

(نظامی، *مخزن الاسرار*)

Ne considère point les défauts
 des autres; plonge plutôt tes
 regards en toi-même et vois tes
 propres fautes. Il y a des vertus et
 des vices dans toute chose; ne
 cherche pas les fautes et tu
 trouveras le mérite.

.۸۴۷

◦ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند: «یافت می‌نشود، جست‌ه‌ایم ما»

گفت: «آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست»

(مولوی، *دیوان شمس تبریزی*)

Notre cheikh, hier, une
 lanterne à la main, s'en allait par
 la ville en disant : "Je suis affligé
 de voir des démons et des bêtes
 féroces, j'aspire à la rencontre
 d'un "Homme". "C'est
 introuvable", lui dit-on, car nous
 avons cherché bien longtemps.
 "Ce que je veux, c'est justement
 l'introuvable", répondit-il.⁽¹⁾

¹ Allusion aux paroles de Diogène le Cynique,
 philosophe grec (413-323 av. J.-C.), qui avait
 un grand mépris pour l'humanité et les
 conventions sociales. Un jour, en plein midi,
 on le rencontre dans les rues d'Athènes, une
 lanterne à la main et disant: Je cherche un
 "Homme"!

Le secret que tu désire tenir caché, ne le divulgue à personne, même à ton plus cher ami.

.۸۵۳

○ راستی آور که شوی رستگار

راستی از تو، ظفر از کردگار

(نظامی، مخزن الاسرار)

Sois honnête et sincère pour obtenir le salut; si tu es véridique, Dieu t'accordera la victoire.

.۸۵۴

○ راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست

(سعدی، گلستان، باب اول)

L'honnêteté est la cause du contentement de Dieu; je n'ai vu personne qui ait été égaré en suivant le droit chemin.

.۸۵۵

○ رأی دو کس چون رأی یک کس نباشد

چه یک چشم آن نتواند دید که دو چشم

بینند. (قابوس نامه، باب ۶)

Deux avis valent mieux qu'un; de même qu'un seul œil ne peut voir ce que voient deux yeux.

Equivalents français:

1. Quatre yeux voient plus que deux.
2. Deux avis valent mieux qu'un.

.۸۵۶

○ رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Exercer la miséricorde envers les méchants, c'est une injustice envers les bons.

Il vaut mieux que le fou reste sous les liens.

ذ

.۸۵۰

○ ذره ذره کاندترین ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Chacun des atomes innombrables qui existe sur cette terre et dans ce ciel est semblable à un aimant pour son congénère.

ر

.۸۵۱

○ راحت عاجل به تشویش محنت آجل

منغص کردن خلاف رأی خردمندان است.

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Il est contraire de l'avis des sages de troubler le repos présent pour l'appréhension de la peine à venir.

.۸۵۲

○ رازی که نهان خواهی با کس در میان مینه

و گرچه دوست مخلص باشد.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

.۸۶۰

° رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشوده است

(حافظ)

Satisfais-toi de ce qui t'a été donné et cesse de froncer les sourcils ; ni pour moi ni pour toi, la porte du libre choix n'est ouverte.

.۸۶۱

° رطب ناورد چوب خرزهره بار

چو تخم افگنی، بر همان چشم دارد

(سعدی، بوستان، باب اول)

Une branche de laurier rose ne peut produire des dattes. On ne récolte que ce qu'on a semé.

Equivalents français:

1. Une source salée ne peut donner de l'eau douce.
2. On ne récolte que ce qu'on a semé.

.۸۶۲

° رفتم به راه دیو و فتادم به راه دیو

وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه

(سوزنی، دیوان)

Moi, je suivis le diable et tombai dans son piège, et je le surpassai par sa conduite perverse.

.۸۶۳

° رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Marcher et se reposer valent mieux que de courir et, ensuite, d'être rompu.

Equivalents français:

Equivalents français:

1. Qui épargne le méchant nuit au bon.
2. Qui sauve les loups tue les brebis (Victor Hugo)

.۸۰۷

° رحم در عالم اگر هست اجل دارد و بس

کاین همه طاهر روح از قفس آزاد کند

(کلیم کاشانی، دیوان)

Si quelqu'un est miséricordieux en ce monde, c'est bien "la Mort" qui ouvre la porte de tant de cages pour l'envol des âmes (Poème purement mystique)

.۸۰۸

° رزق اگر چند بی گمان برسد

شرط عقل است جُستن از درها

ورچه کسی بی اجل نخواهد مرد

تو مرو در دهان اژدرها

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Quoique le pain quotidien arrive sans aucun doute, la règle de la sagesse, c'est de le chercher. Bien que personne ne meure sans que sa fin soit fixée, ne va pas te jeter dans la gueule du dragon.

.۸۰۹

° رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن

یا زجانان یا ز جان بایست دل برداشتن

(قائمی، دیوان)

La règle de l'amour n'est point deux objets aimés d'un seul cœur : il faut renoncer à la vie ou renoncer à l'être aimé.

.۸۶۷

○ روده تنگ به یک نان تهی پُر گردد

نعمت روی زمین پرنکند دیده تنگ

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'estomac serré se contente d'un pain sec, mais les richesses de la surface de la terre ne rempliront pas l'œil avide [du convoiteur].

.۸۶۸

○ روزی که گذشت هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامده است فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

(خیام)

Le jour passé, n'y pense plus. Ne t'alarme point à propos d'un demain pas encore venu. Ne te fonde ni sur le passé, ni sur le future. Réjouis-toi dans le présent et ne gaspille point tes jours!

.۸۶۹

○ روندگان طریقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آن کسی که از هنر عاری است

(حافظ)

Les bons disciples de la voie mystique n'offriront jamais une obole au beau cafetan de satin porté par un abruti dépourvu de mérite.

.۸۷۰

○ روزی هرروزه از یزدان گرفتن مفت نیست

می دهد روزی ولی از عمر روزی می برد

(صائب، دیوان)

1. Rien ne sert à courir, il faut partir à point (La Fontaine, *Fables*, VI, 10)
2. Qui va lentement va sûrement.
3. Qui va piano va sano.

.۸۶۴

○ رقم بر خود به نادانی کشیدی

که نادان را به صحبت برگزیدی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Tu as reconnu ta propre ignorance, lorsque tu as choisi pour compagnon un ignorant.

.۸۶۵

○ رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Si une nourriture dépasse la mesure, elle engendra douleur et souffrance.

Equivalents français:

1. Une olive est d'or, la seconde d'argent, la tierce tue gent.
2. Un œuf n'est rien, deux œufs grand bien, trois est assez, quatre est de trop, cinq donnent la mort.

.۸۶۶

○ رنج مردم ز بیشی و پیشی است

راحت و ایمنی ز درویشی است

(از اسرار التوحید)

Les hommes souffrent d'accès d'abondance et de dépassement; le repos et la sécurité sont dans la pauvreté.

که از دستشان دستها برخواست

(سعدی، بوستان، باب اول)

C'est une lourde faute que de laisser le pouvoir aux mains d'un despote que les mains de tout un peuple accusent devant Dieu.

ز

۸۷۵

○ زابتدای کار آخر را بین (۲)

A partir du début de l'affaire discernes-en la fin.

Equivalents français:

1. Dans toutes les choses, il faut considérer la fin (Variante: Dans tout ce que tu fais, considère la fin)
2. En toute chose, il faut considérer la fin (La Fontaine, *Fables*, III, 5)

۸۷۶

○ زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

صحبت احمق بسی خونها که ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Enfuis-toi loin des imbéciles, comme Jésus s'est enfui loin d'eux; combien de sang n'a-t-il pas été versé par l'association avec des imbéciles.

۸۷۷

○ زاهد آخر بیند و اهل دنیا آخر

(مولوی، به نقل از *قیه مافیة*)

Le pain quotidien ne s'abstient point à bon compte. Le seigneur nous l'offre, mais en retranchant un jour de notre vie.

۸۷۱

○ رها کن زن زشت ناسازگار (۱)

Chasse loin de toi l'épouse qui n'a que laideur et méchanceté.

Equivalent français:

Si ton épouse ne marche pas comme ta main la conduit, retranche-la de ta chair (Ecclésiaste, XXV, 25)

۸۷۲

○ ره نمودن به خیر ناکس را

پیش اعمی چراغ داشتن است

(سعدی، موعظ)

Montrer le bon chemin à un vaurien, c'est porter une lampe devant un aveugle.

۸۷۳

○ ره نیگمردان آزاده گیر

چو استادهای دست افتاده گیر

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Marche sur les traces des gens de bien et si tu es debout, tends la main à celui qui est tombé.

Equivalent français:

Tends la main à celui qui tombe. (Sentences d'origine grecque.-cf Phocylide de Millet, *Sentences*)

۸۷۴

○ ریاست به دست کسانی خطاست

^۲ تا نهای تو پشیمان بوم دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

^۱ زن خوب و خوش طبع گنج است و بار

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

l'herbe est en repos.^(۱)

.۸۸۱

° زبان بریده به کنجی نشستہ صم بکم
به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم
(سعدی، گلستان، دیباچه)

Rester assis dans un coin,
sourd et muet, vaut mieux qu'être
esclave d'une langue indomptée.

.۸۸۲

° زبان بسته بهتر که گویا به شر^(۲)
Mieux vaut être muet que mal
parler.

Equivalent français:

Mieux vaut se taire que mal
parler.

.۸۸۳

° زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد نداند کسی
که جوهر فروش است یا پیله ور
(سعدی، گلستان، دیباچه)

Qu'est-ce que la langue dans la
bouche, ô homme intelligent?
C'est la clef du trésor de l'homme
de mérite. Lorsque la porte est
fermée, comment peut-on savoir
si c'est la boutique d'un joaillier
ou d'un mercier?

^۱ La Fontaine a développé ce même thème dans "le chêne et le roseau" (-cf La Fontaine, *Fables*, I, 22)

^۲ بهایم خوشند و گویا بشر
(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Le véritable ascète voit
[toujours] la fin et les gens du
monde ne voient pas plus loin que
l'étable.

.۸۷۸

° زاهد از اهل بهشت است خدایا مفرستم
جز به دوزخ، چو منی یار چو اویی
زین همه شنعت بیهوده ات ای شیخ چه حاصل
رو به دست آر چو مردان خدا سیرت و خوبی
(ینما جندق، دیوان)

Si l'ascète est un des élus, ne
m'envoie donc, ô mon Dieu, qu'en
Enfer; il serait injuste que j'aie
compagnon tel que lui!

Ô cheikh! quel est le résultat
de tous tes inutiles blâmes? Va
comme les hommes de Dieu,
acquiers conduite et caractère.

.۸۷۹

° زاهد که درم گرفت و دینار
زاهدتر از او کسی بدست آر
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Si [tu vois] un religieux qui
accepte des drachmes et des
dinars, va chercher un autre plus
pieux que lui.

.۸۸۰

° ز بادی کو کلاه از سر کند دور
گیاه آسوده باشد سرو رنجور
(نظامی، خسرو و شیرین)

Au vent qui de la tête enlève le
bonnet, le cyprès souffre alors que

La violence porte toujours pour fruit le regret, ne sème donc jamais dans le jardin de la vie la semence de la colère.

.۸۸۹

° ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست

تو آن کن که فرمودت از راه راست

(اسدی طوسی، گم‌شاسپ نامه)

Dieu ne te demande pas de faire ce qui n'est pas en ton pouvoir : fais ce qu'Il t'a ordonné dans la voie droite.⁽¹⁾

.۸۹۰

° زخم به گردد ولی ماند نشانش سالها

(کاتبی ترشیزی، دیوان)

La blessure guérit, mais la cicatrice demeure pendant bien des années.

Equivalents français:

1. Même quand la blessure guérit, la cicatrice demeure (Prov. d'origine latine)
2. A plus grand peine est sanée (= guérie)
Plaie de langue que d'épée.

.۸۹۱

° زخوی بد آید همه بتری

نگر تا سوی خوی بد ننگری

(فردوسی)

Tout mal vient du mauvais caractère; garde-toi de te laisser aller aux mauvais penchants.

.۸۸۴

° زبان را مگردان به گرد دروغ

چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ

(فردوسی)

Ne laisse jamais ta langue approcher du mensonge, si tu veux rendre brillante ta couronne.

.۸۸۵

° زبان مگشای در مدح زیونان

مکش از بهر یک نان ننگ دونان

(جامی، یوسف و زلیخا)

N'ouvre pas la bouche pour l'éloge des indignes; ne supporte pas [non plus] leurs outrages pour une bouchée de pain.

.۸۸۶

° ز بهر گلو پارسایی مکن

به خوان کسان کدخدایی مکن

(اسدی طوسی، گم‌شاسپ نامه)

Ne fais pas le dévot pour avoir à manger; et ne fais pas le maître à la table d'autrui.

.۸۸۷

° ز پیش خطر تا توانی گریز

ولیکن مکن با قضا پنجه تیز

(اسدی، بوستان، باب هشتم)

Fuis le péril autant qu'il dépend de toi, mais ne lutte pas contre la main de fer du destin.

.۸۸۸

° ز تندی پشیمانی آید به بار

تو در بوستان تخم تندی مکار

(فردوسی)

¹ Allusion au Coran, II, 286 : لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (Allāh n'impose à tout âme que sa capacité)

Au secours! Contre mon œil et mon cœur : car ce que voit l'œil, le cœur le désire. Je vais me faire un poignard à la pointe d'acier et je l'enfoncerai dans mes yeux pour que mon cœur soit libre du désir.

.۸۹۶

° زدن چوب از یکی دوستدار

به از بوسه دشمن نابکار
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Un fort coup de bâton, venant de quelque ami, vaut mieux que le baiser de l'ennemi pervers.

.۸۹۷

° ز دوست دوست نرنجد به هیچ تقصیری
اگر برنجد و گوید که دوستم غلط است
(سعدی، قطعات)

Un ami ne doit jamais être froissé d'une faute commise par son ami. S'il se montre froissé, et qu'il prétend être encore son ami, il ment.

.۸۹۸

° زر از بهر خوردن بود ای پدر

ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
(سعدی، بوستان، باب دوم)

L'or, ô mon père, est fait pour être dépensé; s'il s'agit de l'enfouir, en quoi diffère-t-il des pierres?

.۸۹۲

° ز چاهی که خوردی ازو آب پاک

نشاید فکندن درو سنگ و خاک
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Dans un puits dont tu viens de boire l'onde pure, il ne faut pas jeter de la terre et des pierres.

Equivalent français:

Ne jette jamais de pierre dans un puits où tu as bu.

.۸۹۳

° زدانش به اندر جهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان یکی است
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ici-bas, rien n'est meilleur que la science; l'âme ignorante et le corps mort sont identiques.

.۸۹۴

° زدانش چو جان تو را مایه نیست

به از خامشی هیچ پیرایه نیست
(فردوسی)

Si ton esprit est dépourvu de savoir, ton plus bel ornement est le silence.

Equivalent français:

Taisez-vous, ou que vos paroles vaillent mieux que votre silence (Sentence d'origine grecque).

.۸۹۵

° زدست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بردیده تا دل گردد آزاد

(بابا طاهر عربان، صوبیتی ها)

car le premier blesse le corps,
mais le second blesse l'âme.

Equivalents français:

1. Un coup de mangué est pire qu'un coup de lance (Prov. général)
2. Coup mortel gît en langue infecte.

.۹۰۳

○ ز صد انگشت ناید کار یک سر

نه از سیصد ستاره نور یک خور

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

De cent doigts ne vient pas le travail d'une tête ; trois cent astres ne font point l'éclat d'un soleil.

.۹۰۴

○ ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست

که ممکن بود کاب حیوان در اوست

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Homme vertueux ne redoute pas les ténèbres : c'est là peut-être que tu trouveras l'eau de la vie éternelle.⁽²⁾

.۹۰۵

○ ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ

است^(۳)

Mille lieues séparent l'amour de la patience.⁽⁴⁾

² Sur "l'eau de la vie éternelle" voir supra p.16, note 1.

^۳ دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است
(سعدی، غزلیات)

⁴ C'est-à-dire : il est très dur pour un amoureux d'être patient.

.۸۹۹

○ زر از معدن به کان کنند بدر آید و

زدست بخیل به جان کنند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'or est tiré de sa mine au moyen d'excavations; mais, pour le tirer de la main de l'avare, il faut lui déchirer l'âme.

Equivalent français:

L'avare, est aussi attaché à son argent qu'à sa vie.

.۹۰۰

○ زر نداری نتوان رفت به زور از دریا

زور ده مرده چه باشد، زر یک مرده بیار

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Tu n'as pas d'or : tu ne peux traverser la mer par force. Qu'est-ce que la force de dix hommes? Apporte l'or d'un seul [homme] .

Equivalents français:

1. Sans argent, point de suisse (Racine, les Plaideurs, I, I)
2. Mieux vaut or que force.

.۹۰۱

○ ز روبه رمد شیر نادیده جنگ^(۱)

Le lion ignorant des combats fuit devant le renard.

.۹۰۲

○ ز زخم سنان بیش زخم زبان

که آن تن کند خسته و این روان

(سعدی طوسی، گمراهی نامه)

Un coup de langue est plus douloureux qu'un coup de lance,

^۱ ننا بد سگ صید روی از پلنگ

(سعدی، بوستان، باب اول)

éternelle se trouve dans les ténèbres.⁽¹⁾

.۹۰۹

° ز کار زمانه میانه گزین

چو خواهی که یابی زحق آفرین

(فردوسی)

Choisis la route du milieu dans les affaires de ce monde, si tu veux que Dieu te bénisse.

Equivalents français:

1. Le milieu est meilleur.
2. Dans toutes les choses le plus sage est de tenir un juste milieu.
3. Le juste milieu est meilleur.
(Sentence d'origine grecque)

.۹۱۰

° ز کم خوردن کسی را تب نگیرد

ز پر خوردن به روزی صد بمیرد

(نظامی، خسرو شیرین)

On n'a point de fièvre en mangeant peu; cent êtres en un jour meurent de trop manger

Equivalents français:

1. Sobriété, santé.
2. La gourmandise tue plus de gens qu'épée en guerre tranchant (Henri Estienne 1531-1598)

.۹۱۱

° ز کوه مال بدر کن که فضلۀ رز را

چو باغبان بزند، بیشتر دهد انگور

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Donne l'aumône légale sur ton bien, car lorsque le jardinier coupe

.۹۰۶

° ز عیب نیکمردان دیده بر دوز

هنر دیدن ز چشم بد میاموز

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ferme les yeux sur les défauts des braves hommes; ne trouve pas mérite à ne voir que le mal.

.۹۰۷

° ز فردا و ز دی کس را نشان نیست

که رفت آن از میان، وین در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام

بر او هم اعتمادی نیست تا شام

بیا تا یک دهن پر خنده داریم

به می جان و جهان را زنده داریم

(نظامی، خسرو شیرین)

D'hier et de demain nul n'a vraie connaissance, car l'un a disparu, l'autre n'est pas [venu]; il n'y a qu'aujourd'hui - argent comptant des jours : on ne peut s'y fier non plus jusqu'à son soir. Viens! et emplissons donc de rire notre bouche; animons par le vin notre âme et l'univers.

.۹۰۸

° ز کار بسته بیندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ne t'inquiète point et n'aie pas le cœur brisé pour une affaire difficile, car l'eau de la vie

¹ Voir note 1, p. 16

passant par-dessus ta tête, nuit,
même si elle était l'eau de
l'Immortalité.

.۹۱۵

◦ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز^(۳)

Si le monde ne s'accommode
pas à toi, efforce-toi de
t'accommoder à lui.

.۹۱۶

◦ زمانه بندها داند نهادن

که نتواند خورد آن را گشادن

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Le ciel sait fixer des liens tels
que notre raison ne peut les
dénouer.

.۹۱۷

◦ زمانه پندی آزاده وار داد مرا

زمانه را چونکو بنگری همه پند است

به روز نیک کسان آرزو مبر زنهار

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

(رودکی)

Le temps m'a donné un conseil
libérateur – et le Temps, lorsque
tu sais le considérer, est tout
entier bon conseil! – : garde-toi
d'envier les jours heureux des
autres, car que de gens convoitent
les tiens!

.۹۱۸

◦ زمانه سراسر فریب است و بس

نیاشد به سختیش فریادرس

les branches parasites de la vigne,
celle-ci donne plus de raisin.

.۹۱۲

◦ ز کید زن دل مردان دونیم است

زنان را کیدهایی بسی عظیم است^(۱)

عزیزان را کند کید زنان خوار

به کید زن بود دانا گرفتار

(جامی، یوسف و زلیخا)

L'astuce féminine fend le cœur
des hommes, et grands sont leurs
artifices ! Elles avilissent les gens
les plus vertueux et les plus sages
se laissent prendre à leurs
simagrées.

.۹۱۳

◦ ز گهواره تا گور دانش بجوی^(۲)

Recherche la science depuis le
berceau jusqu'à la tombe.

.۹۱۴

◦ زلال آب چندانی بود خوش

کزو بتوان نشاند آشوب آتش

چو آب از سرگذشت آید زینانی

و گر خود باشد آب زندگانی

(نظامی، خسرو و شیرین)

Une eau limpide est bonne à
boire en la mesure où, grâce à
elle, on peut calmer l'ardeur du
feu [de la soif] ; mais cette eau,

^۱ ترجمه ایست از آیه ۲۸ سوره یوسف آن جا که خدا می فرماید: این
کید کن عظیم

^۲ چنین گفت پیمبر راستگوی (فردوسی)

^۳ چنان که گفته در آن قطعه آن حکیم خرد (ابن یمن)

.۹۲۲

° ز من بشنو ای مرد روشن روان

بجز نام یزدان مگردان زبان

(فردوسی)

Ecoute-moi, ô homme intelligent. Que ta langue ne prononce d'autre nom que celui de Dieu.

.۹۲۳

° زمین شوره سنبل برنیارد

در او تخم عمل ضایع مگردان

(سعدی ، گلستان ، باب اول)

La terre saline ne produit pas de jacinthe; n'y perds pas ta semence et ton travail.

Equivalents français:

1. Une source salée ne peut donner de l'eau douce.
2. De mauvais grain, trésor vain.

.۹۲۴

° ز نادان نیابی بجز بدتری

نگر تا به بی‌دانشان ننگری

(فردوسی)

Les ignorants ne peuvent que te faire du mal; prends donc garde de ne pas te livrer à ceux qui sont dépourvus de savoir.

.۹۲۵

° زن ارچند با چیز و با ابروی

نگیرد دلش خرمی جز به شوی

(اسعدی طوسی ، گزشتناسپ نامه)

Bien qu'une femme soit riche et très estimée, ce n'est qu'avec l'époux que son cœur se réjouit.

جهان را نمایش چو کردار نیست

بدو دل سپردن سزاوار نیست

(فردوسی)

Ce monde n'est que tromperie et déception; personne n'en obtient assistance dans la détresse; son apparence ne s'accorde pas avec sa manière d'agir; il n'est pas signe qu'on lui livre son cœur.

.۹۱۹

° زمانی میاسای ازآموختن

اگر جان همی خواهی افروختن

(فردوسی)

Ne cesse jamais d'apprendre, si tu veux éclairer ton esprit.

.۹۲۰

° ز مردم زادهای با مردمی باشی

چه باشد دیو بودن ، آدمی باشی

(ناصرخسرو ، سعادت نامه)

Puisque tu es né de l'homme, conduis-toi humainement; sois homme enfin, car à quoi donc te servirait d'être démon?

.۹۲۱

° زمرگ خر بود سگ را عروسی

(نظامی ، خسرو شیرین)

La morte de l'âne est jour de noces pour le chien.

Equivalents français:

1. Le deuil du loup est la fête du renard.
2. Le malheur de l'un profite à l'autre (Montaigne, *Essais*)
3. Le malheur des uns fait le bonheur des autres.

.۹۲۶

° زن ار چه دلیر است با زور دست

همان نیم مرد است هر چون که هست

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Quand même une femme serait courageuse et forte, elle n'est pourtant, telle qu'elle est, que la moitié d'un homme.

.۹۲۷

° زن ار چه زیرک و هشیار باشد

زبون مرد خوش گفتار باشد

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

La femme, toute fine et prudente qu'elle est, finit par se soumettre à l'homme beau parleur.

.۹۲۸

° زن از پهلوی چپ شد آفریده

کس از چپ راستی هرگز ندیده

(جامی، یوسف و زلیخا)

La femme fut créée d'une côte prise au flanc gauche de l'homme; aussi ne vit-on jamais droiture de sa part.

.۹۲۹

° زن از پهلوی چپ گویند برخاست

مجوی از جانب چپ جانب راست

(نظامی، خسرو و شیرین)

La femme naquit, dit-on, du côté gauche : n'y cherche pas ce qui provient du côté droit.⁽¹⁾

¹ C'est-à-dire: de la droiture.

.۹۳۰

° زنان باردار ای مرد هشیار

اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند

که فرزندان ناهموار زایند

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Ô homme intelligent ! Si les femmes enceintes, à l'instant de l'accouchement, mettaient au monde un serpent cela voudrait mieux aux yeux du sage que de donner le jour à des enfants pervers.

.۹۳۱

° زنان را از آن نام ناید بلند

که پیوسته در خوردن و خفتن اند

(فردوسی)

Les femmes ne peuvent acquérir beaucoup de gloire, car elles ne sont occupées qu'à manger et à dormir.

.۹۳۲

° زنان را بود شوی کردن هنر

بر شوی به زن که نزد پدر

زن ار چند با چیز و با ابروی

نگیرد دلش خرمی جز به شوی

چو نیمه است تنها زن ار چه نکوست

دگر نیمه اش سایه شوی اوست

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Prendre un époux est un mérite pour les femmes; la femme est mieux près d'un mari qu'auprès d'un père. Bien qu'une femme soit riche et très estimée, ce n'est

.۹۳۱

° زن بد در سرای مرد نکو

هم در این عالم است دوزخ او

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Une femme méchante dans la maison d'un homme de bien c'est pour lui son enfer, dès ce monde.

.۹۳۷

° زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو غسل نمی دهی نیش من

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Dis au frelon grossier et dépourvu d'humanité : "Au moins, puisque tu ne donnes pas de miel, ne frappe pas de ton aiguillon!"

.۹۳۸

° زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به

که پیری

(سعدی، گلستان، باب ششم)

Mieux vaut pour une jeune femme une flèche dans le flanc que la cohabitation d'un vieillard.

.۹۳۹

° زن خوب فرمانبر پارسا

کند مرد درویش را پادشا

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Une femme bonne, obéissante et vertueuse, fera du pauvre derviche son mari, l'égal d'un roi.

Equivalent français:

Femme bonne

Vaut une couronne.

qu'avec un époux que son cœur se réjouit. Seule et bien qu'excellente, elle semble moitié, l'ombre de son mari étant l'autre moitié.

.۹۳۲

° زنان را ستایی سگان را ستای

که یک سگ به از صد زن پارسای

(منسوب به فردوسی)

Tu fais l'éloge des femmes; mais admire les chiens, parce qu'un chien vaut mieux que cent femmes vertueuses.

.۹۳۴

° زنان را نیست چیزی بهتر از شوی^(۱)

Il n'est rien de meilleur qu'un mari pour les femmes.

.۹۳۵

° زنان هر چند سست و ناتوانند

دل آرای دلبران جهانند

هزاران خوی بد باشد در ایشان

سزد گر دل نبندد کس در ایشان

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Bien que les femmes soient faibles et incapables, elles charment le cœur des vaillants de ce monde; leurs méchantes humeurs se montrent par milliers; il conviendrait que nul ne s'attachât à elle.

^۱ هم اکنون باز گرد و ویس را گوی
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

comme] du calendrier de l'année précédente.⁽¹⁾

.۹۴۴

° زن نیک در خانه ناز است و گنج

زن بد چو دیو است و مار شکنج

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

La bonne épouse est un repos et un trésor dans la maison; [par contre], une mauvaise épouse est semblable au démon, au serpent tortueux.

Equivalents français:

1. Une bonne femme est un trésor.
2. Si la femme est une femme de bien, elle vaut un empire, Si elle est autre, n'y a bête pire.
3. Une honnête femme est un trésor caché

(La Rochefoucauld)

.۹۴۵

° زن و زر را به جان مهرست زیرا

بر این دو دوخت یزدان کافری را

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

N'adore pas du fond de l'âme l'or et la femme, car Dieu a attaché à ces deux choses l'impiété.

¹ Ce proverbe existe aussi en espagnol et en anglais: En espagnol: "une femme et un almanach ne valent que pour un an." En anglais: "une femme serait un très beau livre si elle était un almanach et que l'on pût la changer tous les ans."

.۹۴۰

° زند بر رگی فصاد صد نیش

ولی دستش بلرزد بر رگی خویش

(نظامی، خسرو و شیرین)

Cent fois le phlébotomiste pratique la saignée sur autrui, mais sa main tremble en frappant sa veine.

.۹۴۱

° زندگانی چه کوتاه و چه دراز

نه به آخر بمرد باید باز؟

(رودکی)

Que notre vie soit courte ou longue, ne faut-il pas mourir enfin?

.۹۴۲

° زن مستور شمع خانه بود

زن شوخ آفت زمانه بود

(اوحدی، دیوان)

La femme chaste est le flambeau de la maison; la femme effrontée fait le malheur de son temps.

Equivalent français:

Femme prudent et sage

Fait l'ornement du ménage.

.۹۴۳

° زن نوکن ای دوست هر نوبهار

که تقویم پاری نیاید به کار!

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Prends une nouvelle femme, ô mon ami, à chaque printemps; car on ne peut plus se servir [d'elle

.۹۰۰

° زورمندی مکن بر اهل زمین

تا دعایی بر آسمان نرود

(سعدی، گلستان، باب اول)

N'emploie pas la violence
contre les habitants de la terre,
afin qu'une prière contre toi ne
s'élève pas au ciel.

.۹۰۱

° زهی عشق، زهی عشقی که ما راست خدایا

چه نفرزاست، چه خوب است، چه زیباست خدایا

نه دامی است، نه زنجیر، همه بسته چراییم؟

چه بند است، چه زنجیر، که برپاست خدایا

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Quel bonheur, quel bonheur
que l'amour,

L'Amour que Tu nous as
donné, ô mon Dieu!

Quelle grandisse et agréable
énigme, ô mon Dieu!

Aucune chaîne ne nous
attache,

Aucun piège ne nous retient,
Et pourtant nous sommes tous
enchaînés.

Quelles cordes et quelles
chaînes invisibles

Retiennent nos pas, ô mon
Dieu!

(Poème au sens mystique)

.۹۰۲

° زیان کسان سود دیگر کس است

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Le détriment de l'un fait le
profit de l'autre.

.۹۱۶

° ز نوکیسه مکن هرگز درم وام

که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

N'emprunte jamais à un
parvenu, car le résultat en est
l'opprobre et querelles.

.۹۱۷

° ز نیرو بود مرد را راستی

ز سستی کژی آید و کاستی

(فردوسی)

La force donne à l'homme de
l'honnêteté, et la malhonnêteté et
la perte viennent de la
faiblesse.

.۹۱۸

° ز نیکان باش و اندر نیکویی کوش

مکن نیکی کس هرگز فراموش

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Essaye de te mettre au nombre
des bienfaisants et fait pour cela
tous tes efforts sans oublier la
bonté de personne.

.۹۱۹

° ز وحشی نیاید کند مردم شون

به سعی اندرو تربیت گم شود

(سعدی، بوستان، باب پنجم)

D'une bête fauve on ne saurait
faire un homme; tous les soins,
toute les peines y seraient
dispensés en pure perte.

Equivalent français:

A laver la tête d'un âne on perd
sa lessive.

Crains Dieu et aie honte devant Lui; réfléchis sur la rotation du sort, qui élève l'un au-dessus des plus hauts nuages et réduit l'autre à l'angoisse, à l'impuissance et à l'abjection.

.۹۵۶

○ زیك آتش اندك افروختن

توان بیشه‌ای بیکران سوختن

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

En allumant le feu d'un unique flambeau, l'on peut incendier une immense forêt.

Equivalents français:

1. Petite éternelle engendre grand feu.
2. Une petite étincelle suffit à incendier une forêt. (Sentence d'origine grecque. — cf Phocylide de Millet, *Sentences*)

.۹۵۷

○ زیك دوران دو شربت خورد نتوان

دو صاحب را پرستش کرد نتوان

(نظامی، خسرو و شیرین)

On ne peut boire dans un seul verre deux breuvages et l'on ne peut servir deux maîtres à la fois.

Equivalents français:

1. Nul ne peut servir deux maîtres à la fois.
2. L'on ne peut servir ensemble et Dieu et le diable.

Equivalents français:

1. Le profit de l'un est le dommage de l'autre. (Montaigne, *Essais*)
2. Ce qui nuit à l'un sert à l'autre.
3. Le malheur des uns fait le bonheur des autres.
4. Nul ne perd qu'autrui ne gagne.

.۹۵۳

○ زیر پایت گر بدانی حالِ مور

همچو حالِ تُست زیر پای پیل

(سمدی، گلستان، باب اول)

Si tu ne connais pas la situation de la fourmi sous ton pied, [sache] qu'elle est comme serait la tienne sous le pied d'un éléphant.

.۹۵۱

○ زیر پای مادران باشد جنان^(۱)

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Le Paradis est sous les pieds des mères⁽²⁾

.۹۵۰

○ زیزدان بترس و زو شرم دار

نگه کن بدین گردش روزگار

یکی را برآرد به ابر بلند

یکی زو شود زار و خوار و نژند

(فردوسی)

^۱ با تو او چونست هشتم من چنان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

^۲ Allusion à la parole du Prophète de l'Islam : « الجنة تحت اقدام الأمهات »

Il faut des années pour que le rubis exposé au soleil acquière sa couleur, sa splendeur et son éclat.

.۹۶۱

◦ سبحة برکف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه

معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

(صائب، دیوان)

Chapelet en main, pénitence aux lèvres, cœur imbu d'ardent désir du péché: même le péché est tenté de rire de notre imploration de pardon!

Equivalents français:

1. Le chapelet dans la main, le diable dans la capuche.
2. Près de l'église, loin de Dieu.

.۹۶۲

◦ سبکبار مردم سبکتر روند^(۱)

Plus on a le bagage léger, plus on a l'allure rapide.

Equivalents français:

1. Peu de bien, peu de souci.
2. Qui petit a, petit perd.

.۹۶۳

◦ سبو دایم زجو ناید درست^(۲)

La cruche ne revient pas toujours intacte de la rivière.

Equivalents français:

1. Tant va la cruche à l'eau qu'à la fin elle se brise, se casse.
2. Tant va le pot à l'ève que se brise (Roman de Renart, XIII^es.)

^۱ حق این است و صاحب‌دلان بشنوند

(سندی، بوستان، باب اول)

^۲ Littéral: plus légère

ژ

.۹۵۸

◦ ژرف دریا کزو گهر زاید

به دهان سگی نیالاید

(مولوی، به نقل از مناقب العارفین)

La mer profonde où naissent les perles ne peut être souillée par la gueule d'un chien.

س

.۹۵۹

◦ ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن رود

تا می خورم امروز که وقت طرب ماست

می هست و درم هست و بت لاله رُخان هست

غم نیست و گر هست نصیب دل اعداست

(ابوسعید ابوالخیر، اسرار التوحید)

Toi, échanton! Donne du vin, et toi, musicien, joue du luth.

Que je boive en ce jour, car c'est le jour de notre joie.

J'ai là du vin, de l'argent, des belles aux joues couleur de tulipe.

Il n'y a pas de chagrin, et s'il y en a, il est destiné au cœur des ennemis (Vers au sens mystique)

.۹۶۰

◦ سالها باید که اندر آفتاب

لعل یابد رنگ و رخسانی و تاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

.۹۶۷

○ سحر خیز باش تا کامروا باشی

(از سخنان بزرگمهر)

Lève-toi de bonne heure, tu seras fortuné (Bozorg-mehr⁽³⁾)

Equivalents français:

1. A qui se lève tôt le matin Dieu prête son aide et donne la main.
2. Heure du matin, heure du gain.
3. Fille qui au matin se lève, son affaire mieux achève.
4. Tôt couché, tôt levé, vous donneront santé, richesse et sagesse.
5. Lever à cinq, dîner à neuf, Souper à cinq, coucher à neuf, Font vivre d'ans nonante et neuf.
6. Lever à six, manger à dix, Souper à six, coucher à dix, Font vivre l'homme dix fois dix.
7. Pour prendre renard ou lièvre, il faut se lever de bon matin (Bretagne)
8. Coucher de poule et lever de corbeau éloignent l'homme du tombeau.

.۹۶۸

○ سختی چو بالسویه شود سهل می شود^(۴)

Le malheur partagé est plus facile à supporter.

Equivalents français:

1. Chagrin partagé est moins lourd à porter.
2. Un naufrage commun allège la douleur de tous (Prov. Cité

³ Pour ce mot, voir note 1, p. 110.

⁴ چو عام شد بلیه . شود کم اثر بلا (ابرج میرزا)

.۹۶۶

○ ستایشگرایان نه یار توآند

ملامت کنان دوستدار توآند

(سعدی، موعظ)

Tes véritables amis ne sont pas ceux qui te comblent de louanges, mais ceux qui te font des réprimandes justifiées.

Equivalents français:

1. Mieux vaut ami grondeur que flatteur (Livre du chevalier de la Tour Landry pour l'enseignement de ses filles, XCIV, 5 [1514]).
2. Aimez qu'on vous conseille, et non pas qu'on vous boue (Boileau, *Art poétique*, I, 192).

.۹۶۵

○ ستم بر ستم پیشه عدل است و داد^(۱)

رجوع شود به:

جفا پیشگان را بده سر به باد ...

.۹۶۶

○ ستور لگد زن گرانبار به^(۲)

Au cheval qui rue, il faut une lourde charge.

Equivalents français:

1. A dur âne, dur aiguillon.
2. A rude âne, rude ânier.
3. Au rebel chien, dur llen.
4. A tête âne, bonne trique Plutôt que fleurs rhétorique.

^۱ آن نمی دانست عقل پای مست که

(مولوی، صنوی، دفتر چهارم)

^۲ چه نیکو زده ست این مثل پیرده

(سعدی، بوستان، باب دوم)

چو گفته شود یابد او بر تو دست

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Tant qu'une parole n'est pas sortie de ta bouche, elle t'appartient; une fois prononcée, c'est toi qui lui appartiens.⁽¹⁾

Equivalents français:

1. Parole lâchée ne revient jamais.
2. Tard la main à la bouche quand la parole est issue (Manuscrit du XIII^e siècle)
3. La parole échappée s'envole sans retour (Prov. d'origine latine).

.۹۷۳

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که

گر دوست گردند شرم زده نشوی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Parle de telle sorte entre deux ennemi que, s'il deviennent ami, tu ne sois pas atteint de confusion.

.۹۷۴

سخن را بسنج و به اندازه گوی

(فردوسی)

Pèse tes paroles et parle avec mesure.

.۹۷۵

سخن گرچه دلبد و شیرین بود

سزاوار تصدیق و تحسین بود

par Erasme, *Adages*, IV, III, 19)

3. La captivité partagée n'est qu'une demi-captivité (A. Dumas, *Le Comte de Monte-Cristo*, XV)

.۹۶۹

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
(حافظ)

Parle-moi de musique et de vin, et ne cherche pas à pénétrer les secrets de l'univers; car nul, quelque sage qu'il fût, ne les a découverts et nul ne les découvrira.

.۹۷۰

سخن بشنوی بهترین یادگیر

نگر تا کدام آیدت دلپذیر

(فردوسی)

Ecoute tout ; souviens- toi de ce que tu as entendu de mieux; réfléchis, parmi les choses que tu as entendues laquelle est la plus agréable.

.۹۷۱

سخن بهتر از گوهر شاهوار

چو بر جایگه بر برندش به کار

(فردوسی)

La parole vaut plus que des bijoux dignes d'un roi, si on l'emploie à sa place.

Equivalent français:

Les belles paroles sont un rayon de miel. (Proverbe tiré des *Proverbes de Salomon*, XVI, 24)

.۹۷۲

سخن تا نگویی بر او دست هست

¹ On peut traduire ce vers de la façon suivante:
"Tu es le maître de toute parole que tu n'as pas encore prononcée, mais dès qu'elle est sortie de ta bouche, tu es son esclave".

.۹۷۸

○ سرانجام جاهل جهنم بود

که جاهل نکو عاقبت کم بود

(سعدی، موعظ)

L'enfer est réservé à l'ignorant, car il est difficile que sa vie ait une bonne fin.

.۹۷۹

○ سرچشمه شاید گرفتن به بیل

چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

(سعدی، گلستان، باب اول)

On peut arrêter une source avec une bêche, mais lorsqu'elle est devenue fleuve, on ne peut plus la traverser, même à dos d'éléphant.

Equivalent français:

Un point fait à temps en épargne cent.

.۹۸۰

○ سر ز مادر مکش که تاج شرف

گردی از راه مادران باشد

خاک شو زیر پای او که بهشت

در قدمگاه مادران باشد

(جامی، هفت رنگ)

Ne sois pas insoumis envers ta mère; respecte-la, car la poussière du chemin que les mères foulent aux pieds, est le diadème des hommes. Sois poussière sous les pas de ta mère, car le Paradis se trouve au lieu où elles posent leurs pieds.

چو یک بار گفتی، مگو باز پس

که حلوا چو یک بار خوردند بس

(سعدی، گلستان، باب چهارم)

Quoiqu'un discours soit ravissant et agréable, qu'il soit digne d'être cru et approuvé, lorsque tu l'auras prononcé une fois, ne le répète pas; car quand on a mangé du *halvâ*⁽¹⁾ une fois, c'est assez.

.۹۷۶

○ سخن گفته دگر باز نیاید به دهان

اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

تا زمان دگر اندیشه نباید کردن

که چرا گفتیم و اندیشه باطل کردم

(سعدی، موعظ)

Une parole lâchée ne retourne plus à la bouche; l'homme avisé fait attention tout d'abord, afin de n'avoir pas après un temps, cette préoccupation : Qu'ai-je dit? préoccupation qui serait vaine.

Equivalents français:

1. Un mot dit, une flèche tirée.

2. La flèche lancée ne retourne pas à l'arc.

.۹۷۷

○ سخن نیکو صیاد دلهاست (قابوس نامه)

Bonne parole gagne les cœurs.

Equivalent français:

Bonne parole bon lieu tient.

¹ *Halvâ* : Sorte de pâte faite de farine, du sucre et du beurre fondu.

supprimé le serpent; si le serpent pique, tu seras débarrassé d'un ennemi.

۹۸۰

○ سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است^(۱)

Un cœur dans lequel il n'y a pas d'amour est un arbre dépourvu de fruit.

۹۸۱

○ سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را (سعدی، غزلیات)

Ô Sa'di, hier est passé, demain n'existe toujours pas; entre les deux, profite d'aujourd'hui.

۹۸۲

○ سعدی ره کعبه رضا گیر

ای مرد خدا، در خدا گیر

بدبخت کسی که سر بتابد

زین در، در دیگری نیابد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Sa'di, prends le chemin qui mène au contentement de Dieu; ô homme de Dieu! Prends le chemin qui conduit à Dieu. Malheureuse la personne qui détournera sa tête de cette porte-là, car elle n'en trouvera pas d'autres.

۹۸۱

○ سر سقله را گرد بالش مینه

سر مردم آزار بر سنگ به

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Ce n'est pas un oreiller qu'il faudrait placer sous la tête de ces fléaux de l'humanité, une pierre leur conviendrait mieux.

۹۸۲

○ سر که از دسترنج خویش و تره

بهتر از نان دهخدا و بره

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Du vinaigre et des légumes que je ne dois qu'au travail de mes mains, valent mieux que le pain et l'agneau du chef de village.

Equivalents français:

1. Mieux vaut ta propre morue que le dindon des autres.
2. Un petit chez soi vaut mieux qu'un grand chez les autres.

۹۸۳

○ سر گرگ باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید

(سعدی، بوستان، باب اول)

Il faut tuer le loup sur l'heure et non pas lorsqu'il a dévoré le troupeau.

۹۸۴

○ سر مار به دست دشمن بکوب، اگر این

غالب آمد، مار کشتی و گر آن، از دشمن

رستی (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ecrase la tête du serpent avec la main de ton ennemi. Si l'ennemi l'emporte, tu auras

^۱ بی که خنده ندارد شکاف دیوار است
(شیخ الرئیس افسر)

hache. Vivant dans sa ville natale,
l'être humain reste sans mérite;
lorsqu'elle est encore dans la
mine, la gemme n'a pas de valeur.

.۹۹۱

○ سفلهٔ دون را چو گردد معده سیر

بر هزاران شور و شر گردد دلیر

(جامی، بهارستان، روضه هشتم)

Un vil coquin, lorsqu'il a
rempli son ventre, se sent résolu à
mille perversités.

.۹۹۲

○ سگ آن به که خواهندهٔ نان بود

چو سیرش کنی دشمن جان بود

(فردوسی)

Un chien qui demande du pain
est docile, mais quand tu l'auras
rassasié, il deviendra l'ennemi de
ta vie.

.۹۹۳

○ سگ از مردم مردم آزار به^(۱)

Le chien est moins vil que
l'homme qui persécute ses
semblables.

.۹۹۴

○ سگ بر آن آدمی شرف دارد

که چو خر دیده بر علف دارد

کوش تا خلق را به کار آیی

تا به خدمت جهان بیارایی

(نظامی، هفت پیکر)

.۹۸۸

○ سفر عید باشد بر آن کدخدای

که بانوی زشتش بود در سرای

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

L'exil est une fête pour le mari
qui a sous son toit une méchante
femme.

.۹۸۹

○ سفر کردم به هر شهری دیدم

چو شهر عشق من شهری ندیدم

بغیر عشق آواز دهل بود

هر آوازی که در عالم شنیدم

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

J'ai voyagé et j'ai couru par
toute ville; de la ville d'Amour je
n'ai vu la pareille. Hors l'Amour
ce ne fut que le son d'un tambour,
tout ce que j'entendit de son en ce
bas monde.

.۹۹۰

○ سفر مرتبی مرد است و آشیانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای

نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

به شهر خویش درون بی خطر بود مردم

به کان خویش درون بی بها بود گوهر

(انوری، دیوان)

En voyageant, l'homme
s'instruit; il y gagne des dignités,
y trouve un trésor de richesses; le
voyage enseigne talents. Si l'arbre
pouvait se mouvoir et s'en aller de
place en place, il ne subirait les
offenses ni de la scie ni de la

^۱ زن از مرد مودبی بسیار به
(سعدی، بوستان، باب اول)

.۹۹۹

◦ سگ سگ را گزد ولیکن چون گرگ بینند
هم پشت شوند (از مرزبان نامه)

Les chiens se mordent les uns les autres, mais dès qu'ils voient le loup, ils s'unissent.

.۹۹۵

◦ سگ بر آن آدمی شرف دارد

.۱۰۰۰

◦ سگ سیر شود هیچ شکاری بنگیرد

◦ کز آتش جوع است تک و گام و تقاضا

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Quand le chien est rassasié, il n'attrape aucune proie; c'est poussé par la faim que le désir l'élançait et court.

.۱۰۰۱

◦ سگ هماره حمله بر مسکین کند

◦ تا تواند زخم بر مسکین زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Un chien attaque toujours les pauvres; autant qu'il le peut, il inflige des blessures au pauvre.

.۱۰۰۲

◦ سگی را لقمه ای هرگز فراموش

◦ نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ

◦ وگر عمری نوازی سِقله ای را

◦ به کمتر تندی آید با تو در جنگ

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Une bouchée ne sera jamais oubliée du chien qui l'aura reçue, quand bien même tu le frapperais cent fois à pierres. Mais si tu caresses une vie entière un homme vil, pour le moindre motif il engagera la guerre contre toi.

Le chien est plus noble que cet homme qui, tel l'âne, a les yeux rivés sur le foin. Efforce-toi de venir en aide aux créatures: tu seras ainsi l'ornement de l'univers.

◦ که دل مردمان بیازارد

(سعدی، مثنویات)

Le chien est plus noble que celui qui afflige le cœur de ses semblables.

.۹۹۶

◦ سگ تازی که آهو گیر گردد

◦ بگیرد آهویش چون پیر گردد

(نظامی، خسرو و شیرین)

Le lévrier qui prend la gazelle à la course se trouve en défaut quand il est vieux.

.۹۹۷

◦ سگ چون سیر شد سرکش می شود^(۲)

Lorsque le chien est rassasié, il devient rebelle.

.۹۹۸

◦ سگ حق شناس به از مردم ناسپاس

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Un chien reconnaissant vaut mieux qu'un homme ingrat.

۲ کی سوی صید و شکار خوش دود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Trois choses ne demeurent pas stables sans trois autres choses : l'argent sans le trafic, la science sans les controverses, le pouvoir sans ligne de conduite.

۱۰۰۷

○ سیاهی از سیه نتوان زدودن^(۲)

On ne peut effacer la noirceur du noir.

۱۰۰۸

○ سیم بخیل از خاک برآید که وی در خاک

رود (سعدی، گلستان، باب هفتم)

L'argent de l'avare sortira de la terre au moment où ce dernier y entrera.

Equivalent français:

L'avare et le cochon ne sont bons qu'après leur mort.

ش

۱۰۰۹

○ شاخ گل هر جا که روید هم گل است

خَم مَل هر جا که جوشد هم مَل است

گر ز مغرب سرزند خورشید سر

عین خورشید است نه چیز دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Partout où fleurissent les rameaux de roses, ce sont les

۱۰۰۳

○ سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ بیفزاید و زر کم نشود

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si la pierre d'une mauvaise nature brise une coupe d'or, la valeur de la première n'est pas augmentée, et l'or ne perd pas de son prix.

۱۰۰۴

○ سوار عشق شو و ز ره میندیش

که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند

اگر چه راه ناهموار باشد

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Monte sur le coursier de l'amour, et ne crains pas la route; le coursier de l'amour connaît bien le chemin d'une seule foulée il t'amènera à ton hôtellerie, bien que la voie ne soit pas sans obstacles. (Vers au sens mystiques)

۱۰۰۵

○ سودت نکند آب چو در خواب خوری^(۱)

Il ne sert à rien de boire de l'eau en rêve.

۱۰۰۶

○ سه چیز پایدار نمآند: مال بی تجارت و

علم بی بحث و ملک بی سیاست

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

^۲ سیه دل گشتی از رنج آزمودن

(اسد گرگانی، ویس و رامین)

^۱ گر نقل و کیاب و گر نمی ناب خوری می دنگ به خواب در همی آب خوری چون بر خیزی ز خواب بانی تشنه (مولوی، فییه عالیه)

splendeur du soleil ne diminuera pas.

.۱۰۱۳

° شب تاریکِ دوستانِ خدای

می بتابد چو روز رخشنده

وین سعادت به زور بازو نیست

تا نبخشد خدای بخشنده

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

La nuit obscure des amis de Dieu resplendit comme un jour brillant. Cette félicité-là ne sera pas obtenue par la force, tant que le Dieu libéral ne l'aura pas accordée.

.۱۰۱۴

° شب گورِ خواهی منور چو روز

از این جا چراغِ عمل بر فروز

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Si tu veux que ta tombe soit lumineuse comme le jour, apporte avec toi le flambeau des bonnes œuvres.

.۱۰۱۵

° شتاب و بدی کار اهریمن است

پشیمانی جان و رنج تن است

(فردوسی)

La précipitation et la méchanceté sont l'œuvre d'Ahriman⁽²⁾, et c'est d'elles que viennent le repentir de l'âme et les peines du corps.

Equivalent français:

² Ahriman: Démon ou principe du Mal dans la religion zoroastrienne.

mêmes roses; partout où bouillonne la jarre du vin, c'est le même vin.

Même si le soleil naissait à l'Occident, ce serait le même soleil, non quelque chose d'autre.

.۱۰۱۰

° شاد زی با سیاه چشمان شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده تنگدل نباید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

(رودکی)

Avec les belles à l'œil noir vivons joyeux; le monde n'est qu'un conte, un souffle qui passe. Ne faisons au présent grise mine, et des jours passés ne parlons point.

.۱۰۱۱

° شادمانی مکن که دشمن مرد

تو هم از مرگ جان بدر نخواهی برد

(سعدی، قطعات در بند و موعظه)

Ne te réjouis pas de la mort de ton ennemi; ta vie ne sera pas éternelle⁽¹⁾, tu mourras aussi comme les autres.

.۱۰۱۲

° شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Si la chauve-souris ne désire pas s'unir avec le soleil, la

¹ Littérarlt.: tu ne pourras pas te soustraire à la mort.

devient inconcevable à l'étape où tu es.

۱۰۱۹

◦ شکر نعمت نعمت افزون کند

کفر نعمت از کُفت بیرون کند

(منسوب به مولوی^(۱))

La reconnaissance des bienfaits augmente ceux-ci; l'ingratitude les fait s'échapper de ta main.

Equivalent français:

Qui sait reconnaître les bienfaits s'en attire davantage.

۱۰۲۰

◦ شکر نعمتهای حق می گو مدام

تا کند حق بر تو نعمتها تمام

(عطار ، پندنامه)

Rends à Dieu de continuelles actions de grâce de ses bienfaits, pour que Sa bonté te comble de tous ses dons.

۱۰۲۱

◦ شکم بند دست است و زنجیر پای

شکم بنده نادر پرستد خدای

(سعدی ، بوستان ، باب ششم)

Le ventre lie la main et enchaîne le pied; quiconque est esclave de son ventre, rend rarement à Dieu le culte qui Lui est dû.

La précipitation et le mal viennent du diable.

۱۰۱۶

◦ شجرات را از ثمرات شناسند

(مقامات حمیدی)

On connaît l'arbre à ses fruits.

Equivalents français:

1. Au fruit on connaît l'arbre.
2. C'est au fruit que l'on connaît l'arbre (Evangile selon Saint Mathieu, XII, 33)

۱۰۱۷

◦ شراب از پی سرخ رویی خورند

و زو عاقبت زرد رویی برند

(سعدی ، بوستان ، باب نهم)

On demande au vin le coloris de la santé, et il finit par laisser sur le visage une teinte livide.

۱۰۱۸

◦ شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

ای که در نعمت و نازی به جهان غره مشو

که محال است در این مرحله امکان خلود

(سعدی ، غزلیات عرفانی)

La grandeur de l'homme est dans la générosité et la noblesse de son âme dans la prostration [devant Dieu]. De tout être humain qui n'a point l'un et l'autre la disparition vaut mieux que l'existence.

Ô toi qui vis dans le bien-être et l'abondance, ne te laisse donc point séduire par ce monde! La possibilité d'être éternellement

^۱ ظاهراً تحریفی است از این بیت مشهور :

شکر قدرت قدرت افزون کند چیز نعمت از کُفت بیرون کند

(مشهوری ، دفتر اول)

۱۰۲۵

○ شنیدستم این داستان از مهان
که هر چند باشی به خرم جهان
سرانجام مرگ است ازو چاره نیست
به من بر، بدین جای بیغاره نیست
(فردوسی)

J'ai ouï dire aux grands, que
pour longue que soit la vie dans
ce monde joyeux, la mort est au
bout, et qu'on ne peut s'y
soustraire. Je ne me plains pas de
mon sort.

۱۰۲۶

○ شنیدستی که گاوی در علف زار
بیالاید همه گاوآن ده را
رجوع شود به :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد ...

۱۰۲۷

○ شنیدن چو دیدن نباشد درست (۱)

Entendre, ce n'est pas aussi
parfait que voir.

۱۰۲۸

○ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
(شهید بلخی)

J'ai ouï dire que le Paradis
appartient à celui qui procure au
cœur désireux l'objet de son
désire.

گمان است در هر شنیدن نخست

(اسد گرگانی، ویس و رامین)

۱۰۲۲

○ شمشیر کوتاه به دست دلیران دراز گردد
(قاپوس نامه، باب ۲۰)

Une épée courte s'allonge dans
la main d'un héros.

Equivalent français:

A vaillant homme, courte
épée.

۱۰۲۳

○ شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس
(سعدی، گلستان، باب اول)

Comment quelqu'un ferait-il
une bonne épée de mauvais fer? O
sage! Un homme vil et bas ne
deviendra pas quelque chose par
l'éducation. La pluie, sur la
bienfaisante nature de laquelle il
n'y a pas de désaccord, fait croître
des tulipes dans les jardins et de
mauvaises herbes dans les terres
salines.

۱۰۲۴

○ شمع شو شمع که خود را سوزی
تا بدان بزم کسان افروزی
(جامی، سینه‌الابرار)

Transforme-toi en chandelle,
oui en chandelle, pour te
consumer toi-même : c'est de la
sorte que tu illumineras le festin
de ton prochain.

Equivalent français:

La chandelle éclaire en se
consumant.

l'autre?" Il répondit : "celui -ci (le dévot) essaie de sauver son propre manteau des flots, alors que l'autre (le savant) essaie de sauver les naufragés."

۱۰۳۲

صبحدم مرغ سحر با گل نخواستہ گفت
ناز کم کن کہ در این باغ بسی چون توشکفت
گل بخندید کہ از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن سخت بہ معشوق نگفت
(حافظ)

A l'aube, le rossignole dit à la rose qui venait de s'éclorre : "Ne sois pas si fière et coquette, dans ce jardin il y a beaucoup de fleurs épanouies comme toi". La rose répondit en souriant: "La vérité ne me fait pas de mal, mais aucun amant n'a dit des mots amers à sa "bien-aimée".

۱۰۳۳

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد^(۱)

La patience est amère, mais elle a des fruits doux et savoureux.

Equivalents français:

1. La patience est amère, mais son fruit est doux (Prov. cité par Edouard Torkia dans le *Nouveau dictionnaire français-arabe*).
2. La patience est la clef d'un meilleur avenir.
3. Tout vient à point à qui sait attendre.

^۱ منتهین ترش از مردش ایام که
(سعدی، گلستان، باب اول)

۱۰۳۹

شیر و گرگ و خرس داند عشق چیست
کم ز سگ باشد کہ از عشق او تهی است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Le lion, le loup et l'ours savent ce qu'est l'amour; celui qui est vide d'amour est moins qu'un chien.

۱۰۳۰

شیرین نشد چو زحمت مادر وظیفه ای

فرخنده تر ندیدم از این هیچ دفتری

(پروین اعتصامی، دیوان)

Il n'est pas de devoir plus doux, de charge plus bénie que ceux qui pèsent sur une mère.

ص

۱۰۳۱

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت: آن گلیم خویش بدرمی برد ز موج

وین جهد می کند کہ بگیرد غریق را

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Un homme de cœur vint du monastère au collège, et rompit son pacte de société avec des gens de l'ordre (des soufis). Je lui dis : "quelle différence as-tu trouvée entre le savant et le dévot? Et pourquoi as-tu préféré l'un à

brisera pas.

Equivalents français:

1. La corde à trois fils ne se rompt pas facilement. (*Ecclésiaste*, IV, 12)
2. Toute puissance est faible, à moins que d'être unis (*La Fontaine, Fables*, IV, 18)

۱۰۳۸.

○ صد هزاران طفل سر ببریده گشت

تا کلیم الله صاحب دیده گشت

صد هزاران خلق در زَنار شد

تا که عیسی محرم اسرار شد

(عطار، منطق الطیر)

Des milliers d'enfants eurent la tête tranchée pour que Moïse vît Dieu. Des milliers de personnes prirent la ceinture des chrétiens pour que Christ fût le confident des secrets.

۱۰۳۹.

○ صیاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد و

ماهی در خشک بی‌اجل نمیرد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Un pêcheur à qui la Providence refuse ses faveurs ne prendra pas un poisson dans le Tigre; et un poisson dont le terme n'est pas arrivé ne mourra pas, même à sec.

۱۰۴۰.

○ صیاد نه هر بار شکاری ببرد

باشد که یکی روز پلنگش بدود

A la chasse un chasseur n'a pas toujours sa proie; il arrivera un

۱۰۳۴.

○ صبر کن حافظ به سختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

(حافظ)

Ô Hâfiz, prends patience, supporte ton mal jour et nuit, à la fin tu atteindras le but de tes désires.

۱۰۳۵.

○ صحبت ناجنس گوراست و لحد^(۱)

La compagnie de celui qui n'est pas de la même nature que nous est pareille à un séjour dans une fosse tomale.

۱۰۳۶.

○ صد چندان که دانا را از نادان نفرت

است، نادان را از دانا وحشت است

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

L'ignorant a cent fois autant d'éloignement pour le savant que le savant a de répugnance pour l'ignorant.

۱۰۳۷.

○ صد هزاران خیط^(۲) یک تو^(۳) را نباشد قوتی

چون به هم بر تافتی اسفندیارش نگسلد

(سعدی، موعظ)

Cent mille fils isolés sont sans force, mais si tu les tresses, Alexandre^(۴) lui-même ne les

^۱ کی بزد مرغی مگر با جنس خود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

^۲ خیط: رشته، سلک، تار

^۳ تو (Tow): تاب

^۴ Dans le texte: Esfandiâr

Compose-toi un caractère dont tout l'univers puisse s'accommoder ; sinon, arme-toi d'abnégation et renonce au monde entier.

.۱۰۴۴

° طلب کردم زدانایی یکی پند

مرا فرمود : با نادان مپیوند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Je demandai un conseil à un savant; il me dit : "Ne te lie pas avec l'ignorant".

.۱۰۴۵

° طمع آرد به روی مرد زردی

طمع را سر بپر گرد مرد مردی

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

La convoitise fait jaunir la force de l'homme; tranches-en la tête si véritablement tu es un homme.

.۱۰۴۶

° طمع خام که سودی بکنم

سود و سرمایه به یکبار ببرد

(سعدی، قطعات در بند و اخلاق)

Le désir excessif de faire du bénéfice emporte d'un seul coup profit et capital.

Equivalents français:

1. On hasarde de perdre en voulant trop gagner (La Fontaine, *Fables*, VII, 4)
2. À vouloir trop gagner l'on perd.

jour que la panthère (surgira et) le dévorera.

Equivalent français:

Ce n'est pas à tous les coups qu'on gagne.

ض

.۱۰۴۱

° ضعیفان را مکن با دل گزندی

که درمانی به جور زورمندی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ne porte pas préjudice au cœur des faibles, sinon tu seras un jour impuissant contre la violence d'un homme fort.

ط

.۱۰۴۲

° طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Les hommes louent le paon à cause des dessins et des peintures qu'il étale (sur sa queue), tandis qu'il est honteux de ses vilains pieds.

.۱۰۴۳

° طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی

یا همتی که از سر عالم توان گذشت

(عرفی شیرازی، دیوان)

grandi avec les hommes.

Equivalent français:

De méchant œuf, méchant oiseau.

۱۰۵۱

○ عاقلان مکن کاری کاورد پشیمانی^(۳)

Ô sage! Ne fais rien qui puisse te causer des remords cuisants.

۱۰۵۲

○ عاقلان را یک اشارت بس بود^(۴)

Pour les hommes raisonnables une simple indication suffit:

Equivalent français:

1. A bon entendeur, il ne faut qu'une parole.
2. A bon entendeur demi-mot.

۱۰۵۳

○ عاقل آنست که اندیشه کند پایان را^(۵)

Le plus sage des hommes est celui qui médite la fin (des choses)

Equivalent français:

En toute chose il faut considérer la fin (La Fontaine, *Fables*, III, 5).

۱۰۵۴

○ عاقل به کنار جوی تا پُل می جست

دیوانهٔ پابره‌نه از آب گذشت

(سایراردوبادی، دیوان)

^۳ زاهد پشیمان را ذوق یاده خواهد کشت

(حافظ)

^۴ عشقان را تشنگی زان کی رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

○ طلب منصب فانی نکند صاحب عقل

(سعدی، غزلیات عرفانی)

ع

۱۰۴۷

○ عار نبود شیر را از سلسله^(۱)

Le lion n'est pas humilité par la chaîne.

۱۰۴۸

○ عاشقان را همه گراب برد

خوبرویان همه را خواب برد

(ایرج میرزا، دیوان)

(Même) si tous les amoureux étaient noyés, les belles dormiraient toutes tranquillement.

۱۰۴۹

○ عاشقی پیداست از زاری دل

نیست بیماری چو بیماری دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

L'état d'amour se manifeste par le gémissement du cœur; nulle maladie n'est comparable à^(۲) celle qui fait souffrir le cœur.

۱۰۵۰

○ عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

(سعدی، گلستان، باب اول)

A la fin le louveteau deviendra loup quand bien même il aurait

^۱ نیست ما را از قضای حق گله

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

^۲ "N'est comparable à", c'est-à-dire: "ne vaut autant que".

Les hommes véridiques ont prononcé une parabole au sujet du savant qui se trouve parmi les ignorants. C'est, disent-ils, un beau garçon au milieu des aveugles, ou un Coran perdu dans un temple d'impies.

.۱۰۰۸

◦ عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور
بی عمل (سعدی، گلستان، باب هشتم)

A quoi ressemble un savant qui ne met pas sa science en pratique? A une abeille qui ne produit pas de miel.

.۱۰۰۹

◦ عالم بی عمل درخت بی بر است و زاهد
بی علم خانه بی در (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Un savant qui ne met pas sa science en pratique est un arbre sans fruits; et un religieux sans savoir, une maison sans porte.

.۱۰۱۰

◦ عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است، کرا رهبری کند؟
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Le savant qui cherche le plaisir et la sensibilité est lui-même égaré: qui donc guidera-t-il?

.۱۰۱۱

◦ عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le savant sans continence ressemble à un aveugle qui tient

Tandis que le sage était en train de chercher le pont, le fou traversera la rivière pieds-nus.

.۱۰۰۵

◦ عاقلی را پرسیدند: نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت: نیک بخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مُرد و هشت.
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

On demanda à un sage: " Quel est l'homme heureux et quel est l'homme malheureux?" "L'homme heureux, répondit-il, est celui qui a mangé⁽¹⁾ et semé; le malheureux est celui qui est mort et qui a laissé son argent sans en avoir joui."

.۱۰۰۶

◦ عالم آن کس بود که بد نکند

نه بگوید به خلق و خود نکند
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Le vrai prédicateur est celui qui ne fait pas le mal. Il ne prêche pas la morale sans la pratiquer lui-même.

.۱۰۰۷

◦ عالم اندر میان جاهل را

مثلی گفته اند صدیقان

شاهدی در میان کوران است

مصحفی در سرای زندیقان

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

¹ C'est-à-dire: qui a joui.

1. Il n'est nuls petits ennemis
(Pierre Gringors)
2. Tout ennemi peut nuire

.۱۰۶۶

◦ عدو را به جای خَسکِ دُرِ بریز

که احسان کند کند دندان تیز

(سعدی، بوستان، باب اول)

Au lieu de chasse-trappes sème l'or sous les pieds de ton ennemi, tes bienfaits émousseront ses dents acérées.

Equivalents français:

La bienfaisance est le talisman le plus efficace contre les agressions de l'ennemi.

.۱۰۶۷

◦ عدو را به فرصت توان کند پوست

پس او را مدارا چنان کن که دوست

(سعدی، بوستان، باب اول)

Au lieu de chasse-trappes sème l'or sous les pieds de ton ennemi, tes bienfaits émousseront ses dents acérées.

Equivalent français:

A bienfaisance est le talisman le plus efficace contre les agressions de l'ennemi.

.۱۰۶۸

◦ عشق پیری گر بجنبید سر به رسوایی

زند^(۲)

Si la tentation d'amour s'éveille chez un vieillard, il n'en résulte qu'opprobre et déshonneur.

Equivalents français:

1. L'amour seid aux jeunes gens

^۲ خوشگل اندر نوجوانی کوس زیبایی زند
(۷ادی)

une torche [Il dirige les autres, et lui-même n'est pas dirigé]

.۱۰۶۲

◦ عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

(سعدی، گلستان، باب اول)

L'acte de dévotion consiste dans le dévouement envers les gens (ses semblables) et nullement dans le chapelet, le tapis de prière et le froc.

.۱۰۶۳

◦ عدل بی دین نظام عالم را

بهتر از ظلم شاه دیندار است

(جامی، بهارستان)

La justice sans religion vaut mieux, pour l'ordre de l'univers, que la tyrannie d'un prince pieux.

.۱۰۶۴

◦ عدل تو قندیل شب افزور تُست

مونس فردای تو امروز تُست

(نظامی، مخزن الاسرار)

Ta justice est la lampe illuminant de ta nuit; le compagnon de ton lendemain est aujourd'hui.

.۱۰۶۵

◦ عدو را بکوچک نباید شمرد^(۱)

Il ne faut pas sous-estimer la force de l'ennemi.

Equivalents français:

^۱ که کوه کلان دیدم از سنگ خرد
(سعدی، بوستان، باب اول)

۱۰۷۱

○ عقل را با عقل یاری یار کن^(۲)

Associe ton intelligence à l'intelligence d'un ami.

۱۰۷۲

○ عقل قوت گیرد از عقل دگر^(۳)

L'esprit tire la force d'un autre esprit.

۱۰۷۳

○ عقوبت خدای تعالی از همه سختتر است
و گرفتار به آن از همه بدبخت تر

(جامی، بهارستان، روضه پنجم)

Le châtement de Dieu Tout-puissant est plus terrible que tout, et alors que celui sur lequel il tombe est plus infortuné que quiconque.

۱۰۷۴

○ علم بی حلم شمع بی نور است^(۴)

Le savoir sans patience est comme une bougie sans lumière.

۱۰۷۵

○ علم چندان که بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quoique tu étudies beaucoup

۲

..... امرهم شوری بخوان و کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

۳

..... نیشکر کامل شود از نیشکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

۴

..... هر دو با هم چو شهید زنبور است

(سنائی، دیوان)

et déshonore les vieillard.

2. C'est une grande difformité dans la nature d'un vieillard amoureux (La Bruyère, *Les caractères*).

3. Un vieillard amoureux mérite qu'on en rie (Coneille, *Médée*, II, 3)

4. Un vieillard amoureux est un morceau de bois vert qui fume sans brûler.

۱۰۶۹

○ عشق کامد در گریزد عقل زود^(۱)

Lorsque l'amour vient, la raison fuit au plus vite.

Equivalents français:

1. Quand l'amour veut parler, la raison doit se taire (Jean-François Regnard, *Le Joueur*, I, 2)

2. Le premier soupir de l'amour est le dernier de la sagesse (Antoine Bret, *l'École amoureuse*, VII)

voir aussi: نیز بجوع شود به:

چو عشق آمد ...

۱۰۷۰

○ عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Les amours dont l'objet n'est que beauté physique, ne sont pas amour vrai : ils finissent dans l'opprobre.

^۱ عشق این جا آتش است و بمقل دود

(عطار، منعلق الطیر)

گر پادشهی و گر گدای بازار
این هر دو به یک نرخ بود آخر کار
(خیام)

Que tu vives deux cents ans,
trois cents ans ou même mille ans;
Tu es tenu de quitter cette
vieille demeure finalement!

Que tu sois monarque ou
médiant du bazar;

Tu finiras par être taxé du
même prix dans les deux cas.

۱۰۸۰

○ عمر گرنامه در این صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
(سعدی، گلستان، باب اول)

Ma précieuse existence a été
dépensée à me dire : "Que
mangerai-je l'été, que vêtirai-je
l'hiver?"

۱۰۸۱

○ عیال پرست خدا پرست بود

(غزالی، کیمیای سعادت)

Qui aime sa femme, adore
Dieu.

Equivalent français:

La meilleure manière d'adorer
Dieu, c'est d'aimer sa femme
(Victor Hugo)

۱۰۸۲

○ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
(حافظ)

les sciences, lorsque tu ne les
mets pas en pratique, tu es un
ignorant.

۱۰۷۶

○ علم را بی عقل نتوان کار بست

پیش بی عقلان نمی باید نشست

(عطار، بند نامه)

La science sans le jugement
n'est bonne à rien; il n'est pas bon
de s'asseoir avec des hommes
privés de jugement.

۱۰۷۷

○ علم و مال و منصب و جاه و قران

فتنه آمد در کف بد گوهران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Le savoir, la richesse, les
postes, les dignités et la fortune
sont une calamité dans les mains
de ceux qui ont une mauvaise
nature.

۱۰۷۸

○ عمر به خشنودی دلها گذار

تا ز تو خشنود شود کردگار

(نظامی، مخزن الاسرار)

Passe ta vie à rendre les cœurs
heureux, afin que Dieu puisse être
satisfait de toi.

Equivalent français:

Il n'y pas de plus grande joie
que de réjouir un autre (Gide)

۱۰۷۹

○ عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار

زین کهنه سرا برون برندت ناچار

.۱۰۸

◦ غلام همت دُردی یک رنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سپه‌اند

(حافظ)

Je suis l'esclave des buveurs de lie au cœur sincère, et non de porteurs de froc bleu⁽¹⁾, des hypocrites au cœur obscur.

.۱۰۸۶

◦ غم آن کسی خوردن آئین بود

که او بر غمت نیز غمگین بود

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

La loi, c'est de prendre part au chagrin de celui qui ressent du chagrin quand tu souffres toi-même.

.۱۰۸۷

◦ غم روزی مخور تا روز ماند

که خود روزی رسان روزی رساند

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ne te soucie point, tant que tu es en vie, du pain quotidien, car le dispensateur te fera parvenir ce qui t'est nécessaire.

.۱۰۸۸

◦ غم زیر دستان بخور زینهار

بترس از زبردستی روزگار

(سعدی، بوستان، باب اول)

Soulage les maux de tes inférieurs et redoute toujours la force inéluctable du destin.

Ne blâme pas les libertin, ô impeccable ascète! Tu n'assumeras pas la responsabilité des péchés des autres.

Que je sois bien, ou mal, va-t'en! Occupe-toi de tes affaires. Chacun de nous, en fin de compte, récoltera ce qu'il a semé.

غ

.۱۰۸۳

◦ غره مشو که جهانان عزیز کرد

ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار

مار است این جهان و جهان جوی مارگیر

وز مارگیر مار برآرد گهی دمار

(جامی، بهارستان، روضه هفتم)

Ne tire pas vanité de ce que le bas monde t'a donné la puissance; que de puissants ce bas-monde a précipités en un instant! Ce bas monde est un serpent; celui qui désire ce monde ressemble à un charmeur de serpents. Or, le serpent parfois se venge du charmeur.

.۱۰۸۴

◦ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق بگیرد آزاد است

(حافظ)

Je suis esclave de qui, sous la coupole d'azur, reste pur de toute couleur d'attachement.

¹ Porteurs de froc bleu : les soufis.

sans valeur. Ne dissipe pas la monnaie de ta vie en folles dépenses, l'occasion est fugitive et temps en glaive⁽²⁾.

۱۰۹۳

◦ غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ

هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Si le plongeur craint la gueule du requin, jamais il n'obtiendra la perle précieuse.

Equivalents français:

1. Qui ne se met à l'aventure,
Ne trouve ni cheval ni monture.
2. Qui ne se met en hasard,
Ne sera riche ni tôt ni tard.
3. Qui craint le danger ne doit pas aller à la mer.
4. Qui ne risque rien n'a rien.

ف

۱۰۹۴

◦ فرزند نا سپاس انگشت ششمین را ماند

که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید (غزالی، کیمیای سعادت)

Le fils ingrat ressemble à un doigt en excédent: le couper, c'est une douleur; le laisser, c'est une

² Allusion à la tradition prophétique suivante :

"Le temps est un glaive tranchant. Si tu ne le dépenses pas à force des actes de piété, il tranchera la trame fragile de ta vie".

۱۰۸۹

◦ غم فردا نشاید خورد امروز^(۱)

Il ne convient pas d'éprouver aujourd'hui le souci de demain.

Equivalent français:

A chaque jour suffit sa peine.

۱۰۹۰

◦ غم فرزند و نان و جامه و قوت

بازت آرد ز سیر در ملکوت

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Le souci des enfants, du pain, des vêtements et de la nourriture empêche de marcher dans la vie spirituelle.

۱۰۹۱

◦ غم و شادمانی نمآند ولیک

جزای عمل مآند و نام نیک

(سعدی، بوستان، باب اول)

Le chagrin s'évanouit comme la joie et rien ne survit, sauf la rétribution des œuvres et la bonne renommée.

۱۰۹۲

◦ غنیمت شمار این گرامی نفس

که بی مرغ قیمت ندارد قفس

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

که فرصت عزیز است و آلوقت سیف

(سعدی، بوستان، باب نهم)

L'heure est précieuse, profites-en; la cage sans oiseau est chose

¹ برو شادی کن ای یار دل افروز

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

N'accueille pas le mensonge de l'ennemi, et n'achète pas les tromperies du panégyriste; car celui-là a tendu le filet de l'hypocrisie, et celui-ci a ouvert la bouche de l'avidité.

۱۰۹۹

○ فضل و هنر ضایع است تا ننمایند

عود را بر آتش نهند و مشک بسایند
(سعدی، گلستان، باب سوم)

La vertu et le mérite sont perdus tant qu'ils ne se montrent pas : on place l'aloès sur le feu et l'on broie le musc.

۱۱۰۰

○ فلک با این همه ناموس و نیرنگ

شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ
بزن تیری بدین پیر کمان پشت
که چندین پشت بر پشت تو را کشت
مباش ایمن که این دریای خاموش
نکرده است آدمی خوردن فراموش
(نظامی، خسرو و شیرین)

Avec toute sa ruse et toutes ses astuces, le destin possède un vieux cheval boiteux et pie, nommé Jour-et-Nuit (...). Contre ce vieillard au dos arqué, lance ta flèche, puisqu'il a tué tant de générations; ne sois donc pas confiant : cette mer silencieuse n'a pas oublié qu'elle engloutit les êtres humains.

۱۱۰۱

○ فلک بر خویش بیجان ازدهایی است

tare.⁽¹⁾

۱۰۹۵

○ فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن

و گر خورد چو بهایم ، بیوفتد چو جماد
(سعدی، گلستان، باب هفتم)

L'homme acquiert un caractère angélique en mangeant peu; mais s'il mange comme les brutes, il tombera inerte comme les pierres.

۱۰۹۶

○ فرق است میان آنکه یارش در بر

تا آن که دو چشم انتظارش بر در
(سعدی، گلستان، باب اول)

Il y a une différence entre celui qui presse son amante sur son sein et celui qui attend la sienne, les yeux fixés sur la proie.

۱۰۹۷

○ فرو افتادن آسان باشد از بام

اگر در ره نباشد کسر اندام
(نظامی، خسرو و شیرین)

Tomber du haut d'un toit serait (chose) facile si on ne risquait pas de fracasser son corps.

۱۰۹۸

○ فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر
که آن دام زرق نهاده و این دامن طمع
گشاده
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

¹ Une autre forme de cet adage nous dit:

Le fils ingrat est une verrue sur le visage de son père ; la laisser, c'est une tare; la couper, c'est une douleur.

Sens la froideur du souffle de l'autan, vois la pâleur de la joue des pampres jaunis. Il n'y a point de joie ici-bas, ou, s'il y en a, elle n'est pas le lot des humains. Vide donc ton cœur du désir de la joie et ta tête de l'illusion de la liberté (...) Tu es tranquille, insouciant, et lui (le bas monde), est debout et prêt à te reprendre ce qu'il t'a donné.

۱۱۰۲

° فهم سخن گر نکند مستمع

قوت طبع از متکلم مجوی

فُسحتِ میدانِ ارادتِ بیار

تا بزند مرد سخنگوی گوی

(سدهی، گلستان، باب دوم)

Lorsque l'auditeur ne comprend point le discours, ne cherche pas la force d'esprit dans celui qui parle. Apporte la vaste étendue de l'hippodrome de la volonté⁽¹⁾ afin que l'orateur puisse avancer la balle.⁽²⁾

۱۱۰۳

° فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

(حافظ)

Si l'influx de Saint-Esprit venait à nouveau nous aider, d'autres feraient aussi ce qu'a fait

¹ C'est-à-dire : dispose-toi à écouter avec bonne volonté (Note de Defréremy).

² C'est-à-dire: développer sa pensée.

پی آزار ما زور آزمایی است
 نبینی کس کزو زخمی نخورده
 ز صد کس بر یکی رحمی نکرده
 هزارش داغ هست و مرهمی نه
 وزین بی مرهمی هیچش غمی نه
 ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد
 کز آن در عمرها ماتم نیفتاد
 جهان را دیدی و فصل بهارش
 بیا و از خزان گیر اعتبارش
 ببین دم سردی باد خزان را
 ببین رخ زردی برگ رزان را
 به گیتی در نشان خرمی نیست
 و گر باشد نصیب آدمی نیست
 دل از اندیشه شادی تهی کن
 دماغ از فکر آزادی تهی کن
 تو غافل خفته‌ای او ایستاده
 یکایک می ستاند آنچه داده

(جامی، یوسف و زلیخا)

Le ciel est un dragon qui se tord sur lui-même cherchant à nous nuire. Tu ne trouveras personne qu'il n'ait blessé, pas un sur cent dont il ait eu pitié. Pas une poitrine parmi mille qui soit indemne des morsures de ce tyran, et de la brûlure qu'il a mise dans les cœurs, pour laquelle il se soucie peu de fournir un baume. Et si même quelqu'un a échappé un instant à sa morsure, il a dû, par la suite, passer dans le deuil des vies entières. Tu as vu le monde embelli par le printemps; considère-le en automne et sois attentif à la leçon qu'il te donne.

با نان جوین خویش حقا که به است
کالوده به پالوده هر خس بودن
(خیام)

Mieux vaut se contenter d'un os, comme le vautour, que de vivre en parasite, à table d'un ignoble individu. Il est, certes, préférable de se contenter de son pain d'orge que d'être souillé par le *paloudeh*⁽²⁾ d'un homme odieux.

.۱۱۰۷

○ قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه
نکند و شحنة معزول از مردم آزاری
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Une vieille prostituée, comment fera-t-elle pour ne pas faire pénitence de son inconduite? Et un lieutenant de police destituée, comment fera-t-il pour ne pas renoncer à tourmenter autrui?

Equivalent français:

Quand le diable devient vieux, il se fait ermite.

.۱۱۰۸

○ قدرت من بر ناگفته بیش از آن است که
بر گفته (یعنی آنچه نگفته‌ام بتوانم گفت و
آنچه گفته‌ام نتوانم نهفت)

(جامی، بهارستان، روضه دوم)

Sur ce que je n'ai pas dit, j'ai plus de puissance que sur ce que j'ai dit. →

² *Paloudeh* : Espèce de gelée rafraichissante préparée avec la fleur de la farine et le sucre.

le Messie.

ق

.۱۱۰۴

○ قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت
(سعدی، گلستان، باب اول)

Qâroun⁽¹⁾ qui avait quarante maisons pleines de trésors, est mort. Nouchirvan n'est point mort, parce qu'il a laissé une bonne renommée.

.۱۱۰۵

○ قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le cadi qui mangera cinq concombres qu'il aura reçus comme épices, il te confirmera de la possession de dix champs de melons.

Equivalent français:

Les belles offres font perdre les bons procès.

.۱۱۰۶

○ قانع به یک استخوان چو کرکس بودن
به ز آن که طفیل خوان ناکس بودن

¹ Qâroun est le Coré de la Bible et le mauvais riche de l'Evangile. Le Coran dit de lui : "Nous lui avons donné tant de trésors, que leurs clefs ne pouvaient être portées pas une troupe de gens vigoureux (Coran, XXVIII, 79)

.۱۱۱۲

◦ قضا دستی است پنج انگشت دارد
 چو خواهد از کسی کامی برآرد
 دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش
 یکی بر لب نهد گوید که خاموش!

(حسین واعظ کاشانی، انوار سہیلی)

Le destin a une main divisée en cinq doigts : lorsqu'il veut soumettre un homme à ses volontés, il lui pose deux doigts sur les yeux dans les oreilles, et le cinquième sur les lèvres en lui disant : "Tais-toi!"

.۱۱۱۳

◦ قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه .
 به شکر یا به شکایت برآید از دهنی
 فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
 چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
 (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le destin ne sera pas changé quand bien même mille gémissements et mille soupirs sortiraient d'une bouche pour rendre grâce à Dieu ou se plaindre. L'ange qui est préposé aux trésors du vent, quel souci prendra-t-il si la lampe d'une vieille femme vient de s'éteindre?

Equivalents français:

1. Muet aveugle et sourd au cri des créatures (...), le Ciel (...) ne répondra plus que par un froid silence (Alfred de Vigny, *Le Mont des Oliviers*).
2. Souffre et meurs sans parler (A. de Vigny, *La Mort du loup*)

Equivalents français:

1. Je me suis repenti d'avoir parlé mais jamais de n'avoir pas parlé (Philippe de Commynes [1447-1511])
2. On se repent souvent de parler jamais de se taire.

.۱۱۰۹

◦ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی

گرفتار آید (سعدی، گلستان، باب اول)

Seul, celui qui est éprouvé par les offres du malheur peut apprécier la valeur de la prospérité.

.۱۱۱۰

◦ قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

(سعدی، گلستان، باب اول)

L'argent ne reste pas dans la main des hommes généreux, ni la patience dans le cœur d'un amant, ni l'eau dans un crible.

.۱۱۱۱

◦ قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

(حافظ)

Le château du paradis est offert comme récompense aux bonnes actions. Pour moi qui suis un libertin et un *faqir*⁽¹⁾, la taverne des mages me suffit.

¹ *Faqir* : Soufi ou mystique qui a renoncé aux biens d'ici-bas et ne se montre satisfait de rien hormis Dieu.

D'aucuns réfléchissent sur la religion ;

D'autres imaginent avoir trouvé la voie de la certitude.

Mais soudain va surgir un messager céleste

Disant: "Ignorants, le chemin n'est ni celui-ci ni celui-là."

.۱۱۱۸

◦ قیمت شکر نه از نی است که آن

خاصیت و نی است (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le prix de sucre ne provient pas de la canne, mais lui appartient en propre.

.۱۱۱۹

◦ قیمت عمر اگر بدانند مرد

پس بگیرد بر آنچه ضایع کرد

(سعدی، موعظ)

Si l'homme connaissait le prix de la vie, il se lamenterait de l'avoir gaspillée.

.۱۱۲۰

◦ قیمت مرد نه از سیم و زر است

قیمت مرد به قدر هنر است

(جاسی، بهارستان، روضه چهارم)

Le prix de l'homme ne consiste ni en argent ni en or; le prix de l'homme, c'est sa valeur personnelle et sa vertu.

Equivalent français:

L'argent a moins de valeur que l'or et l'or moins que la vertu.

.۱۱۱۴

◦ قضا کشتی آن جاکه خواهد برد

وگر ناخدا جامه بر تن درد

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Le destin pousse le vaisseau où bon lui semble, malgré le pilote qui, dans son désespoir, déchire ses vêtements.

.۱۱۱۵

◦ قناعت توانگر کند مرد را^(۱)

L'économie enrichit l'homme.

Equivalents français:

1. Cuisine étroite fait bâtir grande maison.
2. Grandes maisons se font par petite cuisine.

.۱۱۱۶

◦ قناعت کن بدین یک نان که داری^(۲)

Sache te contenter du seul pain que tu as.

Equivalents français:

1. Celui qui se contente de ce qu'il a est heureux.
2. Je suis riche des biens dont je sais me passer (Louis Vigée [1803])

.۱۱۱۷

◦ قومی متفکرند در مذهب و دین

جمعی متحیرند در شک و یقین

ناگاه منادیی در آید ز کمین

کای بی خبران راه نه آن است و نه این

(خیام)

۱. خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی، بوستان، باب ششم)

۲. برافشان نامن از هر خون که داری

(نظامی، خسرو و شیرین)

.۱۱۲۴

○ کجا آن که سودی سرش را به ابر
کجا آن که بودی شکارش هژیر
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(فردوسی)

Où sont ceux qui touchaient les nuages de leur front et ceux dont le lion était la proie? Tous ont pour couche la terre et la brique; heureux sont ceux qui n'ont semé que la semence du bien.

.۱۱۲۵

○ کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Comment m'acquitterai-je de l'obligation que m'impose ce bienfait-ci : (à savoir que) je n'ai point la force de tourmenter les hommes.

.۱۱۲۶

○ کدام باد بهاری وزید در آفاق
که در عقبش نکبت خزانی نیست
(سعدی، قصاید در موعظه و نصیحت)

Quand le vent du printemps a-t-il ranimé le monde par son souffle, sans qu'à sa suite soient venues les tristes influences de l'automne?

.۱۱۲۷

○ کرا جامه پاک است و سیرت پلید
در دوزخش را نباید کلید
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

ک

.۱۱۲۱

○ کار امروز چون به فردا رفت

کار فردا ز دست دانا رفت

(امیری ادیب الممالک فراهانی، دیوان)

A remettre à demain l'affaire d'aujourd'hui on risque de manquer l'affaire de demain.

Equivalents français:

1. Ne remets pas à demain ce que tu peux faire aujourd'hui (Prov. très ancien qui remonte, selon Blaise de Montluc, à Alexandre le Grand qui en avait fait sa devise.)
2. Ce qu'aujourd'hui tu peux faire, Au lendemain ne diffère.

.۱۱۲۲

○ کارها به صبر برآید و مستعجل به سر
درآید
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Les affaires réussirent par la patience et l'homme qui se hâte culbute.

Equivalents français:

1. Tout vient à bout à qui sait attendre.
2. Qui trop se hâte reste en chemin.

.۱۱۲۳

○ کاهلی فساد تن است

(قابوس نامه، باب ششم)

L'apathie est la perte du corps.

Quiconque a une humeur maussade ne peut remarquer dans le paon que la laideur de ses pattes.

.۱۱۳۱

○ کرا گردش روز با کام نیست

ورا مرگ با زندگانی یکی است
(فردوسی)

Quand le sort ne tourne pas au gré d'un homme, la vie ou la mort lui deviennent indifférentes.

.۱۱۳۲

○ کرا یار باشد سپهر بلند

برو بر ز دشمن نیاید گزند
(فردوسی)

Celui qui a pour ami le Ciel sublime ne souffre aucun mal de l'ennemi.

Equivalents français:

1. Celui est bien gardé, qui de Dieu est gardé.
2. Dieu n'oublie pas les siens.

.۱۱۳۳

○ کرم داران عالم را کرم نیست

کرم داران عالم را کرم نیست

رجوع شود به :

کریمان را به دست اندر کرم نیست ...

.۱۱۳۴

○ کریمان را به دست اندر کرم نیست

خداوندان نعمت را کرم نیست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Il n'y a pas d'argent dans la main des hommes généreux; il n'y a pas de générosité chez ceux qui

Quiconque cache sous une tunique d'une propreté immaculée un cœur terni par le vice, n'a pas besoin de chercher la clé de l'enfer⁽¹⁾.

.۱۱۳۵

○ کرا چهره زشت از سرشتش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
نکوکار با چهره زشت و تار
فراوان پسه از نیکوی زشتکار
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

L'être au visage laid, mais beau de nature, ne le critique pas. S'il est laid de visage, (cette imperfection) ne provient pas de lui. L'homme de bien qui a visage laid et sombre vaut mieux que l'homme beau qui agit laidement.

.۱۱۳۶

○ کرا در جهان خوی زشت و نکوست

به هر کس گمان آن برد کاندروست
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Toute personne qui dans le monde a un bon ou un mauvais caractère, porte sur chacun le jugement qu'il en est de même pour tous.

.۱۱۳۷

○ کرا زشت خویی بود در سرشت

نبیند ز طاووس جز پای زشت

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

¹ C'est à dire : l'accès lui en est grand ouvert; il est damné d'avance (note de Barbier de Meynard)

Qui donc a vu l'Enfer ou bien
le paradis?

Qui donc est revenu de l'autre
monde, dis!

L'espérance et la crainte, ô
mon cœur, sont fondées

Sur deux choses dont seul le
nom nous est appris!

.۱۱۳۹

○ کس مشکل اسرار جهان را نگشاد

کس یک قدم از نهاد بیرون نهاد

من می‌نگرم زمبستی تا استاد

عجز است به دست هر که از مادر زاد

(خیام)

Personne ne fut à même de
dévoiler les secrets de l'éternité.

Personne ne fit un pas en
dehors de sa nature.

Maître ou élève, je passe en
revue qui que ce soit:

Impuissance caractérise tout
être à qui sa mère donna
naissance.

.۱۱۴۰

○ کس ندیدم که گم شد از ره راست (سعدی)

رجوع شود به :

راستی موجب رضای خداست ...

.۱۱۴۱

○ کس نکند به جای تو آنچه تو خود به

جای خود کنی^(۲)

^۲ هر چه کنی به خود کنی مگر همه نیک و بد کنی
(لوحدی)

possèdent des richesses (ou: Les
hommes sont de deux sortes: des
généreux qui ne sont pas riches et
des riches qui ne donnent pas).

.۱۱۳۵

○ کز نماید راست در پیش کز آن^(۱)

Le faux semble juste à celui
qui a l'esprit faux.

.۱۱۳۶

○ کسان بر خورند از جوانی و بخت

که با زیردستان بگیرند سخت

(سعدی، بوستان، باب اول)

La fortune et prospérité sont
dévolues aux maîtres qui
n'oppriment pas leurs
subordonnés.

.۱۱۳۷

○ کسانی که پیغام دشمن برند

زدشمن همانا که دشمن ترند

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Colporter des propos hostiles,
c'est se montrer soi-même plus
malveillant que celui qui les a
tenus.

.۱۱۳۸

○ کس خُلد و جهیم را ندیده‌ست ، ای دل

کو کس که از آن رسیده‌ست ، ای دل

امید و هراس ما به چیزی است کز آن

جز نام و نشانی نه پدیدست ، ای دل

(خیام)

^۱ گفت اینک راست پذیرفتم به جان
(مولوی ، مثنوی ، دفتر دوم)

les fruits ne trompent jamais les
espérances de qui la sème.

.۱۱۴۶

○ کسی را جهانبان ز بن آفرید

که از پیش روزی نکردش پدید

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Le Seigneur, protecteur du
monde n'a créé nul être sans avoir
prévu sa subsistance.

Equivalents français:

1. Si Dieu a fait le lièvre, il a fait aussi l'herbe.
2. Quand Dieu fait une chèvre, il plante un buisson.
3. Où naît un lapin croît de l'herbe.

.۱۱۴۷

○ کسی زین میان گوی دولت ربود

که در بند آسایش خلق بود

(سعدی، بوستان، باب اول)

La palme appartiendra à
l'homme qui se sera dévoué au
bonheur de l'humanité.

Equivalent français:

L'abeille est honorée qu'elle ne
travaille pas pour elle seule, mais
pour tous .

.۱۱۴۸

○ کسی سیرت آدمی گوش کرد

که اول سگ نفس خاموش کرد

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Celui-là observe une conduite
humaine, qui d'abord fait taire le
chien de son âme charnelle.

.۱۱۴۹

○ کسی قیمت تندرستی شناخت

Nul ne fait à ta place ce que tu
fais pour toi-même.

Equivalents français:

1. Ne t'attends qu'à toi seul:
c'est un commun proverbe
(La Fontaine, Fables, IV, 22)
2. On ne doit mettre son espoir
qu'en soi-même.

.۱۱۴۲

○ کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی، گلستان، باب اول)

رجوع شود به :

یا وفا خود نبود در عالم...

.۱۱۴۳

○ کس نیاید به زیر سایه بوم

ور همای از جهان شود معدوم

(سعدی، گلستان، باب اول)

Personne ne viendra sous
l'ombre de hibou, quand bien
même Homây⁰ disparaîtrait du
monde.

.۱۱۴۴

○ کسی باشد از بخت پیروز شاد

که باشد همیشه دلش پر ز داد

Celui dont le cœur est toujours
rempli de justice peut compter
tranquillement sur la fortune
victorieuse.

.۱۱۴۵

○ کسی دانه نیکمردی نکاشت

کزو خرمن کام دل بر نداشت

(سعدی، بوستان، باب اول)

La bonté est une graine dont

Quiconque meurt en bonne renommée de son trépas tout un monde s'afflige.

.۱۱۰۴

○ کسی که لطف کند باتو، خاک پایش باشی

وگر ستیزه بَرَد، در دوچشمش آگن خاک

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Sois humble envers une personne qui te montre de la bonté; mais si elle te querelle, jette-lui de la poussière dans les yeux.

.۱۱۰۵

○ کسی گوی دولت زد دنیا بَرَد

که با خود نصیبی به عقبی بَرَد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

On sort triomphant de ce monde quand on emporte dans l'autre une riche provision (de mérites)

.۱۱۰۶

○ کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Le bonheur dans ce monde et dans l'autre est le partage de celui qui assure le bonheur des serviteurs de Dieu.

.۱۱۰۷

○ کلید در دوزخ است آن نماز

که در چشم مردم گزاری دراز

(سعدی، بوستان، باب پنجم)

که یک چند بیچاره در تب گداخت

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Celui-là connaît le prix de la santé qui a longtemps souffert des ardeurs de la fièvre.

.۱۱۰۰

○ کسی کو بتابد سر از راستی

بیند همی کژی و کاستی

(فردوسی)

Quiconque détourne sa tête de la voie droite finira par être courbé et affaibli.

.۱۱۰۱

○ کسی کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

(فردوسی)

Il vaudrait mieux pour le chef d'un peuple (d'une assemblée d'une famille) être dans son linceul que sous la domination d'une femme.

.۱۱۰۲

○ کسی کو ز فرمان یزدان بتافت

سراسیمه شد، راه دانش نیافت

(فردوسی)

Quiconque enfreint l'ordre de Dieu est insensé et n'a pas trouvé le chemin de la sagesse.

.۱۱۰۳

○ کسی کو نکونام میرد همی

ز مرگش تأسف خورد عالمی

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

در دانش و روزی آرد به بند
(سدی طوسی، گرشاسب نامه)

La paresse assombrit le cœur
de l'homme et ferme la porte à la
science et à la subsistance.

.۱۱۶۲

○ کوتاه خردمند به که نادان بلند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Un petit homme doué
d'intelligence vaut mieux qu'un
géant sans cervelle.

.۱۱۶۳

○ کوشش بی‌فایده است و سمه بر ابروی

کور^(۱)

C'est se donner une peine
inutile que [d'appliquer] un
collyre sur les cils d'un aveugle.

Equivalents français:

1. C'est [se donner une peine inutile que de mettre] un collyre sur une jambe de bois.
2. A vouloir blanchir la tête d'un nègre on perd sa lessive.

.۱۱۶۴

○ کوشش بیهوده به از خفتگی است^(۲)

Mieux vaut combattre en vain
que rester immobile.

Une longue prière cultuelle
inspirée par le désir d'être
remarqué par ses semblables est
une clef qui ouvre les portes de
l'Enfer.

.۱۱۵۸

○ کنار و برِ مادر دلپذیر

بهشت اوست پستان در او جوی شیر

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

Le sein maternel où l'enfant se
réchauffe est pour lui un paradis
qu'arrosent deux sources de lait
pur.

.۱۱۵۹

○ کند با جنسی خود هر جنس پرواز

کبوتر با کبوتر باز با باز

(نظامی، خسرو و شیرین)

Chaque espèce vole avec son
espèce : colombe avec pigeon,
faucon avec faucon.

Equivalents français:

1. Qui se ressemble s'assemble
2. Ceux qui se ressemblent s'assemblent. (Proverbe d'origine latine qui se retrouve déjà dans Homère)

.۱۱۶۰

○ کند بی‌شرم هر کاری که خواهد

نترسد ز آن که آب او بکاهد

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

L'être éhonté commet tout acte
qui lui plaît; il ne craint pas que
son honneur en soit réduit.

.۱۱۶۱

○ کند کاهلی مرد را دل نزند

^۱ کس نتواند گرفت دامن دولت به زور

(سعدی، گلستان، باب سوم)

^۲ مقنن از مصراع دوم این بیت مولوی:

دوست دارد یار این آفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

.۱۱۶۸

○ (که) گیتی نماند و نماند به کس

بی‌آزاری و داد جوید و بس

(فردوسی)

Le monde n'est resté et ne restera à personne; cherchez donc à ne pas faire de mal et à être juste(s).

.۱۱۶۹

○ (که) گیتی یکی نغز بازیگر است

که هر دم ورا بازی دیگر است

سرت گر بساید بر ابر سیاه

سرانجام خاک است ازو جایگاه

(فردوسی)

Le monde est un joueur subtil, et qui change son jeu à chaque instant; et quand même ta tête toucherait aux noirs nuages, à la fin le sort ne t'accordera pour demeure que la poussière.

.۱۱۷۰

○ (که) موبد چنین داستان زد ز زن

که با زن در راز هرگز مزین

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Le mobed⁽¹⁾ nous a dit, en effet, de la femme, qu'il ne faut jamais la mettre au courant d'un secret.

Equivalent français:

Jamais homme sage et discret,

Ne relève à sa femme son secret.

.۱۱۶۵

○ کوه را به نوک سوزن از بیخ کندن

آسانتر است از ردیلت کبر از دل بیفکندن

(جامی، بهارستان، روضه نخستین)

Arracher de sa base une montagne avec la pointe d'une aiguille est plus facile qu'expulser du cœur la vilénie de l'orgueil.

.۱۱۶۶

○ (که) تندى و تیزی نیاید به کار

به نرمی برآید زسوراخ مار

(فردوسی)

Ni la colère ni la violence ne servent à rien; c'est par la douceur qu'on fait sortir le serpent de son trou.

Equivalents français:

1. Plus fait douceur que violence

(La Fontaine, *Fable*, VI, 3)

2. On prend plus de mouches avec du miel qu'avec du vinaigre.

.۱۱۶۷

○ (که) کس در جهان جاودانه نماند

به گیتی ز ما جز فسانه نماند

همان نام بهتر که ماند بلند

که مرگ افکند سوی ما هم کمند

(فردوسی)

Personne ne peut vivre éternellement sur cette terre, et il ne reste de nous dans le monde qu'une légende : ce qu'il y a de mieux, c'est de laisser un grand nom, car la mort nous enlace tous également.

¹ Mobed : Prêtre de la religion mazdéenne.

.۱۱۷۱

° کهن خرقه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ravauder son vieux froc vaut mieux que de demander un vêtement d'emprunt.

.۱۱۷۲

° کهن چرخ مُشعبد حقه بازی است

پی آزار مردم حيله سازی است

(جامی، یوسف و زلیخا)

Le ciel antique est un joueur de passe-passe bien habile à torturer les pauvres humains.

.۱۱۷۳

° کیمیا گر ز غصه مرده و رنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی، گلستان، باب اول)

Equivalent français:

La fortune rit aux sots.

نیز رجوع شود به :

بخت و دولت به کاردانی نیست...

.۱۱۷۷

° گاه باشد که کودکی نادان

بغلط بر هدف زند تیری

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Parfois il peut advenir qu'un enfant ignorant lance une flèche et que sa flèche atteigne par erreur la cible.

Equivalent français:

Une poule aveugle peut quelquefois trouver son grain.

گ

.۱۱۷۴

° گام ز انسان نه که نابینا نهد

تا که پا از چاه و از سگ وارهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

(En marchant) pose le pied à la manière d'un aveugle, afin que ton pied évite les fossés et les chiens.

به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quand bien même la sagesse
serait effacée de la surface de la
terre, personne ne s'imaginerai
être un ignorant.⁽²⁾

.۱۱۸۲

° گر از پی شهوت و هوی خواهی رفت

از من خبرت که بی نوا خواهی رفت

(از مرزبان نامه)

Si tu suis la voie des passions
et des plaisirs charnels, tu
deviendras indigent, je te le dis.

.۱۱۸۳

° گر از دوست چشمت بر احسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست

(سعدی، بوستان، باب سوم)

Si tu attends les faveurs de
l'objet aimé, ce n'est pas lui que tu
aimes, c'est toi seul.

.۱۱۸۴

° گر از هر باد چون گاهی بلری

اگر کوهی شوی گاهی نیرزی

(نظامی، خسرو و شیرین)

Si comme un brin de paille à
tout vent tu tressailles, serais-tu
comme un mont, tu ne vaut pas la
paille.

.۱۱۸۵

° گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

² Mathurin de Régnier (1573-1613) exprime
cette même pensée dans ses Satires :

..... chacun, même en son défaut,

Pense avoir de l'esprit autant qu'il faut.

(M. Régnier, *Satires*, IX [1608])

.۱۱۷۸

° گدا را کند یک درم سیر سیر

فریدون به مُلک عجم نیم سیر

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

Avec une drachme d'argent, le
pauvre se considère comme riche;
tout le royaume de la Perse ne
pouvait satisfaire l'ambition de
Féridoun⁽¹⁾.

.۱۱۷۹

° گدای نیک انجام به از پادشای بد فرجام

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le mendiant dont la fin est
heureuse vaut mieux que le roi qui
finit mal.

.۱۱۸۰

° گر آمدنم زمن بُدی نامدَمی

ور نیز شدن به من بُدی کی شدمی

به زان بُدی که اندرین دیر خراب

نه آمدمی، نه بدمی، نه شدمی

(خیام)

Si venir (au monde) n'avait
dépendu que de moi, je ne serais
point venu. Si le départ aussi ne
tendait qu'à moi, quand m'en irais-
je? Ne vaudrait-il pas mieux que
ce monde croulant ne m'ait vu ni
venir, ni m'attarder, ni partir?

.۱۱۸۱

¹ Féridoun : Roi de la dynastie des Kayanides,
vainqueur de l'assyrien Zahhâk

Si un savetier va de sa ville natale à l'étranger, il ne souffrira pas la misère ni l'affliction. Mais si le roi de Nimrouz (Séistan) tombe de la royauté dans la détresse, il se couchera affamé.

.۱۱۸۹

○ گربه مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از زمین برداشتی

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Si le pauvre chat avait des ailes; il ferait disparaître du monde la race des passereaux.

.۱۱۹۰

○ گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مژستی بزنی بر دهنی

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Si tu le peux, adoucis la bouche d'autrui : donner un coup de poing à une bouche n'est pas le fait d'un homme^(۱).

.۱۱۹۱

○ گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

(حافظ)

Sois patient comme le prophète Noé au milieu du déluge; le mal s'en ira et mille ans de vœux seront exaucés.

.۱۱۸۵

○ گرانت زهر چیز بار گناه

کزو جان دژم گردد و دل سیاه

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

Le fardeau des péchés est plus pesant que tout : l'âme en est affligée et le cœur assombri.

.۱۱۸۶

○ گر انصاف خواهی سگ حق شناس

به سیرت به از مردم ناسپاس

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

S'il faut parler net, le chien reconnaissant est cent fois préférable à l'homme ingrat.

.۱۱۸۷

○ گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتی من این فلک را ز میان

و ز نو فلکی دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

(خیام)

Si, à l'instar de la Providence, j'avais le contrôle du ciel, j'aurais anéanti celui-ci (tout entier). Et j'aurais bâti un nouveau monde où l'homme pourrait aisément réaliser ses désires.

.۱۱۸۸

○ گر به غریبی رود از شهر خویش

سختی و محنت نبرد پینه دوز

گر به خرابی فتد از مملکت

گرسنه خفتند ملک نیمروز

(سعدی، گلستان، باب سوم)

¹ Au lieu de : "donner un coup de poing à une bouche n'est pas le fait d'un homme", Defrémery traduit : "le courage n'existe pas à donner un coup de poing sur une bouche ».

.۱۱۹۶

○ گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد

در طلب کاهلی نباید کرد

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Quoiqu'on ne puisse rien manger en dehors de la portion journalière, il ne convient point d'apporter de la négligence dans sa recherche.

.۱۱۹۷

○ گرچه دانی که نشنوند بگوی

هر چه دانی ز نیکخواهی و پند

زود باشد که خیره سر بینی

به دو پای اوقتاده اندر بند

دست بردست می زند که دریغ

نشنیدم حدیث دانشمند

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Quoique tu saches qu'on ne t'écouterà pas, dis tout ce que tu sais de conseils et d'avis. Il adviendra bientôt que tu verras l'homme insensé, les deux pieds dans les liens. Il frappera ses mains l'une contre l'autre, disant : "Hélas! Je n'ai pas écouté le récit (= les paroles, les conciles) du sage".

.۱۱۹۸

○ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مرو در دهان اژدرها

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Bien que personne ne meure sans que sa fin soit fixée, ne va

.۱۱۹۲

○ گرت زدست برآید چو نخل باش کریم

ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Su tu en as pouvoir, sois généreux comme le palmier; mais si tu ne le peux pas, sois libre comme le cyprès.

.۱۱۹۳

○ گرت گنج باید به تن رنج بر

که در رنج یابی پر از گنج بر

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

S'il te faut un trésor, donne-toi de la peine, car dans la peine tu trouveras un fruit plein de trésors.

Equivalents français :

1. Nul pain sans peine.
2. On n'a rien sans peine.

.۱۱۹۴

○ گرت نیکی از روی کردار نیست

نکو گوی باری که دشوار نیست

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Si tu n'es pas bon au moyen de tes actes, parle au moins poliment: ce n'est pas difficile.

Equivalent français :

Qui n'a point d'argent en bourse dit miel en bouche.

.۱۱۹۵

○ گر تو را گوشه است بشنو، ور بود

چشمی بین (مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Si tu as une oreille, écoute; si tu as un œil, vois!

۱۲۰۲

° گر ز گه بستانی و ننه‌ی به جای

اندر آید کوه زان دادن ز پای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Si tu enlèves quelque chose à la montagne et que tu ne le remplaces pas, la montagne sera épuisée.

Equivalent français :

Assez dépenser et rien gagner
Met à mal le petit mercier.

۱۲۰۳

° گرستن به هنگام باسوک و درد

به از خنده ناپهنگام سرد

(اسدی طوسی، گرتناسپ نامه)

Pleurer au temps du deuil et du chgrin vaut mieux que rire hors de propos et froidement.

۱۲۰۴

° گرسنگی عمارت باطن کند و

سیرخوردگی عمارت بطون

(هجوبری، کشف المحجوب)

Quand le ventre est vide, le corps deveint esprit; quand il est rempli, l'esprit devient corps.

Equivalent français :

Un ventre épais n'enfante point un esprit subtil (sentence d'origine grecque)

۱۲۰۵

° گرسنه را نان تهی کوفته است^(۱)

(سعدی، گلستان، باب دوم)

pas te jeter dans la gueule du dragon.

۱۱۹۹

° گردر پی شهوت و هوی خواهی رفت

از من خیرت که بی نوا خواهی رفت

(از مرزبان نامه)

Si tu suis la voie des passions et des plaisirs charnels, tu deviendras indigent, je te le dis.

۱۲۰۰

° گردون نگری ز عمر فرسوده ماست

جیحون اثری ز اشک آلوده ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

(خیام)

Le monde est un reflet de notre corps érodé.

L'Oxus est une trace infime de nos larmes versées

L'Enfer est une étincelle de nos peines perdues.

Le Paradis est un court moment de nos temps de repos.

۱۲۰۱

° گر راست سخن گویی و دریند بمانی

به زان که دروغت دهد از بند رهایی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si tu dis la vérité et tu restes ensuite captif, cela vaut mieux que de mentir, même si le mensonge te délivre de tes liens.

Equivalent français :

Un mensonge qui fait du bien vaut mieux que la vérité qui fait du mal.

^۱ کوفته بر سفره من گو میباش

(سعدی، گلستان، باب دوم)

۱۲۰۸.

◦ گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست
کم زسگ باشد که از عشق او عمی^(۲) است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

Le loup, l'ours et le lion savent
ce qu'est l'amour: celui qui est
aveugle devant l'amour est
inférieur à un chien.

۱۲۰۹.

◦ گرم پای ایمان نلغزند ز جای

به سر بر نهم تاج عفو خدای
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Si je marche d'un pas assuré
dans le chemin de la foi, la
clémence divine ornera ma tête
d'une couronne.

۱۲۱۰.

◦ گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Si tu es attentif et observateur,
tu verras à chaque moment la
réponse à ton action.

۱۲۱۱.

◦ گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی
(حافظ)

Si c'est là l'Islam que Hâfiz
pratique, ô ! malheur si après
aujourd'hui doit venir un
lendemain!

Equivalent français :

Le pain sec est un hachis pour
quiconque souffre de la faim.

Equivalents français :

1. A qui a faim, tout est pain.
2. Quand on a faim, tout semble bon.

۱۲۰۶.

◦ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ؟

گر باد نبودی که سر زلف ربودی

رخساره معشوق به عاشق که نمودی ؟

(سهروردی)

S'il n' y avait ni l'amour ni la
douleur de l'amour, qui donc dirait
jamais tant de doux propos?

S'il n'y avait la brise, qui donc
soulèverait la pointe de la boude?
Qui donc révélerait à l'amant la
joue de la bien-aimée?

۱۲۰۷.

◦ گر فریدون شود به نعمت و جاه

بی هنر را به هیچ شمارش

پرنیان و نسیج بر نا اهل

لاجورد و طلاست بر دیوار

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Ne compte pas pour un homme
un être sans vertu, quand même il
serait un Féridoun⁽¹⁾ par ses
richesses et sa puissance. De la
soie peinte et une armure
complète sur un homme indignes
[de les porter], sont comme du
lapis-lazuli et de l'or sur une
muraille.

^۲ عمی : نابینا

^۱ Féridon: voir note 1, page 190.

۱۲۱۴

○ گر هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن یک هنر

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Si tu as un mérite et soixante-dix défauts, l'ami ne verra que cette belle qualité.

Equivalent français :

Quand mes amis sont borgnes, je les regarde de profil (J. Joubert [1754-1824], *Pensées, Maximes et Essais*).

۱۲۱۵

○ گریز به هنگام پیروزی است^(۱)

(A la guerre) la fuite au (bon) moment est (comme) une victoire.

۱۲۱۶

○ گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد

هر که را صبوری نباشد در نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Le prophète a dit : " Dieu n'a pas octroyé de foi à celui dont la nature ignore la patience".

۱۲۱۷

○ گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن میوشانید یاران، زینهار

زانک با جان شما آن می کند

کان بهاران با درختان می کند

لیک بگریزید از سرد خزان

کان کند کو کرد با باغ و رزان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

On demandait un jour à quelqu'un s'il y avait de vrais athées. Croyez-vous, répondit-il, qu'il y ait de vrais chrétiens? (Diderot, *Pensées philosophiques*).

۱۲۱۲

○ گر نبیند به روز شب پره چشم

چشمه آفتاب را چه گناه؟

(سعدی، گلستان، باب اول)

Si l'œil de la chauve-souris ne voit pas pendant le jour quelle faute en doit-on imputer au disque brillant du soleil?

۱۲۱۳

○ گر نشیند فرشته‌ای با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریب

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si un ange fréquente un démon, il en apprendra la sauvagerie, la trahison et la perfidie.

Equivalents français :

1. Avec les loups on apprend à hurler (Proverbe cité par Racine dans *Les Plaideurs*, I, 16)
2. A coucher avec les chiens, on se lève avec des puces (Prov. cité par Balff dans *Mimes, Enseignement et Proverbes*)
3. A collecter un gueux, on devint pouilleux.
4. Les mauvaises fréquentations avilissent l'homme.
5. Les mauvaises compagnies corrompent les mœurs.
6. Qui suit les poules apprend à gratter.
7. En vivant avec les boiteux, on apprend à boiter.

^۱ به جنگ ار چه رفتن ز بهروزی است

ورنماند به گفتنش کردار

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Ecoute la parole du savant avec l'oreille de l'âme, lors même que sa conduite ne ressemblerait pas à ses discours.

۱۲۲۱.

○ گفت معشوقی به عاشق کای فتی

تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Une aimée dit à son amoureux: "Ô mon ami, tu as vu beaucoup de villes à l'étranger; laquelle est la plus belle?" Il répondit: "La ville où demeure ma bien-aimée."

۱۲۲۲.

○ گفتن از زنبور بی حاصل بود

با یکی در عمر خود ناخورده نیش

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Il est inutile de parler de la guêpe à quelqu'un qui durant sa vie n'en a pas souffert la piquûre.

۱۲۲۳.

○ گل اگر چه هست صاحب جمال

حُسن او در هفته ای گیرد زوال

(عطار، منطق‌الطیر)

Quoique la rose soit belle, sa beauté disparaît dans une huitaine de jours.

Equivalents français:

1. Il n'y a si beau soulier qui ne devienne savate.

Le Prophète a dit " Prenez garde, mes amis! Ne couvrez pas vos corps pour les protéger du froid du printemps; car il fait à vos esprits ce que le printemps fait aux arbres. Mais fuyez le froid de l'automne, car il fait ce que l'automne a fait au jardin et à la vigne.

۱۲۱۸.

○ گفت پیغمبر که چون کوبی دردی

عاقبت زان در برون آید سری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Le Prophète a dit que lorsqu'on frappe à une porte, à la fin une tête sortira de cette porte.

Equivalent français:

Frappez et l'on vous ouvrira
(Evangile, selon saint Matthieu, VII, 7)

۱۲۱۹.

○ گفت پیغمبر که زن بر عاقلان

غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان

باز بر زن جاهلان چیره شوند

زانکه ایشان تند و بس خیره روند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Le Prophète a dit que la femme l'empote infiniment sur les hommes sages et intelligents. Tandis que les hommes ignorants l'empotent sur la femme, car il sont durs et de caractère très indolent.

۱۲۲۰.

○ گفت عالم به گوش جان بشنو

وگرنه من همان خاکم که هستم

(اسدی، دیباچه گلستان)

Un jour, au bain, un morceau d'argile parfumée tomba de la main d'un ami dans ma main." Es-tu musc ou ambre gris, lui dis-je? Car je suis enivré par ton odeur ravissante". "Je n'étais, me répondit-elle, qu'une argile sans valeur, mais j'ai demeuré quelque temps avec la rose, et le mérite de ma compagne a laissé sur moi son parfum; sans cela je serais toujours ce que j'étais d'abord."

۱۲۲۷

◦ گمانها همه راست مَشْمَر زدور

که بس ماند از دور شیون به سور

(اسدی طوسی، گرتسایب نامه)

De loin, ne compte pas toute opinion pour juste : de loin, le deuil est très semblable au jour de la fête.

۱۲۲۸

◦ گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به

همند^(۱)

Le trésor et le serpent, la rose et l'épine, le chagrin et la joie sont réunis l'un à l'autre.

Equivalents français :

1. Il n'y a point de rose sans épines.
2. Il n'y a pas de joie sans mélange.
3. Il n'y a pas de bonheur sans nuages.

2. La tombe à terre, ainsi tombe la beauté.

3. La beauté est une fleur éphémère (La Bible, Isaïe, XXVIII, 1)

۱۲۲۹

◦ گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

(حافظ، دیوان)

La rose est chose précieuse; profite donc de son présence: elle s'en ira du jardin aussi vite qu'elle est venue.

۱۲۳۰

◦ گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل

ای گل فروش گل چه فروشی به جای سیم

وز گل عزیز تر چه ستانی به سیم گل

(کسائی، دیوان)

La rose est un bonheur que nous envoie le Paradis; le présent d'une rose est le don le plus généreux. Ô toi qui te défais de tes roses pour de l'argent, à quel bien plus précieux prétends-tu donc, marchand de roses?

۱۲۳۱

◦ گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکى یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمالِ همنشین در من اثر کرد

^۱ چور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
(اسدی، گلستان، باب هفتم)

Comment pourrait-on parvenir à la perle en regardant simplement la mer? Il faut un plongeur pour trouver la perle.

۱۲۲۴

○ گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر تو را چه حاصل؟

(هاتفی، لیلی و مجنون)

Ton père était savant : soit. Mais de sa science, pour toi, quel profit?

Equivalent français :

Une vertu personnelle vaut mieux que d'illustres ancêtres.

ل

۱۲۲۵

○ لطف کن که بیگانه شود حلقه به گوش

رجوع شود به :

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد ...

۱۲۲۶

○ لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟

گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

(سعدی، گلستان، باب دوم)

On demanda au sage Lokman : "De qui as-tu appris la politesse?" Il répondit : "Des gens impolis : Tout ce que j'ai jugé désapprouvable de leur part, je me suis abstenu de faire et dire cela."

4. Nulle rose sans épines.

۱۲۲۹

○ گنهگار اندیشناک از خدای

به از پارسای عبادت نمای

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Le pécheur plein de la crainte de Dieu l'emporte sur le juste qui fait parade de sa dévotion.

۱۲۳۰

○ گوسفند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

(سعدی، گلستان، باب اول)

La brebis n'est point faite pour le pasteur, bien au contraire, le pasteur est fait pour la servir.

۱۲۳۱

○ گوش استر که دراز است گواست

کش نه اسب است پدر بلکه خر است

(جاسی، بهارستان، روشه ششم)

Les oreilles de mulet qui sont longues témoignent que son père n'est pas un cheval, mais un âne!

۱۲۳۲

○ گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس

است

رجوع شود به :

جواهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس

است...

۱۲۳۳

○ گوهر به دیدن بحر کی حاصل

شود، عواصی می باید تا بر گوهر راه برد

(مولوی به نقل از فیه مافیه)

۱۲۴۰

○ مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'argent est destiné à nous procurer les aises de la vie; celle-ci ne doit pas servir à amasser de l'argent.

۱۲۴۱

○ ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
باز بچه همی کنیم در نطع وجود

افتیم به صندوق عدم یک یک باز
(خیام)

Au sens propre et non point par métaphore, nous sommes des marionnette dont le Ciel s'amuse à tirer les ficelles. Nous jouons quelque temps sur l'école de l'existence et puis, nous retombons une à une dans le coffre du néant!

۱۲۴۲

○ ما همه از بهر مُردن زاده ایم^(۱)

Nous sommes tous nés pour mourir .

Equivalents français :

1. On ne naît que pour mourir. (ou : l'homme ne naît que pour mourir)
2. Naître, c'est seulement commencer à mourir (Théophile Gautier, *Spanā*).

۱ جلن نخواهد مرد و دل بنهاده ایم
(عطار، منطق الطیر)

۱۲۴۷

○ لقمان را گفتند حکمت از که آموختی؟
گفت: از نابینایان که تا جای نینند پای
ننهد
(سعدی، دیباجه گلستان)

On demanda au sage Lokman de qui il avait appris la sagesse. Il répondit : "Je l'ai apprise des aveugles, tant qu'ils n'ont pas tâté le terrain, ils n'y mettront pas le pied."

م

۱۲۳۸

○ مار را هر چند بهتر پروری

چون یکی خشم آورد کیفر بری
سِفله فعلِ مار داری بی‌خلاف

جهد کن تا روی سَفله ننگری
(ابوشکور بلخی)

Tu auras beau soigner un serpent de ton mieux ; à sa première fureur tu recevras ta récompense. L'homme vil et abject agit comme un serpent; efforce-toi de ne pas t'affronter avec lui.

۱۲۳۹

○ مارست این جهان و جهان جوی مارگیر

از مارگیر مار برآرد گهی دمار
(غماره، به نقل از بهارستان جامی)

Ce bas monde est un serpent ; celui qui désire ce monde saisit un serpent ; or le serpent parfois se venge de qui le prend.

۱۲۴۶

○ مبادا که گستاخ باشی به دهر

که زهرش فزون آمد از پاد زهر

(فردوسی)

Il ne faut pas se targuer des
faveurs de la fortune, car elle a
plus de poisons que de contre-
poisons.

۱۲۴۷

○ مباحش ایمن زدست دزد و طرّار

همه کسی دزد دان کالا نگهدار

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Ne te crois pas à l'abri de la
main ni l'œil de filou; attentif à tes
biens, prends garde que tout le
monde peut te voler.

۱۲۴۸

○ مباحش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

(حافظ)

Ne cherche point nuire à
personne et fais ce que tu voudras.
Telle est notre divine Loi : pour
tout le reste Dieu pardonne.

۱۲۴۹

○ مبخشای بر هر کجا ظالمی است

که رحمت بر او جور بر عالمی است

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Sois sans pitié pour les
méchants; leur faire grâce, c'est
l'injustice envers les autres
hommes.

۱۲۴۳

○ ما همه شیریم شیران عَلم

حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد

آن که ناپیداست هرگز گم مباد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Chacun de nous est loin, mais
(c'est un loin blasonné sur un
étendard, secoué d'instant en
instant par un souffle de vent. La
secousse est visible, invisible est
le vent. Ah ! que cet invisible ne
nous abandonne jamais!

۱۲۴۴

○ ماهی از سرگنده گردد نی ز دم^(۱)

Le poisson pourrit par la tête;
non par la queue.

۱۲۴۵

○ مبادا کسی که از زن مهر جوید

که از شوره بیابان گل نروید

بود مهر زنان همچون دم خر

نگردد هرگز از یک گز فزونتر

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Que d'une femme nul ne
cherche l'amour! La fleur ne
pousse point dans un désert salé.
Chez la femme, l'amour est
comme une queue d'âne : il ne
s'allongera jamais d'une coudée.

^۱ نفس اول راند بر نفس دوم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

.۱۲۵۰

◦ میر غم به چیزی که رفتت زد دست

مرین را نگهدار اکنون که هست

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

Ne te chagrine point de ce qui t'est échappé; conserve ce que tu possèdes maintenant.

.۱۲۵۱

◦ مبندید دل در سرای سپنج

کش انجام مرگ است و آغاز رنج

دو روی فریبنده و زشت خوست

به کردار دشمن به دیدار دوست

یکی شادی آنگه رساند به مرد

که پیش آورد گه غم و رنج و درد

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

N'attachez pas vos cœurs à ce monde éphémère : dès le début, on souffre; on y meurt à la fin; il est changeant, trompeur, de mauvais caractère, en apparence ami, mais en fait ennemi; alors qu'à l'homme il fait parvenir une joie, il cause cent chagrins, tristesses et douleurs.

.۱۲۵۲

◦ مپندار اگر سِفله قارون شود

که طبع لئیمش دگرگون شود

(سعدی، بوستان، باب ششم)

L'avare peut devenir aussi riche que Qâroun⁽¹⁾, mais son cœur abject ne change pas.

.۱۲۵۳

◦ متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش

صلاح نپذیرد (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Tant que quelqu'un ne reprendra rien chez l'orateur, sa parole ne recevra pas toute sa perfection.

.۱۲۵۴

◦ مجو بالاتر از دوران خود جای

مکش بیش از گلیم خویشتن پای

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ne cherche pas à outrepasser tes limites et ne mets pas le pied plus loin que ton tapis.

Equivalents français :

1. Etends tes pieds selon ton lit.
2. Il faut tailler sa robe selon son drap.

.۱۲۵۵

◦ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

(حافظ)

N'attends point fidélité de ce monde chancelant, car c'est une vieille fiancée (promise) à des milliers de prétendants.

.۱۲۵۶

◦ مجو «عصار» مهر از طبع مردم

که گل هرگز ز شورستان نخیزد

به مهر آن را که نیکی بیش خواهی

به کینت هر زمان بدتر ستیزد

¹ Pour ce mot voir note 1, page. 181.

توان رفت جز بر پی مصطفی

(سعدی، بوستان، دیباچه)

Sache-le, ô Saadi, qu'il est impossible d'obtenir le salut sans suivre les traces de Mostafâ⁽¹⁾.

۱۲۶۰.

° محال است که هنرمندان بمیرند و

بی هنران جای ایشان بگیرند

(سعدی، گلستان، باب اول)

Il est impossible que les hommes de mérite meurent et que les gens sans vertu prennent leur place.

۱۲۶۱.

° محتسب گر می خورد معذور دارد مست

را^(۲)

Si le lieutenant de police boit du vin, il excusera à l'homme ivre.

۱۲۶۲.

° مخور غم فراوان ز روی خرد

که کمتر زید آن که او غم خورد

(سعدی طوسی، گرشاسب نامه)

Docile à la raison, ne t'attriste pas trop ; celui qui se chagrine abrègera ses jours.

¹ Mostafâ : Un des surnoms du Prophète de l'Islam.

² قاضی ار با ما نشیند بر فشانند دست را
(سعدی، گلستان، باب دوم)

چو اشک آن راکه سازی جای در چشم

اگر دستش رسد خونت بریزد

(محمد عصار تبریزی به نقل از بهارستان جامی)

Ô Assar! Ne demande pas l'amour à la nature humaine, car jamais la rose ne se dresse sur le marais salant. Celui auquel, par amour, tu veux davantage de bien, s'obstine chaque jour plus méchamment à te haïr. Celui auquel tu donnes place en ton œil comme à un pleur, versera ton sang s'il en a le pouvoir.

۱۲۰۷.

° مجوی آن گناهی که گویی نهان

کنم تا نبیند کس اندر جهان

که گر کس نبیند همی آشکار

نهان او (= خدا) همی بیندت شرم دار

(سعدی طوسی، گرشاسب نامه)

Renonce au péché dont tu dis : "Je le fais en cachette; ainsi nul au monde ne le voit", car si personne ne le voit en évidence, le Créateur te voit en secret; aie donc honte!

۱۲۰۸.

° مجوید دانش ز بی دانشان

که نادان ز دانش ندارد نشان

(سعدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ne cherchez pas la science auprès des ignorants car l'ignorant n'a point la marque de la science.

۱۲۰۹.

° محال است سعدی که راه صفا

J'aimerais mieux la mort
qu'une vie où, moi qui suis prince,
je serais un esclave.

۱۲۶۷

○ مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار
تا همه عمر وجودش به سلامت باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
(ابن یمن، دیوان)

L'homme qui est libre et qui
veut vivre libre et content, doit
observer deux choses pour qu'il
soit sain pendant toute sa vie:
l'une, de ne pas se marier même si
on lui donnerait la fille de
l'Empereur de la Grèce pour
femme, et l'autre de ne pas
contracter de dettes, même si on
lui ferait crédit jusqu'au Jour du
Judgement Dernier.

Equivalent français :

Il est bon pour l'homme de
s'abstenir du mariage... (Evangile)

۱۲۶۸

○ مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست
(قاریوس نامه، باب ۲۸)

Il vaut mieux n'avoir pas de
frère que de se trouver sans ami.

۱۲۶۹

○ مردان همه جا خجسته حالند
بیچاره زنان که بسته بالند
آمد شد عشق کار زن نیست
زن مالک کار خویشتن نیست

۱۲۶۳

○ مخور هول ابلیس تا جان دهد

همان کسی که دندان دهد نان دهد

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ne cède pas aux craintes que
t'inspire Satan maudit. Celui qui
t'a donné des dents te donnera du
pain.

Equivalents français :

1. Quand Dieu fait une chèvre,
il plante un buisson.
2. Si Dieu a fait le lièvre; il a fait
aussi l'herbe.
3. Où naît un lapin croît de
l'herbe.

۱۲۶۴

○ مرا به مرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

(سعدی، موعظ)

On ne doit pas se réjouir de la
mort d'un ennemi. Notre vie n'est
non plus éternelle.

۱۲۶۵

○ مرا از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب

است نه ترتیل صورت مکتوب

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le but pour lequel le Coran a
été révéélé, c'est afin que les
hommes acquièrent de bonnes
qualités, et non afin qu'ils le
récitent avec psalmodie.

۱۲۶۶

○ مرا مرگ بهتر از آن زندگی

که سالار باشم کنم بندگی

(فردوسی)

۱۲۷۲.

○ مرد نبود هر که نبود جان فشان^(۱)

[Sache que] celui qui ne sait pas sacrifier sa vie n'est pas un homme.

Equivalent français :

. Le sacrifice de soi est la condition de la vertu (Sentence tirée de la Rhétorique d'Aristote)

۱۲۷۳.

○ مردن به عزت به که زندگانی بمذلت

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Mourir glorieusement pour une cause vaut mieux que vivre dans l'infamie.

۱۲۷۴.

○ مرده از جوع به که زنده به قرض

(مکتبی، دیوان)

Mieux vaut mourir de faim que de vivre endetté.

۱۲۷۵.

○ مردیت بیازمای و آنگه زن کن

(سعدی، دیباجة گلستان)

Eprouve ta virilité et ensuite prends femme.

۱۲۷۶.

○ مر سگان را عید باشد مرگ اسب^(۲)

^۱ هدهدش گفت ای زدولت بی نشان
(عطار، منطق الطیر)

^۲ روزی واقف بود بی جهد و کسب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

عشقی که برآورد سر از جیب

از مرد هنر بود، ز زن عیب

(جامی، لیلی و مجنون)

Partout, que les hommes sont heureux! Et les femmes, infortunées sont semblables à l'oiseau auquel on a coupé l'aile; que leur destinée est à plaindre! La femme ne peut disposer de son cœur; jamais elle n'est la maîtresse de ses actions. Et l'amour, cette passion irrésistible, tandis que l'homme se fait un honneur de lui céder, on ose en faire un crime pour les femmes.

۱۲۷۰.

○ مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Il faut que l'homme écoute le conseil, fût-il écrit sur une muraille.

۱۲۷۱.

○ مرد خردمند هنر پیشه را

عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه آموختن

با دیگری تجربه بردن به کار

(سعدی)

Il faudrait dans ce monde deux vies à l'homme intelligent et doué afin que l'une lui apporte l'expérience, et la deuxième, sa mise en pratique.

qu'une feuille de cresson sur sa table.

Equivalents français :

1. Le pigeon gavé trouve les cerises amères.
2. Au ventre saouïl, cerises amères.
3. A l'âne repu, les chardons sont amers.

.۱۲۸۰

◦ مرغ جایی رود که چینه بود

نه به جایی رود که چی نبود

(سعدی، مفردات)

L'oiseau vole vers un lieu où il y a du grain, et ne se rend pas dans un endroit où il n'y a rien.

.۱۲۸۱

◦ مرغ کو اندر قفس زندانی است

می‌نجوید رستن، از نادانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

L'oiseau qui est prisonnier dans une cage, s'il ne cherche pas à s'évader; c'est par ignorance.

.۱۲۸۲

◦ مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس! افسوس!

کو بانگ جرسها و چه شد ناله کوس؟

(خیام)

J'ai vu un oiseau perché sur les remparts de Tüs⁽¹⁾.

La mort du cheval est un jour de fête pour les chiens.

Equivalents français :

1. La vie du loup est la mort du mouton.
2. La mort de l'âne est jour de noces pour le chien.
3. Le malheur des uns fait le bonheur des autres.
4. Nul ne perd qu'autrui ne gagne.
5. Ce qui nuit à l'un sert à l'autre.

.۱۲۷۷

◦ مرغ با پر می‌برد تا اشیان

پر مردم همت است این را بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

Un oiseau vole vers son nid au moyen de ses ailes : les ailes de l'homme sont l'aspiration, sache-le!

.۱۲۷۸

◦ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

(مولوی، غزلیات)

Je suis un oiseau du jardin de l'empyrée, je n'appartiens pas au monde de la terre; pour deux ou trois jours on m'a fait une cage de mon corps.

.۱۲۷۹

◦ مرغ بریان به چشم مردم سیر

کمتر از برگ تَره برخوان است

(سعدی، بوستان، باب سوم)

Une volaille rôtie, aux yeux d'un homme rassasié, vaut moins

¹ Ancienne région située au nord-est du Khorasan, près de Meched actuel.

C'est une lâcheté d'opprimer
les faibles, comme le passereau
avide qui dérobe à la fourmi le
grain qu'elle charrie péniblement

۱۲۸۶

○ مروت نبینم رهایی زبند

بتنها و یارانم اندر کمند

(سعدی، بوستان، باب اول)

Ce serait une lâcheté d'accepter
pour moi seul la liberté, quand
mes amis restent captifs.

۱۲۸۷

○ مزن بر سر ناتوان دست زور

که روزی به پایش در آفتی چو مور

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ne fais pas peser lourdement ta
main sur la tête des faibles, dans
la crainte que l'injustice ne
t'écrase aussi comme une fourmi.

۱۲۸۸

○ مزن بی تأمل به گفتار دم^(۲)

Ne prononce pas un mot
inconsidérément (ou : Réfléchis et
alors parle).

Equivalents français:

1. Réfléchissez deux fois avant
de parler.
2. Il faut tourner sept fois sa
langue dans sa bouche avant
de parler.

Ayant mis devant lui le crâne
de Keykavûs^(۱).

Il disait au crâne : ô douleur !
Sire,

Que sont devenus le son de tes
timbales et le roulement de ton
tambour?"

۱۲۸۳

○ مرگ اگر مرد است گو پیش من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان

او زمن دلقی رباید رنگ رنگ

(مولوی، دیوان شمس تبریزی)

Si la mort est un preux, dis-lui
de venir à ma rencontre, pour que
je l'étreigne dans mes bras bien
fort, bien étroitement. Moi, je lui
soutirerais une vie éternelle, et
elle ma guenille rapiécée aux
couleurs variées (Quatrain
purement mystique)

۱۲۸۴

○ مروت نباشد بدی با کسی

کزو نیکویی دیده باشی بسی

(سعدی، بوستان، باب اول)

C'est une infamie de nuire à
ceux dont on a reçu grands biens.

۱۲۸۵

○ مروت نباشد بر افتاده زور

بَرَد مرغ دون دانه از پیش مور

(سعدی، بوستان، باب اول)

^۲ نکو گو اگر دیر گویی چه غم

(سعدی، گلستان، دیاجه)

^۱ Roi légendaire de l'épopée iranienne
(deuxième roi de la dynastie Kayânide).

چون بار همی برد عزیز است

(سعدی، گلستان، باب اول)

Quoique le pauvre âne soit sans discernement, lorsqu'il traîne des fardeaux, il est précieux.

۱۲۹۴

○ مسلم کسی را بود روزه داشت

که در مانده‌ای را دهد نان چاشت

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Le jeûne est méritoire pour qui distribue sa collation aux indigents.

۱۲۹۵

○ مشقت نیرزد جهان داشتن

گرفتن به شمشیر و بگذاشتن

(سعدی، بوستان، باب اول)

Quelle conquête inutile que celle du monde, puisque après l'avoir subjugué par l'épée, il faut l'abandonner (par la mort)!

۱۲۹۶

○ مُشک آن است که خود ببوید نه آن که

عطار بگوید (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le vrai musc est celui qui répand son parfum et non celui que vante le parfumeur.

Equivalent français:

Ce qui est bon prévoit de soi.

۱۲۹۷

○ مشورت ادراک و هشیاری دهد

عقلها مرعقل را یاری دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

۱۲۸۹

○ مزن رای جز با خردمند مرد

ز راه خرد تا توانی مگرد

(فردوسی)

Ne prends concile que d'un homme intelligent; ne te détourne pas tant que tu peux, du chemin de la sagesse.

۱۲۹۰

○ مزن زن را ولی چون برستیزد

چنانش زن که هرگز برنخیزد

(نظامی، خسرو و شیرین)

Ne frappe point la femme, mais si elle cherche noise, frappe-la de façon qu'elle ne se relève jamais.

۱۲۹۱

○ مستعجل به سر در آید

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Qui trop se hâte dégringole.

Equivalent français:

Qui trop se hâte reste en chemin.

۱۲۹۲

○ مسکین حریمی در همه عالم همی رود

او در قفای رزق و اجل در قفای او

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Le misérable convoiteur court dans tout l'univers; il poursuit son pain quotidien, et la mort poursuit lui-même.

۱۲۹۳

○ مسکین خر اگر چه بی تمیز است

۱۳۰۱

○ معلم چون کند داستان نوازی

کند کودک به پیشش پای بازی

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Lorsque le précepteur aime à conter des fables, l'enfant ne fait que gambader en sa présence.

۱۳۰۲

○ مکن بد با کسی و بد میندیش

کجا چون بد کنی بد آیدت پیش

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Ne nuis à personne, au mal ne songe point, car le mal t'atteindra quand tu l'auras commis.

Equivalents français:

1. Qui mal cherche mal trouve.
2. Qui mal veut mal lui vient.
3. Le mal est pour celui qui cherche le mal.

۱۳۰۳

○ مکن تا توانی دل خلق ریش

وگر می کنی می کنی بیخ خویش

(سعدی، بوستان، باب اول)

Evite d'affliger le cœur des hommes, ce serait déraciner ta propre vie.

۱۳۰۴

○ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

(سعدی، بوستان، باب اول)

Ne t'appuie et ne te repose point sur la possession du monde car il nourrit beaucoup de personnes comme toi et les a ensuite tuées.

Le conseil donne perception et compréhension : l'esprit est aidé par les autres esprits.

۱۲۹۸

○ مشورت با زنان تباه است و سخاوت با

مفسدان گناه (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Délibérer avec les femmes mène à la ruine. Etre généreux envers les méchants est un péché.

۱۲۹۹

○ مشو کس را به کین خانه برانداز

که هر کس بد کند یابد بدی باز

(ناصر خسرو، دیوان)

L'esprit de vengeance ne doit pas te faire ruiner la maison d'un ennemi, car toujours celui qui fait le mal retrouve le mal sur sa route.

Equivalents français:

1. Qui mal cherche mal trouve.
2. Qui mal veut mal lui tourne.
3. Le mal est pour celui qui cherche le mal.

۱۳۰۰

○ مشو یار بدخواه و همکار بد

که تنها بسی به که با یار بد

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ne deviens pas l'ami de (l'homme) malveillant; ne collabore pas avec le méchant : on est beaucoup mieux seul qu'avec l'ami pervers.

Equivalent français:

Mieux vaut être seul que mal accompagné (Pierre Gringore, Notables enseignement, Adages et Proverbes.)

.۱۳۰۸

◦ مکن وعده و مگر کردی وفا کن

طریق بی‌وفایی را رها کن
(جامی، یوسف و زلیخا)

Ne fais pas de promesses, et si
tu en fais, teins-les ; fuis du
manguement à tes engagements

Equivalent français :
Chose promis, chose due

.۱۳۰۹

◦ مگر می‌رفت استاد مهینه

خری می‌برد بارش ابگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
بدین آهستگی بر خر چه داری ؟
چه دارم؟ گفت دل پر پیچ دارم
که گر خر می‌یفتد هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر هیچ است

بین کاین هیچ را صدگونه پیچ است
(عطار، اسرارنامه)

Par occurrence, un maître, et
des plus grands, passait, menant
avec lui un âne chargé de verrerie.
Quelqu'un lui dit : " Tu es très
précautionneux dans ta besogne ;
toi qui vas si doucement, qu'as-tu
donc là" ? Il répondit : "Ce que
j'ai ? j'ai un cœur plein d'anxiété;
car, si mon âne venait à tomber, je
n'aurais plus rien."

Comme notre vie dépend d'un
peu de vent! Elle n'est rien, et ce
rien présente cent espèces de

.۱۳۰۵

◦ مکن خیره بر زیر دستان ستم

که دستی است بالای دست تو هم
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

N'appesantis pas la main de
l'oppression sur la tête des faibles,
car une main plus puissante que la
tienne (celle de Dieu) est sur toi.

.۱۳۰۶

◦ مکن شادمانی به مرگ کسی

که دهرت پس از وی نماید بسی
(سعدی، بوستان، باب نهم)

Ne te réjouis pas de la mort
d'un ennemi, car tu ne lui
survivras pas longtemps.

Equivalents français :

1. Ne te réjouis pas de mon
deuil,
Quand le mien sera vieux le
tien sera neuf.
2. Il ne faut pas se moquer de la
peine du voisin
Car la vôtre arrive le
lendemain.

.۱۳۰۷

◦ مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

که فرصت عزیز است و الوقتُ سیف
(سعدی، بوستان، باب نهم)

Ne dissipe pas la monnaie de
ta vie en folles dépenses :
l'occasion est fugitive et le temps
est un glaive⁽¹⁾.

¹ Allusion à la tradition prophétique : " Le
temps tranche, comme un glaive, la trame
fragile de la vie et des espérances de la vie."

N'use pas d'un langage que tu ne saurais supporter chez un autre: qui sème l'orage ne récolte pas le froment.

۱۳۱۳

◦ مگوی آن سخن کاندرو سود نیست

کز آن آتشت بهره جز دود نیست

(فردوسی)

Ne prononce pas une parole inutile, car c'est un feu qui ne te donne que de la fumée.

۱۳۱۴

◦ مگوی آن که بد خواه چون بشنود

ز گفتار بیهوده شادان شود

بداند که چندان نداری خرد

که مغزت به دانش سخن پرورد

(فردوسی)

Ne dis jamais des choses insensées qui remplissent de joie ton ennemi quand il les entend, car il comprendra que tu n'as pas assez d'intelligence pour que ton cerveau puisse nourrir une pensée sage.

۱۳۱۵

◦ مگوی آن که گر بر ملا اوفتد

وجودی از آن در بلا اوفتد

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

Ne prononce jamais des paroles qui, en se répandant, peuvent mettre une vie en péril.

complications.⁽¹⁾

۱۳۱۰

◦ مگر نشیندی از گیتی شناسان

که باشد جنگ بر نظاره آسان

(اسد گرگانی، ویس و رامین)

رجوع شود به :

خوش است این نکته از گیتی شناسان...

۱۳۱۱

◦ مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید

به کوه آواز خوش ده تا خوش آید

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Abstiens-toi de dire des propos inconvenants qui t'attirent une réponse sur le même ton. Si tu veux que l'écho de la montagne te renvoie des paroles agréables, il faut commencer par lui en adresser.

Equivalent français :

Chante bien quand tu arrives à la montagne, afin que la montagne ne te renvoie un écho aimable.

۱۳۱۲

◦ مگوی آنچه طاقت نداری شنود

که جو کشته گندم نخواهی درود

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

¹ L'idée exprimée dans ce poème pourrait rapprocher de cette parole proverbiale de Musset :

A qui donc, juste Dieu ! Peut-on dire : A demain !

L'Espérance et la Mort se sont donné la main, Et traversent ainsi la terre désolée.

(Alfred de Musset, *Le Treize juillet*)

۱۳۱۹

○ من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 مدهوش چشممست و می صاف بی غشم
 شهری است پرکرشمه و خوبان زشش جهت
 چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
 (حافظ)

J'aime le beau visage à
 l'attrayante chevelure,

Des yeux enivrés et le vin
 limpide me font défaillir.

Cette ville est remplie de jolies
 femmes.

Des beautés s'y trouvent
 dispersées dans les six sens :

Domages que je ne suis pas
 riche,

Sans quoi je serai preneur de
 toutes les six.

۱۳۲۰

○ منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
 هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
 (سعدی، گلستان، باب سوم)

Un riche libéral nulle part ne
 se sent étranger. Il est partout
 chez lui : plaines, déserts,
 montagnes. En tout lieu où il va, il
 dresse une tente et dispose un lieu
 de repos.

۱۳۲۱

○ منگر اندر بُتان که آخر کار

نگرستن گرستن آرد بار

(سنائی، دیوان)

Ne regarde pas les belles! Pour
 finir, leur contemplation aura pour
 fruits les pleurs.

۱۳۱۶

○ ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان

عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

(سعدی، گلستان، باب اول)

La raison ne peut pas croire
 que l'impie affamé, dans une
 maison abandonnée et remplie de
 mets, se soucie du Ramadan⁽¹⁾.

۱۳۱۷

○ مُلک از خردمندان جمال گیرد و دین از

پرهیزگاران کمال یابد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Les sages embellissent le
 royaume et la religion atteint sa
 perfection grâce aux hommes
 vertueux.

۱۳۱۸

○ منتهای کمال نقصان است

گل بریزد به وقت سیرابی

خشت بالین گور یادآور

ای که سر در کنار احبابی

(سعدی، قصاید)

Toute perfection finit par un
 déclin; et la rose s'effeuille alors
 qu'elle était à son apogée. O toi
 qui poses ta tête sur le sein de
 celle que tu aimes, aie donc en
 mémoire la brique qui sera ton
 coussin dans la nuit du tombeau.

¹ Ramadan : Neuvième mois de l'année de l'Hégire pendant lequel les musulmans observent le jeûne.

Ici la parole de Saadi nous fait penser à ce vers de La Fontaine : "La faim, l'occasion, l'herbe tendre" (-cf/ La fontaine, Fables, VII, 1)

چه بخشد مرد را این سقله ایام

که یک یک باز نستاند سرانجام
(نظامی، خسرو و شیرین)

Ne te fie pas au monde, à ce
froid vaurien, car il ne tient envers
personne ses promesses. Ces
misérables jours, que donnent-ils
à l'homme qu'à la fin ils ne lui
reprennent par morceaux?

.۱۳۲۵

° موحد چه در پای ریزی زرش

چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس

بر این است بنیاد توحید و بس
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'univers n'espère ni ne craint
rien de personne, soit que tu
répandes de l'or à ses pieds, soit
que tu places à son cou un sabre
indien : c'est sur une pareille
conduite, et non sur autre chose,
que repose le fondement du
monothéisme (la vraie foi).

.۱۳۲۶

° مورچگان را چو بود اتفاق

شیر زیان را بدرانند پوست
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Quand l'union existe entre les
pauvres petites fourmis, elles
déchireront la peau du lion féroce.

Equivalents français:

1. L'union fait la force.
2. Tout puissance est faible, à moins que d'être unie (La Fontaine, *Fables*, IV, 18)

.۱۳۲۲

° منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش

منگر آنک تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Ne regarde pas ta forme, laide
ou belle, regarde l'Amour et
l'objet de ta recherche. Ne regarde
pas le fait que tu sois misérable ou
infime, considère ton aspiration, o
toi qui es noble.

.۱۳۲۳

° من ندیدم سلامتی ز خسان

گر تو دیدی سلام ما برسان

(سنائی، دیوان)

Je n'ai jamais vu un
comportement sain chez les êtres
vils; si tu le vois, dis bonjour de
ma part.

.۱۳۲۴

° منہ دل بر این گنبد چاپلوس

که گیتی فسانه است و باد و فسوس

(سعدی طوسی، گشتاسپ نامه)

Ne fixe pas ton cœur sur ce
monde flatteur; ce monde est un
mensonge, un souffle et un (vain)
jeu.

.۱۳۲۵

° منہ دل بر جهان کاین سرد ناکس

وفاداری نخواهد کرد با کس

Si la puissance est dans la gueule du lion, va donc l'en arracher au péril de tes jours.

Si tu veux grandeur, gloire, honneur et dignité, affronte donc la mort avec virilité.

Equivalent français:

C'est dans l'acte difficile que se trouve la gloire.

۱۳۳۱

○ مهر ابله مهر خرس آمد یقین^(۳)

L'amitié d'un sot est certes l'amitié d'un ours.

Equivalent français:

L'amitié d'un sot ressemble à celle de l'ours.

۱۳۳۲

○ مه فشانده نور و سگ عوعو کند^(۴)

هر کسی بر طینت خود می تند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم)

La lune répand sa lumière et le chien aboie : chacun agit selon sa nature.

Equivalents français:

1. La lune ne se soucie pas des aboiements du chien.
2. Quand le chien aboie après la lune, qu'est-ce que cela peut lui faire ? (Prov. alsacien)

۱۳۳۳

○ مه نور می فشانده و سگ بانگ می کند

مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود

۳ کین او مهرست و مهر اوست کین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

۴ در بعضی نسخ : سگ و غوغ کند

۱۳۳۸

○ مور همان په که نباشد پَرس^(۱)

Il vaut mieux que la fourmi n'ait pas d'ailes.⁽²⁾

۱۳۳۹

○ مهتران جهان همه مُردند

مرگ را جمله سرفرو بردند

از هزاران هزار نعمت و جاه

نه به آخر بجز کفن بردند

(رودکی)

Ils ont péri, tous les puissants de ce monde; tous, ils ont enfoncé leur tête dans la mort; et de ces milliers de biens et de jouissances ils n'ont rien emporté qu'un linceul, à la fin.

Equivalent français:

Le plus riche en mourant n'emporte qu'un drap, un linceul. (Pierre Gringore, *Notables enseignements, Adages et Proverbes*)

۱۳۴۰

○ مهتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاروی

(حتظه بادغیسی، به نقل از مجمع الفصحاح)

۱ آن نشندی که حکیمی چه گفت

(سمدی، گلستان، باب سوم)

۲ Un autre proverbe persan nous dit :

مور را چون اجل رسد پر برآرد

(یا : موری که پر برآرد عمرش رسد به آخر)

Quand les ailes poussent à la fourmi c'est pour sa perte.

réconcilieront et lui restera
malheureux et confondu.

.۱۳۳۶

° میانہ گزین در همه کارها (فردوسی)

Choisis le milieu en toute
chose.

Equivalents français:

1. **Le juste milieu est le meilleur**
(Sentence d'origine grecque.—Cf
Phocylide de Milet, *Sentences*)
2. **Vante le "juste milieu"**
(Grutier [1610])
3. **En toutes choses, le plus sage
est de tenir un juste milieu.**
(Plaute)

.۱۳۳۷

° می خور که صدگناه زاغیاری در حجاب

بہتر ز طاعتی کہ بہ روی و ریا کنند (حافظ)

Bois du vin, puisque cent
péchés cachés au regard des
profanes, valent mieux que la
pratique de la dévotion hypocrite
(de l'âme vile)

.۱۳۳۸

° میفزار گردن بہ دستار و ریش

کہ دستار پنبہست و سبالت حبشیش

بصورت کسانی کہ مردم و شنند

چو صورت همان بہ کہ دم در کشند

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

Ne lève pas la tête, tout fier de
ton turban et de ta barbe : l'un
n'est qu'un lambeau de coton,
l'autre qu'une touffe de poils.
Quand on n'a pas de l'homme que
l'apparence, mieux vaut rester
silencieux comme une image.

از ماه نور گیرد ارکان آسمان
خود کیست آن سگی کہ بخار زمین بود

(مولوی، بہ نقل از *قیہ مافیہ*)

La lune brille (dans
l'obscurité): la réaction du chein
est d'aboyer : est-ce la faute de la
lune? C'est la nature du chien qui
est ainsi.

Le clair de lune emplit le
firmament; le chien n'est qu'une
vapeur sortie de la terre.

.۱۳۳۹

° میازار موری کہ دانہ کش است

کہ جان دارد و جان شیرین خوش است

سیاہ اندرون باشد و سنگدل

کہ خواهد کہ موری شود تنگدل

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Ne tourmente pas la fourmi
qui traîne son grain de froment,
car elle vit, et l'existence est une
chose bonne et douce. Celui qui
veut que la fourmi soit
malheureuse possède une âme
noire, et son cœur est de pierre.

.۱۳۴۰

° میان دو تن جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است

کنند این و آن خوش دگر بارہ دل

وی اندر میان کوربخت و خجل

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

La guerre entre deux
personnes est comme le feu, et le
misérable rapporteur fait office de
bûcheron. Les deux adversaires se

رجوع شود به :

آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت...

ن

۱۳۴۳

◦ نامدگان اگر بدانند که ما

از دهر چه می کشیم نایند دگر

(خیام)

Ceux qui ne sont pas encore nés, s'ils savaient ce que nous subissons en ce monde, ils n'y mettraient jamais le pied.

۱۳۴۴

◦ نادان را پیه از خامشی نیست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Rien ne convient mieux à l'ignorant que le silence.

۱۳۴۵

◦ ناکس است آنکه به دُرّ اعه و دستار کس است

دزد دزد است و گسر جامه قاضی دارد

(سعدی، موعظ)

Ce n'est qu'un individu ignoble celui qui n'est quelqu'un que grâce à sa robe et à son turban. Le voleur reste voleur, même sous la robe d'un qadi.

۱۳۴۶

◦ ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

رجوع شود به :

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی...

۱۳۳۹

◦ میفزای بارگنه کز گناه

چو بارت گران شد بمانی به راه

بدان کوش کایزد چو خواندت پیش

نیایدت شرم از گناهان خویش

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

N'accrois pas le fardeau du péché : quand parmi ta charge pèsera, tu resteras en route. Fais effort de manière à ne pas avoir honte de tes péchés quand Dieu te fera comparaître.

۱۳۴۰

◦ میکن از صحبت بدان پرهیز

همچو خاشاک خشک ز آتش تیز

(از مجمع الفصحا، چاپ سنگی، ج ۲، ۱۲۹۵ هـ ص ۵۴)

Reste à l'écart de la compagnie des méchants, comme à l'écart du feu on tient les copeaux secs.

۱۳۴۱

◦ مینداز سنگ گران از برت

که چون باز گردد فتد بر سرت

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ne lance pas la pierre⁽¹⁾ au-dessus de toi-même, parce que sur ta tête elle retomberait.

Equivalent français:

Qui mal veut mal lui vient.

۱۳۴۲

◦ میوه که پخته گشت اگر نچینند خود از

درخت بیفتد

(قابوس نامه)

¹ Littéral. : pierre lourde.

۱۳۵۰

○ نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

(فردوسی)

Ni le bon ni le méchant ne dureront à jamais : ce qu'il y a de mieux, c'est de laisser de bonnes actions comme souvenir.

۱۳۵۱

○ نبرد دزد هندو را کسی دست

که با دزدی جوانمردیش هم هست

(نظامی، خسرو شیرین)

A un voleur hindou nul ne coupe la main, car tout voleur qu'il est, il a de la noblesse.

۱۳۵۲

○ نبشته است بر گور بهرام گور

که دست کرم به ز بازوی زور

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Il est écrit sur le tombeau de Bahrâm Gour⁽¹⁾ : la main de la libéralité vaut mieux que le bras de la force.

۱۳۵۳

○ نپندارم ای در خزان کشته جو

که گندم ستانی به وقت درو

رجوع شود به :

اگر بد کنی چشم نیکی مدار...

۱۳۴۷

○ ناله می کن کای تو علام الغیوب

زیر سنگ مکر بد ما را مکوب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Lamente-toi continuellement (auprès de Dieu), en criant : "Ô toi qui connais les choses cachées, ne nous écrase pas sous la pierre d'un artifice mauvais."

۱۳۴۸

○ نام نیکو گر بماند ز آدمی

به کزو ماند سرای زرنگار

(سعدی، قصاید)

Si de l'homme reste un bon renom, c'est mieux que s'il reste de lui un palais tout orné d'or.

Equivalents français:

1. La bonne renommée vaut mieux que de grandes richesses (Prov. tiré de la Bible ([*livre des Proverbes*, XXII, 1])
2. Une bonne renommée est comme un second patrimoine (Prov. latin entré dans la langue française.)

۱۳۴۹

○ نباشد مار را بچه جز مار

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Le serpent ne peut engendrer que des serpents ; mauvaise branche ne produit que mauvais fruits.

Equivalents français:

1. De méchant œuf, méchant oiseau.
2. De mauvais corbeau, mauvais œuf. (Proverbe d'origine latine)

¹ Cinquième roi de la dynastie sassanide.

Veux-tu que ton cœur soit exempt de chagrin, n'oublie pas les cœurs que le chagrin dévore.

۱۳۰۸

○ نخواهی که ضایع کنی روزگار

به ناکار دیده مفرمای کار

(سمعی، بوستان، باب اول)

Si tu ne veux pas perdre ton temps, ne commande pas de besogne aux gens inexpérimentés.

۱۳۰۹

○ نخواهی که نفرین کنند از پست

نکو باش تا بد نگوید گست

(سمعی، بوستان، باب اول)

Si tu veux épargner les malédictions à ta mémoire, pratique le bien afin que ton nom soit à l'abri de tout reproche.

۱۳۱۰

○ نخورد شیر نیم خورده سگ

ور بمبرد به سختی اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی

بینه و دست پیش سقله مدار

(سمعی، گلستان، باب سوم)

Le lion ne mange pas ce qui est à moitié dévoré par le chien, lors même qu'il mourait de faim dans son antre. Abandonne ton corps à la dernière misère et à la faim et ne tends pas la main devant un homme vil.

۱۳۱۱

○ ندارد جهان بر یکی سان شکیب

فرازیست بیش از پس هر نشیب

۱۳۰۴

○ نخست از جهان آفرین یاد کن

پرستش بدین یاد بنیاد کن

کزویست گردون گردان به پای

همویست بر نیک و بدر رهنمای

(فردوسی)

Pense avant tout au Créateur, et que ton adoration soit fondée sur cette pensée, que c'est par Lui que subsiste le ciel qui tourne, que c'est Lui qui est notre guide dans la bonne et la mauvaise fortune.

۱۳۰۵

○ نخواهد که بیند خردمند، ریش

نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

(سمعی، بوستان، باب اول)

Le sage redoute la souffrance autant pour autrui que pour lui-même.

۱۳۰۶

○ نخواهی که باشد دلت دردمند

دل دردمندان برآور ز بند

(سمعی، بوستان، باب اول)

Veux-tu que ton cœur soit exempt d'affliction, soulage le cœur des affligés.

۱۳۰۷

○ نخواهی که باشی پراگنده دل

پراگندگان را ز خاطر مهل

(سمعی، بوستان، باب دوم)

۱۳۶۵

○ ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر سراسر به بن

(فردوسی)

Ne te jette pas étourdimement dans une affaire difficile; considère-la et père-la de tous côtés.

۱۳۶۶

○ ندهد مرد هوشمند جواب

مگر آنگه کزو سؤال کنند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'homme sensé ne proférera pas de réponse sinon alors qu'on l'aura questionné *directement*.

۱۳۶۷

○ ندهد هوشمند روشن رای

به فرومایه کارهای خطیر

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

L'homme intelligent et doué d'un esprit éclairé ne confie pas des affaires considérables à un individu vil.

۱۳۶۸

○ نرود مرغ سوی دانه فراز

چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از مصائب دگران

تا نگیرند دیگران به تو پند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'oiseau ne s'abat point vers le grain, quand il voit d'autres oiseaux dans les liens. Prends conseils des afflictions d'autrui,

پس از تیرگی روشنی گیرد آب

برآید پس تیره ابر آفتاب

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Le monde ne reste pas toujours de la même manière; après la chute il y a une élévation plus grande. Après avoir été trouble, l'eau redevient claire; surtout du nuage obscur, le soleil redevient éclatant.

۱۳۶۹

○ ندارد عاشق بیدل قناعت

فزاید حرص وی ساعت به ساعت

چو یابد بوی گل خواهد که بوید

چو بیند روی گل خواهد که چپند

(جاسی، یوسف و زلیخا)

۱۳۷۰

○ ندارند تن پروران آگهی

که پُر معده باشد ز حکمت تهی

(سعدی، بوستان، باب ششم)

Les gloutons ignorent le proverbe : "Ventre plein, cervelle vide".

Equivalents français:

1. *Ventre plein, cervelle vide.*
2. *Un ventre épais n'enfante point un esprit subtil!*

۱۳۷۱

○ نداند کسی قدر روز خوشی

مگر روزی افتد به سختی کشی

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'homme ne connaît le prix des jours de bonheur que lorsqu'il gémit sous le poids de l'infortune.

mont, on ne doit attendre que
le froid aux vallées.

.۱۳۶۳

○ نشاید بنی آدم خاکزاد

که در سر کند کبر و تندى و باد

(سدى، گلستان، باب هشتم)

Il ne convient pas aux fils
d'Adam, cet être né de la
poussière, de renfermer dans sa
tête de l'orgueil, de la violence et
de la fierté.

.۱۳۷۱

○ نشاید دید خصم خویش را خرد

که نرد از خام دستان کم توان برد

(نظامی، خسرو و شیرین)

Il ne faut pas juger petit son
adversaire: il se peut qu'un novice
au tric-trac soit vainqueur.

Equivalents français:

1. Il n'est nuls petits ennemi
(Pierre Gringore)
2. Il n'y a pas de petit ennemi.

.۱۳۷۵

○ نشاید مهی یافت بی رنج و بیم

که بی رنج نارد کس از سنگ سیم

(اسدی طوسی، گرتناسپ نامه)

On n'obtient pas grandeur sans
peine ni danger; sans travail nul
n'extraite de l'argent d'un caillou.

Equivalent français:

C'est dans l'acte difficile que se
trouve la gloire.

.۱۳۷۶

○ نشاید یافت اندر هیچ برزن

وفا در اسب و در شمشیر و در زن

(نظامی، خسرو و شیرین)

afin que les autres ne prennent pas
conseil de ce qui t'arrivera.

.۱۳۶۹

○ نرود میخ آهنین بر سنگ (سدى)

رجوع شود به:

آهنی را که موریا نه بخورد...

.۱۳۷۰

○ نرود ز تخم بدی بار نیک

رجوع شود به:

نیاید ز تخم بدی بار نیک ...

.۱۳۷۱

○ نریزد خدای ابروی کسی

که ریزد گناه آب چشمش بسی

(سدى، بوستان، باب نهم)

Dieu ne condamne pas à
l'opprobre le pécheur à qui le
remords arrache des pleurs
sincères.

.۱۳۷۲

○ نشاط جوانی زیران مجوی

که آب روان باز ناید به جوی

(سدى، بوستان، باب نهم)

Ne demande pas aux vieillards
l'ardeur juvénile. Il est impossible
que le torrent remonte à sa source.

Equivalents français:

1. C'est une grande difformité
dans la nature d'un vieillard
amoureux (La Bruyère)
2. Un vieillard amoureux est un
morceau de bois vert qui
fume sans brûler.
3. Quand la neige est sur le

cyprès pour un roseau et un réseau
pour un cyprès ? Si tu fais un don,
on dira que c'est sous l'effet du
vin; mais si tu brailles, on dira
que c'est toi (qui le fait) et non le
vin.

۱۳۸۰

○ نکو کار با چهره زشت و تار

فراوان به از نیکوی زشتکار

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

L'homme de bien qui a visage
laid et sombre vaut mieux que
l'homme beau qui agit laidement.

۱۳۸۱

○ نکو نامی از گیتی آن را سزااست

که کردار او خوب و گفتار راست

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

La renommée convient, en ce
monde, à celui dont les actes sont
bons et les paroles justes.

۱۳۸۲

○ نکوهش مکن چرخ نیلوفرری را

برون کن ز سر باد خیره سری را

توچون خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را

(ناصر خسرو، دیوان)

Ne médies pas du ciel couleur
nénuphar;

Bannis de ta tête le vent
d'obstination.

Du moment que tu fais toi-
même ton malheur,

Du Ciel n'espère point d'être en
félicité.

Equivalents français:

On ne peut nulle part trouver
fidélité dans le cheval ou dans le
glaive ou dans la femme.

۱۳۷۷

○ نفس کافر را بگش مؤمن بباش

چون بگشتی نفس را ایمن بباش

(عطار، منطق الطیر)

Détruis d'abord ton âme
infidèle, sois croyant, et, lorsque
tu auras fait périr cette âme
concupiscente, tu seras en
sécurité.

۱۳۷۸

○ نقطه ملک جهانها همت است

پر و بال مرغ جانها همت است

(عطار، منطق الطیر)

Le point capital du royaume du
monde, c'est l'ambition. L'ambition
c'est l'aile et les plumes de l'oiseau
des âmes.

۱۳۷۹

○ نکند دانا مستی، نخورد عاقل می

نهد مرد خردمند سوی پستی پی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیزتورا

نی چنان سرو نماید به نظر سرو چونی

گرکنی بخشش گویند که می کرد نه او

ور کشی عربده گویند که او کرد نه می

(سنائی، دیوان)

Un sage ne se laisse point aller
à l'ivresse, il ne boit point de vin
et ne met jamais ses pas dans la
voie de la vilenie. A quoi bon
boire quelque chose dont la
consommation te fera prendre un

rien alors de meilleur que le chien).

Equivalent français:

Il faut quelquefois brûler une chandelle au diable (Antoine Oudin, *Curiosités françaises* [1640]).

.۱۳۸۶

○ نگر تا چه کاری همان بدروی

سخن هر چه گویی همان بشنوی
(فردوسی)

Pense que tu récolteras ce que tu a semé et que l'on te répondra selon les paroles que tu as prononcées

.۱۳۸۷

○ نگر تا گناهت نباشد بسی

به یزدان ز رنجت ننالذ کسی
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Prends garde à tes péchés, qu'ils ne soient pas nombreux, et que nul devant Dieu ne se plaigne d'un mal que tu lui as fait.

.۱۳۸۸

○ نگرتا نبندی دل اندر جهان

نباشی از او ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز بازیگر است
که هزمائش نو بازی دیگر است
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Garde-toi d'attacher ton cœur à ce bas monde et de te confier à lui, secrètement, car ce monde est un bon joueur de gobelet qui joue à tout instant un autre jeu nouveau.

1. Chacun est l'artisan de son sort.

2. Chacun est le fils de ses œuvres. (Proverbe générale, cité par Cervantès, *Don Quichotte*, I, 4)

3. Si vous vous jetez dans un puits, la Providence n'est pas obligée d'aller vous y chercher.

.۱۳۸۳

○ نکویی با بدان کردن چنان است

که بد کردن بجای نیکمردان

(سعدی، گلستان، باب اول)

Faire du bien aux méchants, c'est la même chose que faire du mal aux bons.

.۱۳۸۴

○ نکویی کن امسال چون ده توراست

که سال دگر دیگری کد خداست

(سعدی، بوستان، باب اول)

Sois bon et bienveillant pendant que le village et à toi; l'an prochain il aura un autre maître.

.۱۳۸۵

○ نکویی گرچه با ناکس نشاید

برای مصلحت گه گه ببايد
سگ درنده چون دندان کند تیز

تو در حال استخوانی پیش او ریز

(سعدی، مثنویات)

Quoiqu'il ne faille pas faire du bien à un vaurien, il convient parfois de la faire pour son avantage. Lorsqu'un chien dévorant te montre les dents, tends-lui aussitôt un os (; il n'y a

تو را توشه از راستی باد و بس

(فردوسی)

Personne ne reste
éternellement sur cette terre; fais
que ta provision de voyage soit la
droiture, cela suffit.

.۱۳۸۳

◦ نمائند به کس روز سختی نه گنج

نه آسانی و شادمانی نه رنج

بد و نیک بر ما همی بگذرد

نباشد دژم هر که دارد خرد

(فردوسی)

Ni la misère, ni la richesse, ni
le repos, ni la joie, ni les fatigues
ne durent pour personne; le bien
et le mal passent également sur
nous, et quiconque a du sens ne se
laisse jamais abattre.

.۱۳۹۴

◦ نمائند ستمکار بد روزگار

بماند بر او لعنت کردگار

(سعدی، بوستان، باب اول)

Tôt ou tard, le tyran meurt et
les malédictions éternelles lui
survivent.

.۱۳۹۵

◦ نمائی همی در سرای سپنج

چه یازی به تخت و چه نازی به گنج

(فردوسی)

Tu ne resteras pas dans cette
demeure passagère; pourquoi
étends-tu la main vers le trône,
pourquoi te vantes-tu de tes
trésors?

.۱۳۸۹

◦ نگر تا نگرودد به گرد تو آز

که از آورد خشم و بیم و نیاز

همه بردباری کن و راستی

جدا کن ز دل کژی و کاستی

بپرهیز تا بد نگرذذت نام

که بد نام گیتی نبیند به کام

(فردوسی)

Aie soin de tenir loin de toi la
cupidité, car elle amène la colère,
la peur et le besoin. Sois toujours
patient et droit, et écarte de ton
cœur la perversité. Prends garde
que ton renom ne devienne
mauvais, car un homme de
mauvais renom n'obtient pas dans
le monde ce qu'il désire.

.۱۳۹۰

◦ نگرودد موم هرگز هیچ آهن

نگرودد دوست هرگز هیچ دشمن

(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

La cire ne se transforme jamais
en fer; de même l'ennemi ne
devient jamais un ami.

.۱۳۹۱

◦ نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش

بیابی همان باز پاداش خویش

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Vois ce que tu as fait et de bien
et de mal, et tu reconnaîtras que tu
en es payé.

.۱۳۹۲

◦ نمائند بر این خاک جاوید کس

۱۴۰۰

○ نه چندان درشتی کن که از تو سیرگردندو
نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

N'exerce pas tant de sévérité
que l'on soit las de toi, ni tant de
douceur que l'on s'enhardisse
contre toi.

۱۴۰۱

○ نه غم ماند نه شادی این جهان را
فنا فرجام باشد هر دو ان را
(اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Ni chagrin ni plaisir ne durent
en ce monde, car tous deux ont la
fin des choses éphémères.

۱۴۰۲

○ نه منعیم به مال از کسی بهتر است
خر ار جلّ اطلّس بیوشد خر است
(سعدی، بوستان، باب چهارم)

L'homme riche ne doit aucune
supériorité à sa fortune; l'âne
couvert d'une housse de satin reste
toujours un âne.

Equivalents français :

1. Le singe sous des enseignes
d'or reste un singe.
2. Mor doré ne rend le cheval
meilleur.

۱۴۰۳

○ نه هر آدمی زاده از دذ به است
که دذ ز آدمی زاده بد به است
به است از دذ انسان صاحب خرد
نه انسان که در مردم افتد چو دذ

۱۳۹۶

○ نور گیتی فروز چشمه هور
زشت باشد به چشم موشک کور
(سعدی، گلستان، باب چهارم)

La lumière, qui éclaire le
monde du disque du soleil paraît
méprisable à la taupe qui est
aveugle.

۱۳۹۷

○ نه با چرخ شاید نبرد آزمود
نه چون بخت بد شد، بود چاره سود
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Il ne convient pas d'essayer
contre le ciel une bataille, et
lorsque le sort est pervers, tout
stratagème est sans profit.

۱۳۹۸

○ نه به منصب بود بلندی مرد
بلکه منصب شود به مرد بلند
(جامی، بهارستان، روضه دوم)

Ce n'est la fonction qui élève
l'homme; au contraire, la fonction,
grâce à l'homme, devient sublime.

۱۳۹۹

○ نه چندان بخور کز دهانت برآید
نه چندان که از ضعف جانت برآید
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Ne mange pas trop au point
que les mets sortent de ta bouche,
ni si peu que la vie t'abandonne
par suite de ta faiblesse.

Toute femme n'est pas nécessairement lâche, mais tout homme qui est indolent n'est qu'une femme.

۱۴۰۷

○ نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا
در اوست، کار اندرون دارد نه پوست.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Toute personne qui est bonne en apparence ne possède pas [obligatoirement] une belle âme ; car c'est le cœur qui agit et non la peau.

Equivalents français:

1. La beauté ne vient pas d'un beau corps, mais de belles actions (Prov. d'origine grecque.-Cf Talès de Milet, cité par Diogène Laërce, *Vie, doctrines et sentences des philosophes illustres*, II)
2. Tel semble être bon par dehors
Qui sent mauvais par dedans.
3. La beauté du corps, découronnée de celle de l'âme, n'est qu'un ornement que pour les animaux (Sentence d'origine latine)

۱۴۰۸

○ نه هر که قوت بازوی منصبی دارد

بسلطنت بخورد مال مردمان به گزاف

توان به حلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

(سعدی، گلستان، باب اول)

Que quiconque a la force du bras et un rang élevé, ne dévore pas, sous de vains prétextes, les richesses des hommes, à l'aide de

چو انسان نداند بجز خورد و خواب

کدامش فضیلت بود بر دواب

(سعدی، بوستان، باب اول)

Ce n'est pas le titre d'homme qui donne la supériorité sur la brute, puisque celle-ci vaut mieux que l'homme criminel. Le sage seul est supérieur aux bêtes fauves et non pas celui qui se jette sur ses semblables avec la férocité des fauves. En quoi diffère-t-on de la brute lorsqu'on ne vit que pour manger et dormir?

۱۴۰۹

○ نه هر أهوی را بود مشک ناب

نه از هر صدف در بخیزد خوشاب

(اسدی طوسی، گمرتناسپ نامه)

Toute gazelle n'est pas porteuse de la vésicule du musc; toute écaille d'huître ne recèle pas la perle au bel orient.

۱۴۱۰

○ نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر

(سعدی، گلستان، باب اول)

Tout ce qui l'emporte par la taille, n'excelle pas par le prix.

Equivalents français:

1. Les grands bœufs ne font pas les grands labours (J.-A. Baif [XVI^e s.])
2. L'homme ne se mesure pas à l'aune.

۱۴۱۱

○ نه هر کوزن بود نامرد باشد

زن آن مرد است کوبی درد باشد

(نظامی، خسرو و شیرین)

2. Il faut casser le noyau pour en avoir l'amande.
3. Qui veut manger la noix, doit la casser (Proverbe alsacien)

۱۴۱۲

○ نیاموزد بهایم از تو گفتار

تو خاموشی بیاموز از بهایم

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Les brutes n'apprennent pas de toi l'art de parler; mais toi, apprends d'elles à te taire.

۱۴۱۳

○ نیاید ز تخم بدی بار نیک (۲)

Mauvaise graine ne peut donner de bons fruits.

Equivalents français :

1. De mauvais grain, jamais de bon pain.
2. De put œuf, put oiseau [De méchant œuf, méchant oiseau] (Ancien proverbe, XIII^e s.)

۱۴۱۴

○ نیک باشی و بدت گوید خلق

به که بد باشی و نیکت بینند

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Il vaut mieux être bon et appelé méchant par les hommes, que d'être méchant et considéré comme bon.

la souveraineté. On peut faire passer par le gosier un os incommode, mais elle déchirera le ventre lorsqu'il se sera placé sous l'ombrel.

۱۴۱۹

○ نهنگ آن به که در دریا ستیزد

کز آب خرد ماهی خرد خیزد

(نظامی، خسرو و شیرین)

Il vaut mieux que le requin combatte dans la mer : seul, le petit poisson naît des petites ondes.

۱۴۱۰

○ نیابد کسی چاره از چنگ مرغ

چو باد خزان است و ما همچو برگ

(فردوسی)

Personne n'échappe aux griffes de la mort, elle est le vent d'automne, et nous sommes les feuilles.

Equivalents français :

1. Contre la mort, point de remède.
2. Il y a remède à tout, sauf à la mort (Proverbe général)

۱۴۱۱

○ نیابد مغز هر کو پوست نشکست (۱)

Nul ne peut avoir l'amande sans avoir cassé la noix.

Equivalents français :

1. Il faut casser la noix pour en avoir la chair.

^۱ مکن بد که بد بینی از بار نیک
(سعدی، بوستان، باب دوم)

^۱ ز جوش قشر خشک افتاد در دست
(شیخ محمود شبستری)

.۱۴۱۹

○ نیم نانی گر خورد مرد خدا

بذل درویشان کند نیم دگر

(سعدی، گلستان، باب اول)

Si l'homme pieux mange la moitié d'un pain, de l'autre il fait un don aux pauvres.

و

.۱۴۲۰

○ واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می رسند آن کار دیگر می کنند

(حافظ)

Les prédicateurs font brillante figure au *mihrâb*⁽¹⁾ et sur le *minbar*⁽²⁾ [mais] lorsqu'ils sont loin des regards, leur conduite est toute différente.

.۱۴۲۱

○ وامش مده آن که بی نماز است

گر چه دهندش ز فاقه باز است

کو فرض خدا نمی گزارد

از قرض تو نیز غم ندارد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Ne prête pas d'argent à celui qui n'accomplit pas ses prières

¹ *Mihrâb* : Niche décorée dans la salle d'une mosquée qui indique la direction de la Mecque vers laquelle se tournent les musulmans pour leurs prières quotidiennes.

² *Minbar* : Chaire d'où un prédicateur parle à son auditoire.

.۱۴۱۵

○ نیک بخت آن کس که نام نیک در عالم گذاشت

زنده ماند آن کس که خیری ماند از او در روزگار

(بیدگلی کاشانی، دیوان)

Bienheureux celui qui dans ce monde a laissé bonne renommée: il demeure vivant, celui dont quelque bien se perpétue.

.۱۴۱۶

○ نیک بخت آن که داد و بخورد

شور بخت آن که او نداد و نخورد

(رودکی)

Heureux qui sut jouir et donner! Plaignons celui qui ne fit ni l'un ni l'autre.

.۱۴۱۷

○ نیک بخت آن که خورد و کشت و

بد بخت آن که مُرد و هشت

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

L'homme heureux est celui qui a joui et semé ; le malheureux, celui qui est mort et a laissé son épargne.

.۱۴۱۸

○ نیکی کن و به رود انداز که روزی بر دهد

(قابوس نامه، باب ۶)

Fais le bien et jette-le dans la rivière, tu en recueilleras le fruit dans la suite des jours.

Equivalents français :

1. Jette ton pain sur la surface des eaux, tu le retrouveras dans la suite des jours (*Ecclésiaste*, XI, 1)
2. Un bienfait n'est jamais perdu.

Pour répandre en ce monde
une vive clarté, il faut, comme le
flambeau, avoir la flamme dans le
cœur.

.۱۴۲۵

° ورچه کس بی اجل نخواهد مرد

تو مسرو در دهان اژدرها

رجوع شود به :

رزق اگر چند بی گمان برسد ...

.۱۴۲۶

° ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن یک هنر

رجوع شود به :

چشم بد اندیش که بر کنده باد...

.۱۴۲۷

° وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(حافظ)

Restons fidèles, subissons les
bavardages calomnieux, et soyons
heureux : se vexer est chose impie
dans notre confrérie.

.۱۴۲۸

° وفا و عهد نکو باشد ارباباموزی

وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

(حافظ)

Tenir sa parole, c'est chose
excellent, à condition que tu
l'apprennes : sinon – regarde
autour de toi – chacun peut être
tyrannique.

cultuelles même si sa bouche est
ouverte par l'indigence. Lui, qui
n'observe pas ce que Dieu a
enjoint de faire, se souciera encore
moins de ses dettes envers toi.

.۱۴۲۲

° وای بیداری که با نادان نشست^(۱)

Malheur à l'homme éveillé qui
s'associe à l'ignorant.

.۱۴۲۳

° وجود مردم دانا مثال زر طلاست

به هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگ زاده نادان به «شهرآ»^(۲) ماند

که در دیار غریبش به هیچ نستانند

(سعدی، گلستان، باب سوم)

L'existence du savant est
semblable, à l'or pur, car partout
où il va l'on connaît son rang et
sa valeur. Un fils de grand qui ne
sait rien ressemble à la monnaie
de cuir qu'on ne prend pour rien
dans une autre contrée.

.۱۴۲۴

° وجودی دهد روشنایی به جمع

که سوزیش در سینه باشد چو شمع

(سعدی، بوستان، باب چهارم)

^۱ خواب بیداری است، چون با دانش است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

^۲ شهرآ: نوعی مسکوک قلب و ناسره که گویند یکی از ملوک ظالم
بزر در شهر خود رایج گردانید و در غیر ملک او رواج نیافت و آن را به
هیچ نگرفتند.

دندانۀ هر قصری پندی دَهَدَت نو نو
 پندِ سرِ دندانِه بشنو ز بَنِ دندان
 گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
 گامی دوسه بر ما نِه، اشکی دوسه هم بفشان
 ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
 (خاقانی، دیوان)

Holà! mon cœur, regarde bien!
 tu sais profiter des exemples :
 donc trouve un avertissement dans
 le palais de Ctésiphon⁽¹⁾! Chacun
 des créneaux du palais
 t'enseignera quelque précepte; de
 tout ton être, écoute-le, car il sera
 nouveau pour toi : "Être humain
 formé de limon! nous sommes
 terre comme toi; sur nous fais
 deux ou trois pas; laisse tomber
 deux ou trois pleurs. L'injustice a
 sévi sur nous qui fûmes palais de
 justice : quel opprobre doit donc
 subir le palais d'un monarque
 injuste?"

.۱۴۳

○ هر آن پیری که بُرنایی نماید

جهانش ننگ و رسوایی نماید
 (اسعد گرگانی، ویس و رامین)

Lorsqu'un être âgé veut
 simuler la jeunesse, le temps
 accroît sur lui opprobre et
 déshonneur.

Equivalents français :

۱. L'amour sied aux jeunes gens

¹ Ctésiphon : Ancienne capitale des rois sassanides.

.۱۴۲

○ وقت ضرورت چو نمائد گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز
 (سعدی، گلستان، باب اول)

Au moment de la contrainte,
 lorsqu'il ne reste plus la possibilité
 de fuir, la main saisit la pointe de
 l'épée acérée.

.۱۴۳

○ وه که گر مرده باز گردیدی

به میان قبیله و پیوند
 رد میراث سخت تر بودی

وارثان را ز مرگ خویشاوند

(سعدی، گلستان، باب سوم)

O malheur ! Si le mort revient
 au milieu de sa tribu et de ses
 alliés, rendre l'héritage serait plus
 pénible pour les héritiers que la
 mort de leur parent.



.۱۴۴

○ هاتف خلوت به من آواز داد

وام چنان کن که توان باز داد

(نظامی، مخزن الاسرار)

L'ange de la solitude m'appela,
 disant : "Emprunte de telle façon
 que tu puisses rembourser."

.۱۴۵

○ هان ای دلِ عبرت بین، از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

۱۴۳۸

○ هر آن کس که با تو نگوید درست

چنان دان که او دشمن جان توست

(فردوسی)

Quiconque ne te dit pas la vérité est, sache-le bien, l'ennemi de ta propre vie.

۱۴۳۹

○ هر آن کس که بر دزد رحمت کند

به بازوی خود کاروان می زند

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Quiconque pardonne aux voleurs est aussi coupable que s'il attaquait lui-même la caravane.

Equivalent français :

Qui pardonne au crime en devient complice (Voltaire, *Brutus*, V, 1)

۱۴۴۰

○ هر آن کس که بسیار گوید دروغ

به نزدیک مردم نگیرد فروغ

(فردوسی)

Quiconque ment souvent, ne sera jamais honoré par les gens.

۱۴۴۱

○ هر آن کس که دندان دهد نان دهد

رجوع شود به :

همان کس که دندان دهد نان دهد

۱۴۴۲

○ هر آن کس که خواهد که یابد بهشت

نگردد به گرد بد و کار زشت

(فردوسی)

et déshonore les vieillards.

2. C'est une grande difformité dans la nature d'un vieillard amoureux (La Bruyère, *les Caractères*)

۱۴۴۴

○ هر آن جا که روشن شود راستی

فروغ دروغ آوزد کاستی

(فردوسی)

Partout où brille la droiture, le mensonge perd son éclat.

۱۴۳۵

○ هر آن سختی که با تو روی بنمود

گر آسان گیریش آسان شود زود

(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Soumets-toi sans murmurer à l'adversité, quelle qu'elle soit, et bientôt elle te sera facile à supporter.

۱۴۳۶

○ هر آن شمع می که ایزد بر فروزد

کسی کش پُف کند ریشش بسوزد

(ابوسعید ابوالخیر، اسرارالتوحید)

Toute chandelle allumée par Dieu brûlera la moustache de quiconque tentera de l'éteindre.

۱۴۳۷

○ هر آن طفل کو جور آموزگار

نبیند جفا بیند از روزگار

(سعدی، بوستان، باب هفتم)

L'enfant qui n'a pas subi les sévérités d'un maître, subira les sévérités de la vie.

.۱۴۱۶

° هر آن کو به هر کار بیند ز پیش

پشیمان نگردد ز کردار خویش

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Tout homme qui pour chaque affaire est prévoyant ne se repentira pas de ce qu'il a fait.

.۱۴۱۷

° هر آن کو زاغ باشد رهنمایش

به گورستان بود همواره جایش

(اسعد گرگانی)

Tout homme qui choisit pour guide le corbeau, prendra sa place au cimetière.

.۱۴۱۸

° هر آن کو نترسد ز دستان زن

از او در جهان رای دانش مزین

زنان چون درختند سبز آشکار

ولیک از نهان زهر دارند بار

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

A celui qui ne craint pas les ruses des femmes, ne demande pas un avis sur la connaissance de ce bas-monde. Les femmes sont comme un arbre : à l'extérieur vert mais à l'intérieur elles produisent du poison.

Equivalent français :

Le cerveau de la femme est fait (de crème de singe et) de fromage de renard (Doumon, *Dic. des proverbes et dictons de France*, P. 128)

Quiconque veut entrer au Paradis, qu'il se tienne loin du mal et de toute action vilaine.

.۱۴۱۳

° هر آن کس که راند سخن بر گزاف

بود بر سر انجمن مرد لاف

(فردوسی)

Quiconque qui parle en exagérant et en se vantant, sera considéré comme un hâbleur par la société.

Equivalent français :

Grand parleur, grand menteur

.۱۴۱۴

° هر آن کس که زاید بیایدش مرد

اگر شه‌ریار است اگر مرد خرد

(فردوسی)

Quiconque naît, doit mourir qu'il soit roi, qu'il soit homme de rien.

Equivalent français :

On ne naît que pour mourir.

.۱۴۱۵

° هر آن کو به نیکی نهان و آشکار

دهد پند و او خود بود زشتکار

چو شمعی بود کو کم و بیش را

دهد نور و سوزد تن خویش را

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Celui qui recommande le bien, alors qu'il est lui-même malfaisant, ressemble à un cierge qui répand de la clarté, plus ou moins, tandis qu'il consume sa substance.

Partout où se trouve une rose il y a des épines, partout où il y des perles précieuses⁽¹⁾ se trouve le requin dévorant les hommes.

Equivalents français :

1. Il n'y point de rose sans épine.
2. Nulle rose sans épines.
3. Rose ne naît pas sans piquérons.

.۱۴۵۳

هر چه آمد به دست مرد کریم

همه در پای دوستان افشانند
و آنچه اندوخت سیفله طبع لئیم
بعد مرگ از برای دشمن ماند
(جامی، بهارستان، روضه دوم)

Tout ce qui tombe aux mains de l'homme noble, il le répond parmi ses amis; tout ce qu'amasse un vil coquin, reste, après sa mort, pour ses ennemis.

.۱۴۰۱

هر چه از پیش مردم نتوانی گفت از پس
مردم مگوی (قاپوس نامه، باب ۲۹)

Ne dis jamais à l'insu d'un autre ce que tu ne voudrais pas dire en sa présence.

.۱۴۰۰

هر چه از دونان بمنّت خواستی

در تن افزودی و از جان کاستی
(سعدی، گلستان، باب سوم)

Tout ce que tu demandes comme une grâce à des gens vils, tu l'ajoute à ton corps et tu le retranches de ton âme.

.۱۴۴۹

هر آنچه که آید به بد دسترس

ز یزدان بترس و مکن بد به کس

(فردوسی)

Toutes les fois que tu as le pouvoir de faire le mal, tremble devant Dieu, et ne nuis à personne.

.۱۴۵۰

هر بد که به خود نمی‌پسندی

با کس مکن ای برادر من

(سعدی، موعظ)

Le mal que tu n'approuves pas pour toi-même, ne le fais à personne, ô mon frère.

Equivalents français :

1. Ne faites pas aux autres ce que vous ne voulez pas que l'on fasse à vous-même.
2. Ce que tu serais fâché que l'on te fit, aie soin de ne jamais le faire à un autre (Proverbe tiré de la Bible, Livre de Tobie, IV, 16)

.۱۴۵۱

هر بیشه گمان مبر که خالی است

شاید که پلنگ خفته باشد

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ne t'imagines point que chaque forêt soit vide; il est possible qu'une panthère y soit cachée.

.۱۴۵۲

هر جا که گل است خارست و آن جا که

دُر شاهوارست نهنگ مردم خوارست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

¹ Littérait.: perle au bel orient.

Tout ce qui réussit promptement ne dure pas longtemps.

Equivalent français :

Ce qui croît soudain périt le lendemain.

۱۴۶۰

° هر سبزه که در کنار جویی رسته است

گویی ز لب فرشته خوبی رسته است

پا بر سر هر سبزه به خواری نتهی

کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

(خیام)

Toute verdure qui pousse au bord d'un ruisseau semble plonger ses racines dans les lèvres d'une beauté aux traits d'ange. Garde-toi d'y poser ton pied avec dédain, car elle a pris naissance de la poussière d'un visage semblable à la tulipe.

۱۴۶۱

° هر کجا دردی دوا آن جا رود

هر کجا پستی است آب آن جا رود

(مولوی، شتوی، دفتر دوم)

Partout où se trouve une souffrance, le remède s'y coule.

۱۴۶۲

° هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند

که نباید دیدن (قابوس نامه، باب ۲۴)

Il arrive ce qui ne doit pas arriver à celui qui fait ce qu'il ne doit pas faire.

۱۴۵۶

° هر چه بگندد نمکش می زند

وای به وقتی که بگندد نمک

(سعدی، کلیات)

Tout ce qui peut pourrir on le sale; mais malheur au jour où le sel lui-même pourrit.

Equivalent français :

Si le sel devient sans saveur, avec quoi l'assaisonnerez-vous?

۱۴۵۷

° هر چه به دل فرود آید در دیده نکو

نماید (سعدی، گلستان، باب پنجم)

Tout ce qui entre dans le cœur paraît, aux yeux, toujours plus beau.

Equivalent français :

Tout est beau dans ce que l'on aime (Charles Perrault, *Histoires ou Contes du temps passé, Riquet à la houppe* [1628-1703])

۱۴۵۷

° هر چه بیرون شد ز فهرست وفا

نیست در باب جوانمردی روا

(عطار، منطق الطیر)

Ce qui ne se trouve pas dans l'index de la fidélité ne saurait être lu dans le chapitre de la générosité.

Equivalent français :

La générosité demande la fidélité (Proverbe d'origine latine).

۱۴۵۹

° هر چه زود برآید دیر نیاید

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

autres, comment n'aurait-il pas le souci de se corriger lui-même?

۱۴۶۶

○ هر که آرد حرمت او حرمت برد

هر که آرد قند لوزینه خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Quiconque apporte le respect reçoit le respect en retour; quiconque apporte du sucre mange *louzina*⁽³⁾.

۱۴۶۷

○ هر که آن کند که نباید، آن بیند که

نشاید

رجوع شود به :

هر کس آن کند که نباید کردن...

۱۴۶۸

○ هر که از استا گریزد در جهان

او ز دولت می گریزد این بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Quiconque en ce monde s'enfuit loin de son maître s'enfuit loin de la félicité.

۱۴۶۹

○ هر که او ارزان خرد ارزان دهد

گوهری طفلی به قرصی نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Celui qui achète à bon marché, donne à bon marché. L'enfant donnera une perle pour un morceau de pain.

³ Pour ce mot, voir note 2, p. 245

۱۴۶۲

○ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت^(۱)

Chacun de nous, en fin de compte, récolte ce qu'il a semé.

Equivalents français :

1. On récolte ce qu'on a semé.
2. Tôt ou tard on récolte ce que l'on a semé.
3. Chacune recueillera ce qu'il a semé.

۱۴۶۴

○ هر کسی را بهر کاری ساختند^(۲)

Chacun a été fait pour un travail particulier.

Equivalents français :

1. Les affaires du cabri ne sont pas celles du mouton.
2. Si les chats gardent les chèvres, qui attrapera les souris?
3. Tous nous ne pouvons pas tout (Prov. d'origine latine. -Cf Virgile, *Bucoliques*, VIII, 63)
4. On n'envoie pas une souris pour attraper un skunks (une sconse)

۱۴۶۵

○ هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش

کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Si chacun voyait ses propres fautes avant de voir celles des

^۱ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
(حافظ)

^۲ مهر آن را در دلش انناختند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

heureux et fortuné.

۱۴۷۰.

۱۴۷۴.

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Qui fréquente les méchants
n'atteint que le mal.

Equivalents français :

1. Qui se couche avec les chiens
Il se lève avec des puces.
2. Qui fréquente les méchants
n'atteint que le mal.
3. Qui suit les poules apprend à
gratter.

۱۴۷۵.

هر که با بدان نشیند اگر طبیعت ایشان
در او اثر نکند به طریقت ایشان متهم

گردد. (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque fréquente les
hommes méchants, sera
soupçonné d'avoir la même
conduite qu'eux, même si leur
fréquentation n'a eu aucun effet
sur lui.

Equivalent français :

Si on n'est pas brûlé par le feu,
on est noirci par la fumée.

۱۴۷۶.

هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque lutte contre les
grands personnages verse son
propre sang.

۱۴۷۷.

هر که با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد

(سعدی، گلستان، باب اول)

هر که او بر زیردستان شد رحیم

گشت دائم ایمن از خوف جحیم

(عطار، مصیبت نامه)

Celui qui envers l'inférieur est
miséricordieux se voit à jamais
préservé de l'effroi infernal.

۱۴۷۱.

هر که او بنهاد نا خوش سنتی

سوی او نفرین رود هر ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Quiconque instaure une
mauvaise voie, vers lui, à toute
heure, va la malédiction.

۱۴۷۲.

هر که او بیدارتر پردردتر

هر که او آگاه تر رخ زردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Plus un être est éveillé plus il
est affligé de souffrances. Plus il
est intelligent, plus son visage est
pâle.

Equivalents français :

1. Celui qui augmente sa science
augmente sa douleur
(L'Écclésiaste, I, 18)
2. La gloire est le deuil éclatant
du bonheur (M^{me} de Staël,
Corinne)

۱۴۷۳.

هر که با اهل خود وفا نکند

نشود دوست روی و دولتمند

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Quiconque trahit son père et sa
famille, ne sera ni aimé ni

در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

Quiconque adopte la même norme que les fautifs, tombe dans la faute, et sa compréhension devient troublée.

۱۴۸۲

○ هر که بدی را بکشد خلق را از یزایی او

برهاند و او را از عذاب خدای

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque tuera un méchant délivrera les hommes du mal qu'il leur cause et le sauvera lui-même du châtement de Dieu.

۱۴۸۳

○ هر که بدی کرد و به بد یار شد

هم به بد خویش گرفتار شد

(نظامی، مخزن الاسرار)

Quiconque fait le mal en devient souvent la victime.

Equivalents français :

1. Méchanceté porte sa peine sur elle-même.
2. Le mal retombe sur celui qui le fait.
3. Qui mal cherche mal trouve. (Variante: Qui mal cherche mal lui vient)
4. Le mal est pour celui qui le cherche.
5. En mal fait ne gît qu'amendes.

۱۴۸۴

○ هر که بر زیردستان نبخشاید به جور

زیردستان گرفتار آید.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque a engagé la lutte avec un homme au bras d'acier, a rendu malade son avant-bas chétif.

Equivalent français :

Celui qui regimbe contre l'aiguillon, deux fois se pique (Variante ancienne : Qui contre l'aiguillon regimbe deux fois se point)

۱۴۷۸

○ هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند

که داناست، بدانند که نادان است

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Quiconque dispute avec un plus savant que lui, afin que l'on sache qu'il est instruit, on saura que c'est un ignorant.

۱۴۷۹

○ هر که با دشمنان صلح کند سر آزار

دوستان دارد (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque fait la paix avec les ennemis fournit un sujet d'affliction à ses amis.

۱۴۸۰

○ هر که بالاتر رود ابله تر است

کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم)

Celui qui s'élève plus haut est le plus sot; ses os ne s'en briseront que mieux.

Equivalent français:

Les tours les plus hautes font les plus hautes chutes (Proverbe d'origine latine)

۱۴۸۱

○ هر که با ناراستان همسنگ شد

Quiconque a vendu la chasteté la science et la dévotion, a amoncelé une meule et l'a brûlée entièrement.

.۱۴۸۹

○ هر که تأمل نکند در جواب

بیشتر آید سخنش ناصواب

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque ne réfléchit pas à la réponse [qu'il doit faire], tient un discours.

Equivalent français :

Qui répond avant qu'il n'entende

Sa folie montre au présent (= aussitôt).

(La Bible, Proverbes de Salomon)

.۱۴۹۰

○ هر که تیغ ستم کشد بیرون

فلکش هم بدان بریزد خون

(از کلیله و دمنه)

Quiconque se sert de l'épée de violence et d'injustice, le Ciel versera son sang par la même épée.

Equivalents français :

1. Quiconque se sert de l'épée périra par l'épée (Evangile selon saint Mathieu, XXVI, 52).

2. Qui frappe au couteau mourra par le glaive.

3. On est puni par où l'on a péché. (Ancien Testament, Sagesse, X, 16)

4. Du bâton que l'on tient, on est souvent battu (Balf, Mimes, Enseignements et Proverbes [1576])

5. Qui frappe reçoit des coups. (Prov. d'origine grecque - Cf

Qui ne pardonne pas à ses inférieurs sera puni par la tyrannie des puissants.

.۱۴۸۵

○ هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد به

تعذیب عقبی گرفتار آید

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque, par suite des leçons de ce monde, ne prendra pas le chemin du bien, endurera les tourments de l'autre monde.

.۱۴۸۶

○ هر که به نیکی عمل آغاز کرد

نیکی او روی بدو باز کرد

گنبد گردنده ز روی قیاس

هست به نیکی و بدی حق شناس

(نظامی، مخزن الاسرار)

A celui qui s'est livré à une œuvre pie, le bien qu'il a fait lui sera rendu. Par analogie, le dôme tournoyant (du firmament) sait ce qu'il est dû au bien et au mal.

.۱۴۸۷

○ هر که بیهوده گردن افرازد

خویشتن را بگردن اندازد

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Celui qui sans motif veut porter haut la tête tombe finalement et se brise le cou.

.۱۴۸۸

○ هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گردد کرد و پاک بسوخت

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque pratique la trahison, sa main tremble de rendre ses comptes.

Equivalents français :

1. A conscience troublée, jambes molles.
2. Qui est coupable d'un méfait, Toujours pense qu'on parle de son fait.

.۱۴۹۰

○ هر که در او جوهر دانایی است

بر همه چیزیش توانایی است
(نظامی، مخزن الاسرار)

Celui qui possède la perle de la sagesse est capable de toutes choses.

Equivalent français :
Savoir, c'est pouvoir.

.۱۴۹۱

○ هر که در این خانه شبی داد کرد

خانه فردای خود آباد کرد
(نظامی، مخزن الاسرار)

Quiconque s'est montré juste dans cette maison durant une nuit, a orné sa maison de l'Au-delà.

.۱۴۹۲

○ هر که در بند عبادت می شود

بی شک از اهل سعادت می شود

آن که در بند عبادت می شود

بی شک از اهل خسارت می شود

(عطار، بند نامه)

L'homme qui ne désire que de se consacrer au service de Dieu, jouira d'un bonheur assuré; Celui, au contraire, qui ambitionne l'honneur de bien parler, sera

Pindare, *Odes néméennes*, IV, 32)

.۱۴۹۱

○ هر که حمال عیب خویشتیند

طعنه بر عیب دیگران مزیند

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Tous vous portez votre propre défaut, ne blâmez donc pas le défaut des autres.

Equivalents français :

1. Le bossu ne voit pas sa bosse et voit celle de son prochain.
2. On se voit d'un autre œil qu'on ne voit son prochain.
3. Lynx envers nos pareils et taupes envers nous.

.۱۴۹۲

○ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان

دل به خوبان نهد و زپی خوبان نرود

(حافظ)

Quiconque ne voudra pas s'exposer, comme Hafiz, à perdre le jugement, n'abandonnera pas son cœur à l'amour des jeunes beauté, et ne courra pas après elles.

.۱۴۹۳

○ هر که خود بشناخت یزدان را شناخت^(۱)

Celui qui se connaît, connaît son Seigneur.

.۱۴۹۴

○ هر که خیانت ورزد دستش از حساب

بلرزد (سعدی، گلستان، باب اول)

بلرزد

^۱ بهران پنجم این را شرح ساخت
(مولوی، مشوی، دفتر پنجم)

partage pas le pain durant sa vie, on ne proférera pas son nom avec honneur quand il sera mort.

.۱۰۰۱

○ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل

دارد بگوید. (سعدی، گلستان، باب اول)

Quiconque renonce à la vie, dit tout ce qu'il a sur le cœur.

Equivalent français :

Et lorsque l'on perd tout, on peut tout hasarder (Jean-François Regnard, *Les Folies amoureuses*, I, 2)

.۱۰۰۲

○ هر که دشمن کوچک را حقیر می‌دارد،

بدان ماند که آتش اندک را مهمل

می‌گذارد. (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque regarde comme méprisables un ennemi faible et petit, ressemble à l'homme qui néglige un feu peu considérable.

Equivalent français :

Il n'est nuls petits ennemis (Pierre Gringore, *Notables Enseignements, Adages et Proverbes*).

.۱۰۰۳

○ هر که را جامه پارسا بینی

پارسا دان و نیک‌مرد انگار

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Reconnais pour un religieux et suppose honnête homme chaque personne à laquelle tu vois le vêtement d'un religieux.

Equivalent français :

Les belles plumes font les beaux oiseaux.

certainement au nombre des malheureux.

.۱۴۹۸

○ هر که در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque n'exerce pas la bonté quand il en a le pouvoir, éprouvera beaucoup de tourments au temps de la détresse.

.۱۴۹۹

○ هر که در خردیش ادب نکنند

در بزرگی فلاح از او بر خاست

چوب تر را چنان که خواهی پیچ

نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Si on n'instruit pas un enfant quand il est petit, une fois qu'il est devenu grand, il ne connaîtra pas le bonheur. Tords comme tu voudras la baguette encore verte; une fois desséchée, elle ne sera redressée que par le feu.

Equivalents français :

1. Il faut couler le rameau quand il est jeune.
2. Le cheval indompté devient intraitable. (Proverbe tiré de l'Écclésiaste, XXX, 8)
3. Il vaut mieux que les enfants pleurent que les vieillards.

.۱۵۰۰

○ هر که در زندگی نانش نخورند، چون

بمیرد نامش نبرند (سعدی، گلستان، باب هشتم)

Tout homme dont on ne

Equivalents français :

1. Les plaies d'âme ne se cicatrisent pas.
2. Même quand la blessure guérit, la cicatrice demeure.
3. Les injures s'inscrivent sur l'airain (et les bienfaits sur le sable).

۱۵۰۷

هر که را زر در ترازوست زور در بازوست.

(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Quiconque a de l'or dans la balance, a de la force dans le bras.

Equivalents français :

1. L'argent est une troisième main (P.J. Quitard)
2. Mieux vaut une once d'or que cent livres de force.

۱۵۰۸

هر که را صبر نیست حکمت نیست

(سعدی، گلستان، باب دوم)

Quiconque n'a point de patience, ne possède pas la sagesse.

۱۵۰۹

هر که رنجی دید گنجی شد پدید

هر که چذی کرد در چذی رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم)

A quiconque s'est donné de la peine, un trésor s'est montré; quiconque a fait un effort sérieux, est parvenu au bonheur et à la grandeur.

Equivalent français :

La victoire aime l'effort (Catulle, Odes, XLII, 19)

۱۵۰۴

هر که را خوابگاه آخر به دومشتی خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

(حافظ)

Puisqu'on a comme dernière demeure deux pelletées de terre, à quoi bon bâtir des châteaux qui montent à l'assaut des cieux?

۱۵۰۵

هر که را دشمن در پیش است اگر

نکشد دشمن خویش است

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque a un ennemi devant soi et ne le tue pas, est son propre ennemi.

۱۵۰۶

هر که را رنجی به دل رسانیدی اگر در

عقب آن صد راحت برسانی از پاداش آن

یک رنجش ایمن مباش که پیکان از

جراحت بدر آید و آزار دردل بماند.

(سعدی، گلستان، باب سوم)

Si tu as causé un chagrin⁽¹⁾ à quelqu'un lors même qu'après cela tu lui procurerais cent prévenances, ne sois pas en sécurité et crains la vengeance de ce seul chagrin: car la pointe du dard sort de la plaie, mais la douleur qu'elle a causée reste dans le cœur.

¹ Le mot "chagrin" est employé ici dans son sens: Irritation contre quelqu'un.

.۱۰۱۴

○ هر که عیب گران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
(سعدی، گلستان، باب دوم)

Celui qui rapporte et énumère
devant toi les défauts des autres,
portera sans aucun doute tes
défauts devant les autres.

Equivalent français :

Celui qui médit auprès de toi
médira de toi.

.۱۰۱۵

○ هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده حلقه به گوش از نوازی برود
لطف کن، لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش
(سعدی، گلستان، باب اول)

Dis à quiconque désire trouver
assistance au jour du malheur :
efforce-toi d'être généreux au
temps de la tranquillité. Si tu ne
traites pas avec bienveillance
l'esclave qui porte un anneau à
son oreille en signe de servitude,
il s'enfuira; exerce la bonté , la
bonté te dis-je, parce que l'étranger
deviendra volontairement ton
esclave.

.۱۰۱۶

○ هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود
(عطار، بند نامه)

Les actions de l'homme qui
n'agit que pour l'agrément de Dieu
brillent toujours d'un éclat sans
tache.

.۱۰۱۰

○ هر که زر دید سر فرود آورد
ور ترازوی آهنین دوش است
(سعدی، گلستان، باب پنجم)

Tous ceux qui voient de l'or
inclinent la tête, jusqu'à la balance
au fléau de fer.

Equivalents français :

1. Tout obéit à l'argent.
2. Parlez d'argent, chacun se tait.

.۱۰۱۱

○ هر که شد در عشق صورت مبتلا
هم از آن صورت فتد در صد بلا
(عطار، منطق الطیر)

Celui qui est séduit par l'amour
de la forme extérieure tombera
par là-même en cent afflictions
(Poème au sens mystique)

.۱۰۱۲

○ هر که عاشق نیست او را خر شمر
خر بسی باشد ز خر کمتر شمر
(عطار، مصیبت نامه)

Celui qui n'est pas un amant
passionné est un âne! Un âne? que
dis je, moins encore!

.۱۰۱۳

○ هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند
که گاو راند و تخم نیفشاند
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Quiconque a étudié et n'a pas
mis sa science en pratique
ressemble à celui qui a conduit le
bœuf [attelé à la charrue] et n'a
pas répandu de semence.

ne contractera pas d'obligation
envers Hâtam Tâi⁽¹⁾.

۱۰۲۱

○ هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام و
بسا گفته که از پشیمانی آن در خاک و
خون خفته‌ام (جامی، بهارستان، روضه دوم)

Je n'ai jamais regretté ce que je
n'ai pas dit, et j'ai dit bien des
choses dont le regret m'a fait
dormir dans la poussière et le
sang.

Equivalents français :

1. Je me suis repenti d'avoir
parlé, mais jamais de n'avoir
pas parlé. (Philippe de
Commynes [1447-1511].
2. On se repent souvent de
parler, mais jamais de se
taire.

۱۰۲۲

○ هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلومم شد که هیچ معلوم نشد

(خیام)

Mon cœur n'a jamais été privé
de la science: peu de secrets me
sont restés inaccessibles. Après
avoir réfléchi, jour et nuit,
pendant soixante-douze ans, j'ai
fini par constater ma complète

¹ Hâtam, de la tribu Benou-Tay, à l'époque
préislamique, mort en 575 (?) Personnage
semi-légendaire souvent cité par les poètes
arabes et persans comme un modèle
incomparable de la générosité.

۱۰۱۷

○ هر که گیرد پیشه‌ای بی‌اوستا

ریش خندی شد به شهر و روستا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم)

Quiconque adopte un métier
sans avoir un maître, devient la
risée de la ville et de la campagne.

۱۰۱۸

○ هر که مزروع خود بخورد خَوید

وقت خرمنش خوشه باید چید

(سعدی، گلستان، دیباجه)

Quiconque mangera son blé
en herbe, sera forcé de glaner au
temps des moissons.

Equivalent français :

Ne mange pas ton blé en herbe
(Sentence d'origine latine [Ovide,
Les Heroïdes, XVII, 263]).

۱۰۱۹

○ هر که نامردی کند در راه دوست

رهزن مردان شد و نامرد اوست

(مولوی، به نقل از مناقب العارفين)

Celui qui agit lâchement dans
la voie de l'ami, est devenu
coupeur de routes pour les
hommes; c'est lui qui est le non-
homme.

۱۰۲۰

○ هر که نان از عمل خویش خورد

مَنّت از حاتم طائی^(۱) نبرد

(سعدی، گلستان، یاب سوم)

Quiconque mange le pain
gagné par son propre travail,

.۱۰۲۶

○ هزار دوست کم است و یک دشمن

بسیار (ابوسعید ابوالخیر، اسرار التوحید)

Mille amis, c'est peu; mais un seul ennemi c'est déjà trop.

Equivalent français :

Cents amis, c'est peu; un seul ennemi, c'est trop.

.۱۰۲۷

○ هزار وعده خوبان یکی وفا نکند^(۳)

Parmi les mille promesses de belles femmes, pas une seule ne tient.

Equivalent français :

Il est rare de voir la fidélité de la promesse alliée à la beauté.

.۱۰۲۸

○ هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ

چو تنها شدی نیست جای درنگ

(فردوسی)

La fuite au (bon) moment vaut mieux que le combat, et quand on est seul, il ne faut pas s'attarder.

Equivalent français :

Mieux vaut bonne fuite que mauvaise attente (Manuscrit du XIII^e s.)

.۱۰۲۹

○ هست با ابله سخن گفتن جنون^(۴)

Parler avec un insensé est folie.

^۳ وفا به عهد نکرد از هزار یک، آری (قرغ خراسانی)

^۴ پس جواب او سکوت است و سکون (مولوی، مثنوی، دفتر دوم)

ignorance.⁽¹⁾

Equivalent français :

La science ne sert guère qu'à nous donner une idée de l'étendue de notre ignorance (F. De La Mennais, *Essai sur l'indifférence*, II, 3)

.۱۰۲۳

○ هرگز کسی که خانه مردم خراب کرد

آباد بعد او نبود خاندان او

(سعدی، گلستان، مواعظ)

Jamais, de quelqu'un qui a détruit la demeure des hommes, la propre maison n'est restée prospère.

.۱۰۲۴

○ هرگز نمیرود آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ)

Tout homme dont le cœur vit par l'amour ne meurt jamais. Notre éternité est gravée sur les cartulaires du Temps⁽²⁾.

.۱۰۲۵

○ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

(حافظ)

Sache profiter des bons moments que la fortune te fournit, car personne ne peut savoir d'avance quelle sera la fin des choses.

¹ Tout ce que je sais, c'est que je ne sais rien (Socrate, V^e s. av. J.C.)

² Littérait.: sur le Livre- Journal du monde.

Prends garde: le Destin est tellement méchant!

Il t'en faut méfier, car son sabre est si tranchant.

Ah, n'avale jamais une douceur qu'il te met dans la bouche,

Car il donne aux poisons un aspect alléchant.⁽³⁾

۱۵۳۳

○ همان بندگان را مدارید خوار

که هستند هم بنده کردگار

(فردوسی)

Traitez avec douceur vos subordonnés; ne méprisez pas les esclaves, car ils sont aussi serviteurs de Dieu.

۱۵۳۴

○ همان کس که دندان دهد نان دهد

رجوع شود به :

مخور هؤل ابلیس تا جان دهد...

۱۵۳۵

○ همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد

(سعدی، گلستان، باب اول)

³Taduction en vers français par A. G. ETESSAM ZADEH. Rézvanian a donné pour ce quatrain la traduction suivante qui est plus proche du texte persan :

Prend garde : le monde est là pour nous plonger dans la détresse.

Ne dors point sur tes deux oreilles: le glaive du temps est acéré.

Si le sort met dans ta bouche des sucreries, Garde-toi de les avaler : elles sont empoisonnées.

۱۵۳۰

○ هست تنهایی به از یاران بد^(۱)

Mieux vaut être seul qu'en mauvaise compagnie.

Equivalents français :

1. **Mieux vaut être seul que mal accompagné** (Pierre Gringore, *Notables Enseignements, Adages et Proverbes*[1527])
2. **Beaucoup mieux seul qu'avec des sots** (La Fontaine, *Fables*, VIII, 10)

۱۵۳۱

○ هست دنیا چون نجاست سر به سر

خلق می میرند در وی بی خبر

صد هزاران خلق همچون کرم زرد

زار می میرند در دنیا به درد

(عطار، منطق الطیر)

Le monde est tout entier de l'ordure; les créatures y périssent sans être préalablement averties. Des milliers de personnes, comme le ver à soie qui jaunit, périssent au milieu des pleurs et de l'affliction.

۱۵۳۲

○ هُش دار که روزگار شور انگیز است

ایمن منشین که تیغ دوران تیز است

در کام تو گر زمانه لوزینه^(۲) نهد

ز نهار فرو میر که زهر آمیز است (خیام)

^۱ نیک با بد چون نشیند بد شود

(مولوی، مثنوی، چاپ خاور، ص ۲۵۹)

^۲ لوزینه: نوعی حلوا یا شیرینی که از مغز بادام کوبیده و شکر یا عسل سازند. (Louzina: sorte de sucrerie préparée avec de l'amande pilonnée, du sucre ou du miel.)

.۱۵۴۰

○ همه درد تن در فزون خوردن است^(۳)

Tous les maux de notre corps viennent de trop manger.

Equivalents français :

1. Sobriété, santé.
2. Plats multiples, maladies multiples.
3. Les gourmands font leur fosse avec leurs dents (Henri Estienne, XVI^e s.)

.۱۵۴۱

○ همه کارها را سرانجام بین

چو بدخواه چینه نهد دام بین

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

En toute chose il faut considérer la fin : quand le malveillant met du grain, vois le filet.

Equivalent français :

En toute chose, il faut considérer la fin (La Fontaine, *Fables*, III, 5).

.۱۵۴۲

○ همه کس پی سود باشد دوان

نخواهد کسی خویشتن را زیان

(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

Tout le monde court après son profit; personne ne recherche son propre dommage.

Equivalents français :

1. Chacun tire l'eau à son moulin.
2. Je sais de quel côté mon pain est beurré.

Le Homây⁽¹⁾ a la prééminence sur tous les oiseaux, parce qu'il mange des os et ne tourmente point les êtres doués de vie.

.۱۵۳۶

○ همدلی از همزبانی بهتر است^(۳)

Etre un par le cœur vaut mieux qu'être un par la langue.

.۱۵۳۷

○ همواره سبوی از آب درست در نیاید

(قاپوس نامه، باب ۳۹)

La cruche ne retourne pas toujours en bon état de la fontaine.

Equivalent français :

Tant va la cruche à l'eau qu'à la fin elle se brise (Gautier de Coincy, *les Miracles de Notre-Dame*, XIII^e s.).

.۱۵۳۸

○ همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز

از مادر نزاده اند (قاپوس نامه، باب ششم)

L'universalité des hommes possède la science universelle, mais tous (les hommes) ne sont pas encore nés.

.۱۵۳۹

○ همه حمّال عیب خویشتیم

طعنه بر عیب دیگران چه زنیم؟

رجوع شود به :

هر که حمّال عیب خویشتید...

¹ Sur *Homây*, voir note 1, p. 120.

^۳ درستیش باندازه پروردن است
(اسدی طوسی، گرشاسپ نامه)

^۲ پس زبان محرمی خود دیگر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

۱۵۴۶

◦ همه مهری ز نادیدن بکاهد

کرا دیده نبیند دل نخواهد

رجوع شود به :

چو بر دل چیره گردد مهر جانان...

۱۵۴۷

◦ همه نیکویی باید و مردمی

جوانمردی و خوبی و خُرمی

جز اینت نبینم همی بهره ای

اگر کهتری باشی ار شهره ای

اگر ماند ایدر ز تو نام زشت

نمانی عفا الله و خُرم بهشت

(فردوسی)

Il faut être bienfaisant, humain, vaillant, bon et joyeux ; hors de là je ne vois pour toi aucune part dans le monde, que tu sois obscur ou illustre; mais si tu laisses dans le monde un mauvais renom, le pardon de Dieu et le joyeux paradis te seront refusés.

۱۵۴۸

◦ همی تا برآید به تدبیر کار

مدارای دشمن به از کارزار

(سعدی، بوستان، باب اول)

Tant que des négociations habiles peuvent assurer le succès d'une affaire, la douceur est préférable à l'emploi de la force.

Equivalent français :

Plus fait douceur que violence

(La Fontaine, *Fables*, V, 3)

۱۵۴۳

◦ همه کسی دُر در آب پاک یابد

کسی کو خاک جوید خاک یابد

(نظامی، خسرو و شیرین)

Toute personne trouve une perle en eau pure : qui la cherche en le sol ne trouvera que terre.

۱۵۴۴

◦ همه کس را عقل به کمال نماید و فرزند

به جمال

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

A chacun son intelligence semble parfaite et ses enfants paraissent les plus beaux.⁽¹⁾

۱۵۴۵

◦ همه مرگ را بیم پیر و جوان

به گیتی نماند کسی جاودان

(فردوسی)

Jeunes et vieux, nous appartenons tous à la mort, et personne ne demeure pour toujours sur la terre.

Equivalents français

1. Autant meurt veau que vache.
2. Il va au marché plus de peaux d'agneaux que de peaux de vieilles brebis.

¹Ici la parole de Saadi nous fait penser à ces quatre vers de La Fontaine :

.....N'en accuse que toi,

Ou plutôt la commune loi

Qui veut qu'on trouve son semblable

Beau, bien fait et sur tous aimable.

(La Fontaine, *Fables*, V, 18)

Note de Défrémry

۱۰۰۳

○ همیشه نیکخواه مردمان باش

به نیکی کوش و آنگه در امان باش
(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Sois toujours bienveillant
envers les gens et efforce-toi de
pratiquer la vertu: tu pourras alors
vivre en sûreté.

۱۰۰۴

○ هنر برتر از گوهر آمد پدید^(۱)

L'art est beaucoup plus
précieux que la perle.

۱۰۰۵

○ هنر بنمای اگر داری نه گوهر

گل از خار است و ابراهیم از آزر
(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Montre ton mérite, si tu en as,
et non ton lignage: la rose est née
de l'épine et Abrahâm est né
d'Azar⁽²⁾.

۱۰۰۶

○ هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب
است^(۳)

Le mérite est le plus grand des
défauts aux yeux de la haine.

۱۰۰۹

○ همی تا توان راه نیکی سپر

که نیکی بود مریدی را سپر
(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Autant que tu le peux, suis la
voie du bien, car c'est un bouclier
qui protège contre le mal.

۱۰۰۰

○ همیشه خرد را تو دستور دار

بدو جانت از ناسزا دوردار
(فردوسی)

Prends toujours la raison pour
guide, elle t'aidera à te tenir loin
de ce qui est mauvais.

Equivalent français:

La raison, c'est l'intelligence
choisissant la sagesse. (*La Bible*,
Maccabées, IV, I, 15)

۱۰۰۱

○ همیشه خردمند امیدوار

نبیند بجز شادی از روزگار
(فردوسی)

L'homme qui a de la raison et
qui est toujours rempli d'espoir ne
voit dans le monde que du
bonheur.

۱۰۰۲

○ همیشه مشورت با دوستان کن

زدشمن راز دل دائم نپهان کن
(ناصر خسرو، سعادت نامه)

Consulte toujours tes amis,
mais cache toujours ton secret à
tes ennemis.

^۱ سخن زین درازی چه باید کشید
(فردوسی)

^۲ Azar: Nom du père d'Abraham (*Coran*, VI,
74)

^۳ گل است سعدی و در چشم دیگران خار است
(سعدی، گلستان، باب چهارم)

گاهی زنبور و گاهی انگبین است

(نظامی، خسرو شیرین)

Ce bas monde est ainsi capricieux : il est tantôt comme le miel, tantôt comme la guêpe.

Equivalent français :

Aujourd'hui en fleur, demain en pleurs.

۱۰۶۱.

○ هوس پختن از کودک ناتمام

چنان زشت نبود که از پیر خام

(سعدی، بوستان، باب نهم)

La laideur des passions est moins choquante chez un jeune homme que chez un vieillard courbé par les années.

۱۰۶۲.

○ هیچ زندان عاشق مشتاق را

تنگ تر از صحبت اغیار نیست

(جامی، بهارستان، روضه نخستین)

Aucune prison, pour l'amoureux ardent n'est plus étroite que la société des profanes.

۱۰۶۳.

○ هیچ صیقل نکو نداند کرد

آهنی را که بد گهر باشد

سگ به دریای هفتگانه بشوی

که چو تر شد پلیدتر گردد

(سعدی، گلستان، باب هفتم)

Aucun polissoir ne saura rendre bon un fer qui est d'une mauvaise nature. Lave sept fois un chien dans la mer, quand il sera mouillé, il en deviendra plus impur.

۱۰۵۷.

○ هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر

نشیند. (سعدی، گلستان، باب هفتم)

L'homme de talent, partout où il va, obtient de l'estime et s'assied à une place d'honneur.

Equivalent français :

Qui art a, partout part a (Prov. ancien)

۱۰۵۸.

○ هنر ها سراسر به گفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

Ce n'est pas dans un (beau) discours (que l'on rencontre) tous les talents d'un bout à l'autre; et deux cents mots n'ont pas tant de valeur qu'un acte à demi fait.

Equivalents français :

1. Un faiseur vaut mieux que cent diseurs.
2. Du dire au fait, il y a long trait.

۱۰۵۹.

○ هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی

کاین کیمیایی هستی قارون کند گدا را

(حافظ)

En temps de gêne et d'indigence efforce-toi de te divertir : aie recours à l'ivresse et à la réjouissance, car cette alchimiste de l'être fait un Crésus d'un gueux de cambuse.

۱۰۶۰.

○ هوای خانه خاکی چنین است

produira-t-il de l'orge? As-tu
jamais vu une jument accoucher
d'un ânon?

ی

.۱۵۶۸

◦ یاد داری که وقت زادن تو

همه خندان بُدند و تو گریان

آن چنان زی که وقت مردن تو

همه گریان بودند و تو خندان

(؟...)

Te souviens-tu qu'au moment
de ta naissance tout le monde était
dans la joie et toi dans les pleurs.
Vis de manière qu'au moment de
ta mort, tout le monde soit dans
les pleurs et toi dans la joie.

.۱۵۶۹

◦ یادگار مرد در جهان نه فرزند اوست

بلکه سنتهای خوب و سیرتهای نیکوست.

(جامی، بهارستان، روضه سوم)

La mémoire des hommes, en
ce monde, repose non sur leurs
enfants, mais sur leurs belles
règles de conduite et sur leurs
bonnes mœurs.

.۱۵۷۰

◦ یار هم کاسه هست بسیاری

لیک هم درد کم بود یاری

(سنائی، دیوان)

Nombreux sont les
compagnons de table, mais rares
les amis compatissants.

.۱۵۶۶

◦ هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ^(۱)

On ne jette pas de pierres sur
un arbre dépourvu de fruits.

Equivalent français :

On ne jette de pierres qu'à
l'arbre chargé de fruits.

(Variante : l'arbre qui porte des
fruits a beaucoup à souffrir).

.۱۵۶۵

◦ هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ

دشمن بتر از خوی بد نیست.

(قابوس نامه، باب ششم)

Nul trésor n'est plus précieux
que la vertu et nul ennemi pire
(plus nuisible) qu'une mauvaise
habitude.

.۱۵۶۶

◦ هیچ گنجی بی رنج نتوان یافت و هیچ

گلی بی آزار خار نتوان چید.

(ملا حسین واعظ کاشفی، انوار سهیلی)

On ne saurait trouver aucun
trésor sans peine, ni cueillir
aucune rose sans essayer la piqûre
de l'épine.

Equivalent français :

Nul pain sans peine et nulle rose
sans épine.

.۱۵۶۷

◦ هیچ گندم کاری و جو بر دهد؟

دیده‌ای انسی که که کُره خر دهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول)

Si tu sèmes du blé, cela

^۱ تو را تحمل امثال ما بیاید کرد که
(سعدی، گلستان، باب اول)

"La paix de l'âme vaut mieux que le pouvoir et la grandeur".

Hafiz, si ta paisible pauvreté a laissé sa poussière sur ton visage, Ne la lave point, cette poussière est préférable à l'or de l'alchimie.⁽¹⁾

.۱۰۷۵

○ یک دست به مصحفیم و یک دست به جام

گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام

ماییم در این گنبد فیروزه نشان

نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

(خیام)

Nous tenons dans une main le livre Saint, et dans l'autre la coupe; tantôt nous sommes tentés par ce qui est licite, tantôt par ce qui est illicite, sous cette coupole d'albatre azurée, nous ne sommes ni infidèles accomplis ni musulmans au sens plein du mot!

.۱۰۷۶

○ یک روز که خندید که سالی نگریست؟

(از مرزبان نامه)

Quel est l'être humain qui un jour a ri et qui, ensuite, n'a pas pleuré une année?

Equivalents français :

1. Tel qui rit vendredi, dimanche pleurera (Racine, *Les Plaideurs*, I, 1)
2. Tel rit le matin qui le soir pleurera.

¹ Traduction en vers français par E. N. Ghaffary (-cf. Farah, p.361)

.۱۰۷۱

○ یا مکن با پلبانان دوستی

یا بنا کن خانه ای در خورد فیل

رجوع شود به :

دوستی با پلبانان یا مکن...

.۱۰۷۲

○ یا وفا خود نبود در عالم

یا کسی اندر این زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

(سعدی، گلستان، باب اول)

Ou bien la fidélité n'a jamais existé en ce monde, ou nul ne l'a pratiquée dans ces temps-ci. Personne n'a appris de moi la science de l'arc, qu'il n'ait fini par faire de moi sa cible.

.۱۰۷۳

○ یک چشم آن نتواند دید که دو چشم

بیند.

رجوع شود به :

رأی دوکس چون رأی یک کس نباشد ...

.۱۰۷۴

○ یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

(حافظ)

Puis-je te confier le secret du soufi, ô mon cœur ?

کشد رنج و آسان خورد دیگری

(اسدی طوسی، گرشاسب نامه)

L'un se donne du mal pour amasser des choses de toute espèce et l'autre aisément vient s'en emparer.

Equivalents français :

1. L'un a battu les buissons, L'autre a pris les oisillons.
2. Le soldat combat et c'est l'officier qui porte le galon.
3. Les uns lèvent le lièvre, les autres le tuent.

.۱۵۸۰

یکی خار پای یتیمی بکند

به خواب اندرش دید صدر خجند

همی گفت و در روضه های می چمید

کز آن خار بر من چه گلها دمید!

(سعدی، بوستان، باب دوم)

Quelqu'un avait arraché une épine du pied d'un orphelin. Sadr-ed-Dīn Khodjand⁽¹⁾ vit en songe cet homme bienfaisant : il se promenait dans les jardins célestes, le front rayonnant de joie et disait : "Que de roses sont sorties pour moi de cette épine!"

.۱۵۸۱

یکی داستان گویم ار بشنوی

همانا که کارید خود بدروید

(فردوسی)

Je vous dirai une parole, si vous voulez m'écouter : vous sèmerez vous moissonnerez .

Equivalents français :

3. Même dans le rire il y a des larmes.

.۱۵۷۷

○ یک قصه بیش نیست غم عشق و وین عجب

کز هر دهان که می شنوم نامکرر است

(حافظ)

L'amour n'a qu'une seule histoire, cependant, c'est chose étrange, la même version ne me fut jamais répétée.

Equivalent français :

Il n'y a qu'une sorte d'amour, mais il y en a mille différentes copies (La Rochefoucauld, *Réflexions, ou Sentences et Maximes morales*, 74)

.۱۵۷۸

○ یکی بجهت گرگ میپرورید

چو پرورده شد خواجه را بر درید

(سعدی، بوستان، باب نهم)

Un homme avait élevé un louveteau ; l'animal grandit et déchira son maître.

Equivalents français :

1. Elever des méchants, c'est couvrir son malheur (F.J. Desbillons, *Fables*, I, 21)
2. Réchauffe un serpent dans ton sein, il te mordra.
3. Dépends un pendard il te pendra (Gabriel Meurier, *Notables Enseignements, Adages et Proverbes* [1568])
4. Nourris un louveteau, il te dévorera (Prov. d'origine grecque.-Cf Théocrite, *Idylles*, V, 37)

.۱۵۷۹

○ یکی چیز گرد آرد از هر دری

¹ Soufi célèbre originaire de Khodjand, assassiné en 592 de l'hégire.

۱۰۸۳.

○ یکی را که عادت بود راستی

خطایی رود در گذارند از او

وگر نامور شد به قول دروغ

دگر راست بارور ندارند از او

(سعدی، گلستان، باب هشتم)

Si quelqu'un, qui est habitué à dire la vérité, commet une erreur, on la lui pardonnera. Mais, s'il est devenu célèbre pour son manque de véracité, dorénavant on ne le croira plus, même s'il dit la vérité.

1. On récolte ce qu'on a semé.
2. Chacune recueillera ce qu'il a semé.

۱۰۸۲.

○ یکی را که در بند بینی مخند

مبادا که روزی درافتی به بند

(سعدی، بوستان، باب هشتم)

Ne souris pas de pitié à la vue de l'homme captive dans les entraves, et redoute d'y tomber un jour à ton tour.

بخش دوم

**قطعات برگزیده از آثار حکمی و اخلاقی
سرایندگان و نویسندگان بزرگ ایران
با ترجمه فرانسوی آنها**

**QUELQUES
RÉCITS ANECTODIQUE
ET MORAUX**

en poésie ou en prose

**choisis des textes littéraires persanes
et traduits en français par
l'auteur et les grands orientalistes**

۱

قطعات برگزیده

از

آثار قدما

حکایت پیرزال و دخترش مهستی
(غریزه حفظ حیات)

<p>مهستی نام دختری و سه گاو گشت روزی ز چشم بد نالان شد جهان پیش پیر زن تاریک که نیازی جز او نداشت دگر پیش تو باد مردن مادر پوز روزی به دیگش اندر کرد آن سر مرده ریگش اندر دیگ سوی زالک شتافت از مطبخ بانگ برداشت پیش گاو نیل من یکی زال پیر و محنتی ام اینک او را بسر مرا شاید من درستم، مرا بدو مشمار چون بلا دید در سپرد او را هیچ کس مر تو را نباشد هیچ</p>	<p>داشت زالی به روستای تکاد نو عروسی چو سرو تر بالان گشت بد زش چو ماه نو باریک دلش آتش گرفت و سوخت جگر زال گفتی همیشه با دختر از قضا گاو زالک از پی خورد ماند چون پای مقعد اندر ریگ گاو مانند دیوی از دوزخ زال پنداشت هست عزرائیل که ملک موت من نه مهستی ام گرتو را مهستی همی باید اوست بیمار، من نیم بیمار بی بلا نازنین شمرد او را این بگفتم..... تا بدانی که روز بیچایبج</p>
--	---

(سنائی، حدیقه الحقیقه)

LA TERREUR DE LA MORT

Une vieille, habitant au canton de Tékâv, avait trois bœufs. Sa fille, appelée Mahsati, jeune femme élancée comme un jeune cyprès, un jour se lamenta nappée du mauvais œil; et sa face semblable à une pleine lune, s'émaciait autant que le premier quartier. L'univers devint sombre au regard de la vieille; son cœur se consuma et son foie s'enflamma : au monde, elle n'avait d'amour que pour sa fille. Un jour, un de ses bœufs, en quête de pâture, mit son museau dans la marmite, d'aventure : le stupide animal y resta, tête prise, tout comme un pied boiteux, enlisé sans le sable; et ce bœuf, tel un diable échappé de l'enfer, sortit de la cuisine et fondit sur la vieille. Or celle-ci, croyant que c'était Azraël, s'écria, s'adressant à cette grosse bête: "Archange de la mort! Ce n'est pas Mahsati, ce n'est que moi, la vieille éprouvée par le sort; si donc c'est Mahsati, ma fille, qu'il te faut, la voici! Prends la donc si cela te convient; je ne suis pas malade et c'est elle qui souffre; je me porte

fort bien; ne me prends pas pour elle." Sa fille lui semblait charmante avant l'épreuve; en face du malheur, elle livra sa fille; contemplant sa beauté, elle se réjouissait ; mais subissant l'effet d'une mauvaise idée, elle l'abandonna. J'ai conté cette histoire pour que tu saches bien qu'au temps de la détresse aucun être n'aura de valeur à tes yeux.

Traduction de Henri Massé
(*Anthologie persane*, pp. 95 et 96)

حسین آزاد در سال ۱۹۰۹ م . در کتاب *L'Aube de l'Espérance* ترجمه دیگری از این داستان به زبان فرانسه داده است که نقل آن در این جا شاید برای اهل تحقیق بی‌فایده نباشد :

LA FILLE MALADE, LA VIEILLE DAME ET LA VACHE GOURMANDE

Une vieille femme, dans le village de Tekâv, possédait trois vaches, et avait une fille appelée Mahsati;

Une fraîche beauté qui grandissait comme un jeune cyprès. Un jour, par l'effet du mauvais ciel, elle tomba malade.

La pleine lune de son visage devint mince comme le croissant; le monde s'obscurcit aux yeux de la vieille femme.

Son cœur se mit à brûler et son foie se consuma, car elle n'avait point d'autre affection que cette enfant.

La vieille disait toujours à sa fille : " Puisse ta mère mourir avant toi!"

Par hasard, la vache de la dame, cherchant quelque chose à manger, mit un jour son museau

Alors, sa maudite tête resta prise dans cette marmite, comme les pieds d'un homme perclus, dans le sable.

La vache, tel un démon échappé de l'enfer, sortit de la cuisine et courut vers la vieille.

Celle-ci s'imagina que c'était Azrâîl, et dans son épouvante elle se mit à crier:

"O Ange de la mort! je ne suis pas Mahsati; je suis une infortunée vieille femme,

"Je me porte bien, moi, et ne suis nullement malade; pour l'amour de Dieu, ne me confonds pas avec elle!

"Si c'est Mahsati qu'il te faut, la voilà, emporte-la, j'y consens.

"Je me retire, arrange-toi avec ma fille; va de son côté, ne t'occupe point de moi."

En l'absence du péril, elle prétendait l'aimer; mais quand elle vit le malheur elle l'abandonna.

Car, sache-le bien, à l'heure de la grande épreuve, personne ne te sera d'aucun secours, *personne!*

بهلول در قبرستان

در زمستان یک شبی بهلول مست
سائلی گفتش که سرداری به راه
گفت دارم سوی گورستان شتاب
می‌روم چون گور او پر آتش است
آن یکی را این چنین مرگی بود
ظلم آتش در درونت افکند
پای در گل می‌شد و کفشی به دست
تو کجا خواهی شدن زین جایگاه
زانکه آن جا ظالمیست اندر عذاب
گرم کردم زآنکه سرما ناخوش است
و آن دگر را مرگ او برگی بود
در میان خاک و خونت افکند

(عطار، مصیبت نامه)

Par une nuit d'hiver, Bohloul*, enivré et soûl,
Tomba dans le bourbier, ses souliers à la main.
Quelqu'un lui demanda: "Avez-vous idée de la route?
Où voulez-vous aller en sortant d'ici?"
Il répondit: " Je me hâte vers le cimetière;
Il y a un pécheur qui y est torturé.
C'est là que je vais; sa tombe est pleine de feu.
Là je me chaufferai, je trouve ce froid désagréable."
Un homme souffre la mort de cette façon déplorable
Alors que pour un autre la mort est bonne pourvoyeuse.
Le péché met le feu à votre être même,
Il vous plonge profondément dans la boue et le sang.

(*Attâr, *Le Livre de l'Epreuve*)

Voici une autre histoire de ce fou-avisé que nous raconte Attâr:

Un jour, Bohloul se mit à frapper les tombes avec un bâton tant et si bien qu'il le brisa.

On lui dit: "Homme tourmenté, pourquoi frapper ainsi ces tombeaux?"

Il répondit: "[c'est parce que] ces gens disparus se sont endormis après avoir tenu mille propos mensonges."

حکایت دیگری از بهلول

مگر بهلول چوبی داشت در دست
که بر هر گور می زد تا که بشکست
بدو گفتند: ای مرد پر آشوب
چرا این گورها را می‌زنی چوب؟
چنین گفت او که: این قومی که رفتند
دروغ بی عدد گفتند و خفتند

(عطار، الهی نامه، مقاله نهم)

*Bohloul: Sage légendaire à l'apparence de fou.

IDIOTIE DU FILS DU ROI

Un roi avait confié son fils aux hommes de l'art, afin qu'on lui apprît les sciences de l'astronomie, de la géomancie et autres. Il y était passé maître, malgré son incapacité et son peu d'intelligence. Un jour, le roi prit une bague dans sa main et, voulant éprouver son fils, lui demanda: " Dis-moi ce qui est dans ma main?". Il répondit: " Ce que tu as dans la main est quelque chose de rond, jaune et creux." Le roi dit: "ces indices sont justes, mais dis-moi ce que c'est en réalité?" - "Ce doit être un tamis", répondit le prince. Le roi dit: "Mais enfin tu as donné tant d'indices précis que la raison reste stupéfaite de la puissance de tes études et de ta science. Comment ne comprend-tu pas qu'un tamis ne peut être contenu dans une main?"

RUMI (Djalal-ud-Din), *Le Livre du Dedans*,
Traduction de Eva de Vitray-Meyerovitch, p.

229

بلاهت پسر پادشاه

پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم و نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته با کمال کودنی و بلاهت، روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت فرزند خود را امتحان کند. گفت: بیا بگو در مشت چه دارم. گفت: آنچه داری گرد است و زرد است و مجوف است پادشاه گفت: چون نشانه‌هایش را راست دادید پس حکم کن که آن چه چیز باشد. گفت: می‌باید که غریب باشد. گفت: آخر این چندین نشانه‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت و تحصیل و دانش این قدر بر تو چون فوت شد که بدانی در مشت غریب ننگند.

(مولوی، فیه مافیه)

بر سر خاکی بزاری خفته بود
دید او را خفته وز خود رفته باز
بست آن بر آستین عاشق او
رقعه برخواند و بر او خونبار شد
خیز اگر بازارگانی سیم گوش
بندگی کن تا به روز و بنده باش
خواب را در دیده عاشق چه کار
شب همه مهتاب پیماید به سوز
کم زن اندر عشق ما لاف دروغ
عاشقش گویم ولی بر خویشتن
خواب خوش بادت که نااهل آمدی
(عطار، منطق الطیر)

عاشقی از فرط عشق آشفته بود
رفت معشوقش به بالینش فراز
رقعهای بنوشت چُست و لایق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد
این نوشته بود کای مرد خموش
ور تو مرد زاهدی شب زنده باش
ور تو هستی مرد عاشق شرم دار
سرد عاشق باد پیماید به روز
چون نه اینی و نه آن ای بی فروغ
گر بخشید عاشقی جز در کفن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی

L'AMOUREUX SOMNOLENT

Un amoureux, troublé dans son esprit par l'excès de son amour, s'endormit en gémissant sur un tertre tumulaire. Sa maîtresse passa auprès de l'endroit, où il reposait sa tête, et elle le trouva endormi et privé de sentiment. Elle lui écrivit tout de suite un billet propre à la circonstance, et elle l'attacha à la manche de son amant. Lorsque celui-ci se réveilla de son sommeil, il lut la lettre, et son cœur fut ensanglanté, car il y était écrit : "Ô toi qui es muet! Lève-toi, et, si tu es un marchand, travaille à gagner de l'argent ; si tu es un abstinant, veille pendant la nuit, prie Dieu jusqu'au jour et sois son esclave; mais, si tu es amoureux, sois honteux. Qu'a le sommeil à faire avec l'oeil de l'amant? Il mesure le vent¹ pendant le jour, et représente pendant la nuit, par son cœur brûlant, l'éclat de la lune. Comme tu n'es ni ceci ni cela, ô toi qui es dépourvu de tout éclat! ne te vante pas faussement de m'aimer. Si un amant peut dormir ailleurs que dans son linceul, je appellerai amant, mais de lui-même. Puisque tu es arrivé à l'amour par la folie, que le sommeil te soit favorable! Mais tu es indigne d'aimer."

Aṭṭār, *Mantic Uṭṭair* ou *Le Langage des Oiseaux*, p. 196

(Traduction de Garcin de Tassy)

¹ Il mesure le vent, c'est-à-dire : "Il s'occupe des choses futiles" (Note de Garcin de Tassy)

L'HOMME HEUREUX

Un vieux fagotier, vêtu d'une bure rude,
Portait sur son dos une brassée d'épines,
Clopin-clopant, il allait,
A chaque pas remerciant Dieu :
"Ô toi, l'ordinateur de cette haute roue céleste,
Ô toi qui choies les cœurs misérables,
Lorsque mes yeux s'abaissent du col au pan de
mon vêtement.
Quelle grâce ne m'as-tu point accordée?
Tu as ouvert la porte de la félicité devant mon
visage;
Tu as posé sur mon front la couronne de l'honneur.
Je ne suis point capables de te louer assez ;
Ni de percer assez de perles pour te remercier de
tes dons
Un jeune homme, fou de sa jeunesse,
Et qui faisait galoper le *Rakhch* de la
présomption, de loin,
Vint à entendre ces actions de grâce.
Il dit : " Veux radoteur, tais-toi!
Tu as passé ta vie à ramasser des ronces
Et ne sais ce que sont honneur ou vilénie!"
Et le vieux de répondre : "où trouverais-je plus
d'honneur
Qu'à ne point poser mon oreiller à ta porte,
En te demandant déjeuner ou dîner
Et le pain et l'eau pour me nourrir et me
désaltérer?
Je remercie Dieu de ne point m'avoir créer vil,
De ne point m'avoir mis à la merci d'un être aussi
méprisable que toi,
Il m'a point précipité sur le chemin de la cupidité,
Il ne m'a fait esclave ni du seuil du roi, ni de
celui du mendiant!"

(*Anthologie de la poésie persane*, tard. de G. Lazard,
R. Lescot et H. Massé, pp. 273-4)

مرد خوشبخت

خارکش پیری با دلق درشت
پشته خار همی برد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی داشت
هر قدم دانه شگری می کاشت
کای فرازنده این چرخ بلند
وی نوازنده دل‌های نژند
کنم از جیب نظر تا دامن
چه عزیزی که نکردی با من
در دولت به رُخم بگشادی
تاج عزت به سرم بنهادی
حد من نیست ثنایت گفتن
گوهر شکر عطایت گفتن
نوجوانی به جوانی مفرور
رُخش پندار همی راند ز دور
آمد آن شکرگزاریش به گوش
گفت: ای پیر خرف گشته، خموش!
عمر در خارکشی باخته ای
عزت از خواری نشناخته ای
پیر گفتا که چه عزت زین به
که نیم بر در تو بالین نه
کای فلان چاشت بده یا شام
نان و آبی که خورم و آشام
شکرلله که مرا خوار نساخت
به خسی چون تو گرفتار نساخت
به ره حرص شتابنده نکرد
به در شاه و گدا بنده نکرد

(جامی، *سجده الابرار*)

L'AIGLE BLESSE

از ماست که بر ماست

Un aigle, d'un rocher, prit un jour son essor; pour atteindre sa proie il déploya ses ailes; orgueilleux de les voir si droites, il disait : "Sous mon aile aujourd'hui, je maintiens l'univers! De mon regard perçant, quand j'arrive au zénith, j'aperçoit un cheveu, fut-il au rond des mers. Qu'un moucheron s'agite au sommet d'un brin d'herbe, mon regard surprendra cet humble mouvement. Qui pourrait, comme moi, courir le vaste monde? Le griffon, le phénix en seraient-ils capables?" un bon archer, soudain, depuis son embuscade, sur l'aigle décocha la flèche de destin. Cet engin meurtrier se ficha dans son aile, le rejeta du ciel pour tomber sur la terre. Le pauvre, palpitant, à plat comme un poisson, rouvrit les yeux, jeta ses regards en tous sens. Il fut surpris qu'un fer au bout d'un bois fut cause de cet élan rapide, impétueux et tranchant. Mais y regardant bien, il vit sa propre plume. Alors il s'écria : "Pourquoi donc me plaindrais-je? Ce dont je suis blessé m'est venu de moi-même"

Traduction de Henri Massé
(*Anthologie persane*, p. 86)

On trouve ce même récit chez Esope sous le titre de "L'aigle et la flèche"

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت :
امروز همه روی زمین زیر پر ماست
گر اوج بگیرم بهرم از نظر شید
می بینم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمائی
تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست
بر بال عقاب آمده آن تیر جگر دوز
وز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
و آنگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوب است و ز آهن
این تیزی و تندى و پریدنش کجا خاست
زی تیر ننگه کرد و پر خویش برو دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو، دیوان)

ازوب شاعر مشهور یونانی همین مضمون را در قرن ششم قبل از میلاد در یکی از قابله‌های خود تحت عنوان «عقاب و پیکان» به رشته نظم کشیده است و

Voici deux versions différentes de ce récit en français:

ما در این جا ترجمه فرانسوی دو روایت از داستان مذکور را ذیلاً جهت استفاده خوانندگان نقل می کنیم:

L'ALGLE FRAPPÉ D'UNE FLÈCHE⁽¹⁾

Un aigle s'était perché au faite d'un rocher à l'affût des lièvres. Un homme le frappa d'une flèche, et le trait s'enfonça dans sa chair, et la coche avec ses plumes se trouva devant ses yeux. A cette vue, il s'écria : "C'est pour moi un surcroît de chagrin de mourir par les propres plumes."

L'aiguillon de la douleur est plus poignant, quand nous sommes battus par nos propres armes.

L'Agile percé d'une flèche⁽²⁾

L'agile à sa mort se plaint d'avoir contribué,
Ayant fourni la plume, au trait qui l'a tué
On souffre bien de l'amertume
A périr par sa propre plume.

Une aigles s'arracha quelque plumes et les laissa tomber à terre. Un chasseur les ramassa, ensuite il les ajusta au bout d'une flèche, et de cette même flèche perça l'aigle. Hélas! disait l'oiseau comme il était sur le point d'expirer, je mourrais avec moins de regret, si je n'avais été moi-même, par mon imprudence, la première cause de ma mort.

L'aigle mal-à-propos travaille à se détruire:
Hommes, soyez moins foux,
Pesez tout ce qui peut vous nuire,
et ne fournissez point des armes contre vous.

¹ et ² versions tirés des ouvrages suivants:

¹ و ² ترجمه فرانسوی دو روایت فوق از دو کتاب زیر نقل شده است:

1. Esope, *Fables*. Texte établi et traduit par Emile Chambry. Edition bilingue, Paris, Société d'Édition "Les Belles Lettres", 1967.
2. Esope, *Fables*, Edition illustrée de 1801, (Collection "Les Introuvables"), Paris, 1985

با توجه به قطعه «عقاب و پیکان» اثر ازوپ این سؤال پیش می‌آید که آیا ناصر خسرو مضمون حکایت خود را از مأخذ یونانی (البته از طریق ترجمه‌های عربی آنها) اخذ کرده و در نقل داستان منظوم خود بطور مستقیم از ازوپ الهام گرفته و بعد به مدد قریحه خویش در آن تصرف کرده و به آن شاخ و برگ داده، و یا آنکه اصولاً چنین مضمونی از ابداعات خود او بوده است؟ هرگاه صورت اول قضیه را که معقول تر به نظر می‌رسد بپذیریم از مقایسه داستان «عقاب و پیکان» اثر ازوپ با قطعه منظوم ناصر خسرو می‌توانیم بگوییم که حکایت منظوم ناصر خسرو نه تنها از لحاظ شکل و قالب و طرح زمینه داستان صورتی منطقی تر و طبیعی تر دارد از لحاظ شیوه بیان و ترکیب سخن بسی لطیف تر و زیباتر است.^(۱)

^۱ شاید بی‌فایده نباشد که در این جا اضافه کنیم که طبرانی اصفهانی شاعر معروف دوره سلجوقیان نیز در اواخر قرن پنجم هجری مضمون همین حکایت را در قصیده معروف خود «لامیه المجه» نقل کرده است. با این تفاوت که به جای «عقاب» کلمه «غراب» را به کار برده است.

در تواضع

این چه جاهست و جلالت که تو راست
 نه ز چشمت به فقیران نظری
 وین چه طغیان و ضلالت که تو راست
 نه ز پایت به اسیران گذری
 پُری از خویش وز جز خویش تُهی
 از همه در نظر خویش بهی
 حکم بر عاقبت کار بود
 جز خدا ز آن که خبردار بود؟
 بادِ پندار برون کن ز دماغ
 کت ازین باد شود کشته چراغ
 مرد سرکش ز هنرها عاریست
 پشت خم خاصیت پُرباریست
 شاخ بی میوه کشد سر به قیام
 شاخ پر میوه شود خم به سلام
 سرفرازی مکن از کیسه پُری
 که بود کار فلک کیسه بُری
 سرنهادهن که نه از بهر خداست
 سرنگونی ز پی نفس دعاست
 سگ پی لقمه چو دم جنباند
 عاقل آن را نه تواضع خواند
 بهتر از سبلت آن کس دم سگ
 که برو بهر طمع جنبد رگ
 هر تواضع که پی منفعت است
 از خسان آن نه تواضع صفتا است
 طمع از خلق گدایی باشد
 گر هم حاتم طائی باشد
 ز اوّل و آخر خود یادی کن
 خویش را هم خود ارشادی کن

(جامی، سیحہ الاسرار)

HUMILITE

Quels sont ces grands airs et cette dignité que tu affectes là?
 et que signifient cette rébellion et cet égarement?

Tes yeux n'accordent pas un regard aux malheureux et tes
 pieds ne font point un pays vers les prisonniers.

Tu es plein de toi-même, et vide de tout ce qui n'est pas toi;
 et tu parais, à tes propres yeux, supérieur à tous.

Mais les choses ne se jugent que par la conclusion; et qui
 donc la connaît, hormis Dieu?

Chasse de ton cerveau le vent de la vanité car c'est ce vent-là qui éteindra ton flambeau!

L'homme réfractaire est dépourvu de tout mérite ; le dos courbé appartient à ceux qui sont amplement chargés.

La branche stérile se redresse et lève la tête ; le rameau chargé de fruits se courbe, comme pour saluer.

Ne fais point le glorieux parce que tu as la bourse pleine ; car le Destin fait sa profession de couper les bourses.

Mais, courber la tête autrement que pour (plaire à) Dieu, c'est s'abaisser au profit de la concupiscence perfide.

Quand le chien, pour obtenir un morceau, remue la queue, le sage n'appelle point cela de l'humilité.

La queue de ce chien est préférable aux moustaches de l'homme dont la cupidité fait battre les artères.

Tout acte de soumission qui tend à un profit n'est point de l'humilité, mais le fait des gens vils.

Demander aux hommes, c'est mendier ; quand bien même ils seraient les égaux de Hâtèm Tâÿ⁽¹⁾

Pense plutôt à ton origine et à ta fin ; guide-toi dans la connaissance de toi-même.

DJAMI, *Sèbhèt-ol-Abrâr*
Traduction de Hoceyn-e Azad

¹ Voir note I, p. 243.

DIGNITE DE L'HOMME

Le corps de l'homme est respectable par l'âme qui est propre à l'homme. Ce n'est pas un joli costume qui symbolise humanité. Si l'homme n'était que par l'œil, la langue, l'oreille et le nez, en quoi donc différerait-il d'un dessin tracé sur un mur? Manger, dormir, désir, colère sont bruit, ignorance et ténèbres ; et l'animal n'a notion ni d'âme ni d'humanité. Sois un homme en réalité; sinon tu n'es qu'un perroquet qui dira les mêmes paroles dans la langue d'un être humain. Tu as vu l'oiseau s'envoler ; donc, des entraves du désir échappe-toi car tu verras l'essor de ton humanité. N'étais-tu pas un être humain qui restait captif du démon, alors que l'ange n'atteint pas à cet état d'humanité? Si cet instinct de violence peut mourir en ton naturel, tu passeras toute ta vie avec une âme d'être humain. L'homme peut atteindre au degré où il ne voit plus rien que Dieu : considère à quelle grandeur parvient l'état d'humanité!

Sois être humain grâce aux conseils, non par toi-même, car Saadi apprit lui-même d'un autre homme ce que c'est que l'humanité.

Traduction de Henri Massé
(*Anthologie persane*, p.208)

شرف مرد

تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟
خور و خواب و خشم و شهوت، شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
به حقیقت آدمی باشن ورنه مرغ باشد
که همان سخن بگوید به زبان آدمیت
طیران مرغ دیدی، تو ز پای بند شهوت
بدرای، تا بینی طیران آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت
اگر این درنده خوبی ز طبیعتت بمیرد
همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
به نصیحت آدمی شو نه به خویشتن که سعدی
هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

(سعدی، غزلیات عرفانی)

LE MONDE VIL ET HOSTILE

O monde! Moi, je veux me séparer de toi ; je ne veux plus ouïr tes paroles trompeuses ; de ton amour envers autrui j'ai fait l'épreuve; et de l'amour de toi j'ai dérouillé mon cœur. Diras-tu quelle guerre à notre vie tu fais, et pourquoi tu combats notre prospérité? Nous diras-tu ce qu'envers toi nous avons fait, sinon manger le pain qui nous venait de toi? Vois donc! nul être vil n'est comparable à toi ; tu donnes un à un, puis tu reprends le tout. Nous ne t'avons pas dit : "Fait donc de nous tes hôtes ; ensuite sois très fort courroucé contre nous"; or, deux journées durant, tu fais de nous tes hôtes, mais ensuite tu veux la fin de notre vie. Que veux-tu donc de nous, innocents ? Que veux-tu répandant notre sang quand nous sommes sans faute?

Te verrais-je éternellement, tu resterais le même : même ciel, même onde et même terre, même monts, même mers et les mêmes forêts, toujours même laideur dans l'humeur et les actes ! Tout être humain qui a compris ton caractère ne peut te déclarer que vil et sans valeur.

Traduction de Henri Massé
(*Le Roman de Wis et Ramîn*, pp. 460 et 461)

جهان سفله و ناسازگار

جهانا، من از تو بپرید خواهم
فریب تو دگر نشنید خواهم
چو مهترت با دگر کس آزمودم
زدل زنگار مهر تو زدودم
تورا با جان ما گویی چه جنگ است
تورا از بخت ما گویی چه ننگ است
به جای تو نگویی تا چه کردیم
جز ایدر که دوتا نان تو خوردیم
نگر تا هست چون تو هیچ سفله
که یک یک داده بستانی به جمله
نه ما گفتیم ما را میهمان کن
پس آنکه دل چنان بر ما گران کن
کنی ما را همی دو روزه مهمان
پس آنکه جان ما خواهی به تاوان
چه خواهی بی گناه از ما چه خواهی
که ریزی خون ما بر بیگناهی
تو را گر جاودان بینم همینی
همین چرخ، همین آب و زمینی
همین کوهی همین دریا و بیشه
همین زشتیت کار و خو همیشه
هرآن مردم که خوی تو بداند
تورا جز سفله و ناکس نخواند

(فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین)

LE MONDE PRESTITATEUR ET
CRUEL

Ce bas-monde est un songe où nous sommes des ombres ; pourquoi désirons-nous donc tant y demeurer? Nulle stabilité n'existe en son état, l'harmonie ne se maintient point dans sa nature. Il ne connaît ni bon ni mauvais en amour, ne peut mener à bien l'amour de nul humain. Sous des aspects divers il nous montre les choses, toujours le même au fond, mais au dehors changeant. Tous ses actes sont d'un prestidigitateur : au-dedans, leur aspect est autre qu'au dehors? A quoi ressemble-t-il? Au caravansérail vers lequel, sans arrêt, viennent les caravanes ; des hôtes de passage et de tout type y entrent ; mais ce n'est point pour y rester qu'ils s'y installent. Ce bas-monde, parfois, ressemble à un archer ; il y a devant lui des flèches innombrables ; l'archer maintient tendu son arc toute l'année ; et dans l'obscurité il décoche les flèches ; de ces flèches qui sont libérées de sa main, personne ne sait où ni comment elles vont. Ou bien, imaginez une vieille assez belle qui a jeté deux cents époux au fond d'un puits ; nous cherchons son trésor au prix de cent fatigues ; il ne reste, à la fin, ni nous ni le trésor. Je ne sais ce que sont le mouvement du sort, et contre notre vie, tant de ses procédés.

جهان بی مهر و غدار

جهان خواب است و ما در وی خیالیم
چرا چندان در او ماندن سگالیم؟
نه باشد حال او را پایداری
نه طبعش را همیشه سازگاری
نه گاه مهر نیک از بد بداند
نه مهر کس بسر بردن تواند
نماید چیزهایی گونه گونه
درونش راست بیرون واژگونه
به کار بلعجب ماند سراسر
درونش دیگر و بیرونش دیگر
به چه ماند؟ به خان کاروان گاه
همیشه کاروانی را برو راه
ز هرگونه سپنجی در وی آیند
ولیکن دیرگه در وی نیابند
گاهی ماند بدان مرد کمان ور
که باشد پیش او در تیر بی مر
به زه کرده همه ساله کمان را
به تاریکی همی اندازد آن را
هر آن تیری که از دستش رها شد
ندانند کس که چون شد یا کجا شد
زنی پیراست پنداری نکو روی
که در چاه افکند روزی دو صد شوی
همی جوییم گنجش را به صد رنج
پس آنگاهی نه ما مانیم و نه آن گنج
ندانم چیست این گشت زمانه
وزو بر جان ما چندین بهانه

۲

قطعات برگزیده

از

آثار معاصران

کوشش و امید

جدا شد یکی چشمه از کوهسار به ره گشت ناگه به سنگی دچار
 به نرمی چنین گفت با سنگ سخت کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
 جناب اجل کش گران بود سر زدش سیلی و گفت: دور ای پسر!
 نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد به کنند در افتاد و ابرام کرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود کز آن سنگ خارا رهی برگشود
 به کوشش به هر چیز خواهی رسید به هر چیز خواهی گماهی رسید

(ملک الشعرا بهار، مثنویات)

Le ruisseau et le rocher

Un ruisseau jaillit du flanc de la montagne
 et sur son chemin rencontra un rocher.
 Doucement il dit à la pierre obstinée :
 "Par bonté, ô béni, laissez-moi passer."
 Le lourd rocher, au cœur sombre, à la tête dure
 lui donna un coup et dit: " Va-t-en, jeune homme,
 Je ne bougerai pas, même pour un fleuve en crue.
 Qui es-tu pour que je te cède ma place?
 Le ruisseau, nullement ébranlé par la dure réponse
 s'arrêta et commença à creuser et appuyer fermement
 Il creusa, fouilla et peina tant
 qu'à travers le bloc il creusa son chemin.
 Par l'effort vous pouvez atteindre n'importe quel but,
 arriver à toute fin que vous avez en vue.

LE LABOUREUR ET SES ENFANTS

رنج و گنج

Travaillez, prenez de la peine :
 C'est le fonds qui manque le moins.
 Un riche Laboureur sentant sa mort
 prochaine
 Fit venir ses enfants, leur parla sans
 témoins.
 Gardez-vous, leur dit-il, de vendre
 l'héritage
 Que nous ont laissé nos parents.
 Un trésor est caché dedans.
 Je ne sais pas l'endroit; mais un peu de
 courage
 Vous le fera trouver, vous en viendrez à
 bout.
 Remuez votre champ dès qu'on aura fait
 l'août .
 Creusez, fouillez, bêchez, ne laissez nulle
 place
 Où la main ne passe et repasse.
 Le Père mort, les fils vous retournent le
 champ
 Deçà, delà, partout ; si bien qu'au bout de
 l'an
 Il en rapporta davantage
 D'argent, point de caché. Mais le Père fut
 sage
 De leur monter avant sa mort
 Que le travail est un trésor.

برو کار میکن مگو چیست کار
 که سرمایه جاودانیست کار
 نگر تا که دهقان دانا چه گفت
 به فرزندان چون همی خواست خفت
 که میراث خود را بدارید دوست
 که گنجی زبیشینیان اندر اوست
 من آن را ندانستم اندر کجاست
 پژوهیدن و یافتن با شماست
 چو شد مهرمه کشتگه بر کنید
 همه جای آن زیر و بالا کنید
 نمانید ناکنده جایی زباغ
 بگیریذ از آن گنج هر جا سراغ
 پدر مُرد و پوران به امید گنج
 به کاویدن دشت بردند رنج
 به گاو آهن و بیل کردند زود
 هم این جا، هم آن و هر جا که بود
 قضا را در آن سال از آن خواب شخم
 زهر تخم برخابست هفتاد تخم
 نشد گنج پیدا ولی رنجشان
 چنان چون پدر گفت شد گنجشان

ترجمه به شعر فارسی از ملک الشعرا بهار

(دیوان بهار، مثنویات)

(La Fontaine, *Fables*, V, 9)

SATAN

Une nuit, Satan, s'étant couvert d'une apparence épouvantable, se rendit au chevet d'un jeune homme et lui dit : " Je suis la Mort, et si tu veux être épargné, tu dois courir un des trois risques suivants : ou bien tu dois tuer ton père, tel un misérable, ou bien tu dois briser la tête et la poitrine de ta sœur, ou bien tu dois boire quelques coupes de vin, pour que je renonce à te faire mourir"

Le jeune homme fut terrifié et il avait raison, car le plus fort des lions tremble devant une telle menace. Il dit alors : "Mon père et ma sœur me sont chers tous les deux. Jamais de ma vie je ne pourrai commettre un acte aussi odieux contre ces deux personnes. Mais comme, grâce au vin, je puis éviter la mauvaise action que Satan me propose, je boira le vin, et ainsi je pourrai conjurer le mal".

Il but alors quelques coupes et lorsqu'il fut complètement emporté par l'ivresse, il frappa sa sœur et tua aussi son père.

Que Dieu fasse sécher la racine de la vigne et protège l'homme contre cette source du mal!

Traduction de E. CHACOURZADEH
BOLOURI

(Loqman, Annales de Presses Universitaires
d'Iran Revue semestrielle, 13^{ème} année, n° 1,
automne-hiver 1996-97, p.82)

ابلیس

(زبان شرابخواری)

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا: «که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را

یا خود ز می ناب کنی یک دو سه ساغر
تاآنکه بیوشم زهلاک تو نظر را»

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
کز مرگ فتد لرزه به تن ضعیفم نر را

گفتا: «پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را

لکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد
می نوشم و با وی بکنم چاره شر را»

جامی دو بنوشید و چوشد خیره زمستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را.

(ایرج میرزا، دیوان)

Parmi les contes populaires français il y en a plusieurs où l'on trouve le récit d'un prêtre à qui le Diable propose de choisir un vice parmi les trois suivants : le vin, la débauche (la fornication) ou le meurtre.⁽¹⁾

Le malheureux moine qui est dans une situation pénible, et qui ne peut pas refuser la proposition du Diable, "choisit le premier vice qui lui semble le moins grave" : il boit du vin. Mais une fois gris, il se livre à la débauche, et ensuite il commet un meurtre. Ainsi, "au lieu d'un crime, il en commet trois."

En comparant l'histoire de ce prêtre avec celle du jeune homme dans le poème d'Iradj, on ne peut pas se retenir de penser que notre poète - qui connaissait bien le français - a lu ou entendu le récit du prêtre et il s'en est inspiré pour composer son poème.

در میان افسانه‌های عامیانهٔ فرانسه حکایتی وجود دارد که در آن شیطان بر کشیشی گنهکار و درمانده ظاهر می‌شود و به او می‌گوید: من تو را از این مخصوصه نجات خواهم داد مشروط بر آنکه در ازاء خدمتی که به تو می‌کنم به یکی از این سه عمل دست بزنی: یا شراب بنوشی، یا مرتکب زنا شوی و یا کسی را به قتل برسانی.

کشیش تیره بخت که از عاقبت کار خود به خاطر خطای بزرگی که قبلاً کرده سخت بیمناک است پس از بحث با شیطان ناگزیر پیشنهاد او را می‌پذیرد و تسلیم نظر وی می‌شود و بعد از تأمل بسیار، معصیت اول یعنی نوشیدن شراب را که به ظاهر از دو گناه دیگر سبکتر و عقوبتش خفیفتر است بر می‌گزیند و چند جرعه شراب می‌نوشد اما همینکه شراب نوشید مست می‌گردد و به عیش و عشرت می‌پردازد و مرتکب زنا می‌شود. در این میان شوهر زن بدکاره ای که با وی هم آغوش شده است از قضیه آگاه می‌گردد و بین او و کشیش نزاع سختی در می‌گیرد و کشیشی در طی منازعه شوهر آن زن را به قتل می‌رساند و بدین طریق به جای یک گناه مرتکب سه گناه می‌شود.

از مقایسهٔ افسانهٔ کشیش با داستان منظوم «ابلیس» چنین حدس زده می‌شود که ایرج میرزا که شاعری با ذوق بوده و به زبان فرانسه نیز آشنایی کامل داشته است، افسانهٔ کشیش را در جایی خوانده یا شنیده و از مضمون آن برای سرودن قطعهٔ منظوم «ابلیس» الهام گرفته است.

¹ Parmi ces contes on peut citer:

1. *Les trois péchés de l'ermite Waroly Somme* (en Picardie)
2. *Les trois péchés* (en Provence).
3. *Comment le moine perdit son âme* (en Ardennes).

On trouve beaucoup de proverbes français contre la consommation du vin. En voici quelques-uns à titre d'exemple :

در زبان فرانسه نیز امثال فراوانی در نکوهش باده‌نوشی و صرف شراب وجود دارد که از میان آنها می‌توان پنج مثل زیر را به عنوان نمونه نقل کرد :

1. Le vin tue plus de gens que n'en guérit le médecin.
2. **Enfant nourri de vin** Femme parlant latin
Rarement font bonne fin
3. Le vin ne connaît pas la connaissance.
4. Le vin est bon valet mais un fichu maître.
5. Quand le vin entre, la raison sort.

قلب مادر

که کند مادر تو با من جنگ
 چهره پرچین و جبین پرآزنگ
 بردل نازک من تیر خدنگ
 همچو سنگ از دهن قلماسنگ
 شهید دز کام من و تُست شرنگ
 تا نسازی دل او از خون رنگ
 باید این ساعت بی خوف و درنگ
 دل برون آری از آن سینه تنگ
 تا برد ز آینه قلبم زنگ
 نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
 خیره از باده و دیوانه ز بنگ
 سینه بدرید و دل آورد به چنگ
 دل مادر به گفش چون نارنگ
 و اندکی رنجه شد او را آرنگ
 اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
 پی برداشتن آن آهنگ
 آید آهسته برون این آهنگ
 وای پای پسرم خورد به سنگ!

داد معشوقه به عاشق پیغام
 هر کجا بیندم از دور کند
 با نگاه غضب آلوده زند
 از در خانه مرا طرد کند
 مادر سنگدلت تا زنده است
 نشوم یکدل و یکرنگ تو را
 گرتو خواهی به وصالم بررسی
 روی و سینه تنگش بَدری
 گرم و خونین به منش باز آری
 عاشق بی خرد ناهنجار
 حرمت مادری از یاد ببرد
 رفت و مادر را افکند به خاک
 قصد سرمنزل معشوقه نمود
 از قضا خورد دم در به زمین
 و آن دل گرم که جان داشت هنوز
 از زمین باز چو برخاست نمود
 دید گز آن دل آغشته به خون
 آه دست پسرم یافت خراش!

AMOUR MATERNEL

Une belle disait à celui qui l'aimait :
 "Ta mère ne cesse de me faire la guerre.
 Du plus loin qu'elle me voit,
 son front se ride et ses sourcils se froncent.
 Les yeux pleins de colère, de ses traits acérés
 elle accable mon tendre cœur.
 Elle me chasse du seuil de sa maison
 aussi brutalement que la fronde chasse la pierre.
 Tant que vivra une mère si dure,
 le miel sera coloquinte sur mes lèvres et sur les tiennes...
 Si tu veux que je sois à toi, tu dois à l'instant même,
 sans retard, sans trembler,
 T'en aller déchirer ce flanc
 et arracher le cœur de ce sien étroit,
 Puis, pour effacer la peine du mien,
 me l'apporter chaud et sanglant."
 Le misérable, amoureux insensé,
 ou plutôt criminel ignorant toute honte,
 Était ivre de vin, égaré par la drogue :
 il oublia les sentiments d'un fils.
 Jetant sa mère à terre il lui fendit le sein
 et il lui arracha le cœur,
 Puis se précipita vers la maison de sa maîtresse,
 dans le creux de sa main tenant ce cœur comme une orange.
 Par hasard il buta sur le seuil et tomba,
 se blessant légèrement au coude
 Et laissant échapper ce cœur tout chaud
 et qui gardait encore un peu de vie.
 Et lorsque, s'étant relevé,
 il s'en approcha pour le ramasser,
 Il entendit alors de ce cœur plein de sang
 sortir doucement ces paroles:
 " Mon enfant, as-tu mal à ton bras écorché?
 as-tu mal à ton pied blessé?"

Traduction de G. Lazard, R. Lescot et H. Massé
 (*Anthologie de la poésie persane*, pp. 373 et 374)

Une vingtaine d'années avant Iradj, un poète français, nommé Jean Richepin, avait publié à Paris ce récit passionnant en langue populaire sous le titre de "La chanson de la Glu". Voici cette chanson.:

Y avait un' fois un pau' gas,
Et lon lan laire,
Et lon lan la,
y avait un' fois un pau' gas
Qu'aimait cell' qui n' l'aimait pas.

Ell' lui dit : Apport' moi d'main
Et lon lan laire,
Et lon lan la,
Ell' lui dit : Apport moi d'main,
L'cœur de ta mèr' pour mon chien.

Va chez sa mère et la tue
Et lon lan laire,
Et lon lan la,
Va chez sa mère et la tue
Lui prit l'cœur et s'en courut

Comme il courait, il tomba,
Et lon lan laire,
Et lon lan la,
Comme il courait, il tomba,
Et par terre l'cœur roula.

Et pendant que l'couer roulait,
Et lon lan laire,
Et lon lan la,
Et pendant que l'cœur roulait
Entendit l'cœur qui parlait.

Et l'cœur disait en pleurant,
et lon lan laire,

تقریباً سی سال پیش از ایرج میرزا شاعری فرانسوی به نام Richepin این داستان جذاب و هیجان انگیز را در قالب ترانه ای تحت عنوان «ترانه گلو (Glu)» بدین صورت چاپ و درباریس منتشر ساخته است:

Et Ion lan la,
 Et l'œœur disait en pleurant :
 T'es-tu fait mal, mon enfant?

(Chanson citée par Karimi-Hakkak
 Dans *Recasting Persian Poetry*, pp. 155-6)

D'après l'avis de certains érudits, entre autres Mohammad Dja'far-i Mahdjüb, Iradj, qui connaissait bien le français, a pris connaissance de cette chanson pendant son séjour en France ou au cours des lectures en français, en a emprunté le thème pour faire son poème passionnant.

عده ای از محققان - از آن جمله محمد جعفر
 محبوب - معتقدند که ایرج میرزا در دوران اقامت
 خود در پاریس و یا در ضمن مطالعات گوناگون
 در زبان و ادبیات فرانسه از متن این ترانه اطلاع
 حاصل کرده و چون مضمون آن را موافق طبع و
 ذوق لطیف خود یافته، قطعه «قلب مادر» را
 براساس همان مضمون به رشته نظم کشیده است.

تربیت بد سرشت

شنیده‌ام که شاهی با وزیر خود می‌گفت
 درخت تلخ ز پیوند تربیت در باغ
 مُسَلِّم است که هیچ اوستا نیارد ساخت
 وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنک
 چو این شنید ملک در خفا به حاجب گفت
 پسر تدارک این کار گریه‌یی باید
 برفت حاجب و برفور گریه‌یی آورد
 ملک به کارکنان گفت کش پیاموزند
 بیک دو هفته چنان شد که حاضران گفتند
 سپس بخواست شهنشاه وزیر را و بگفت
 بین بگریه که در پیش تخت من بر پای
 وزیر گفت : کلام شهست شاه کلام
 ولی به تربیت گریه غره نتوان بود
 درین میانه ز سوراخ خانه موشی جست
 فکند گریه ز کف شمع را و در پی موش
 فتاد شعله آتش ز شمع در ایوان
 برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش
 وزیر دامنش اندر گرفت و گفت : شها

که علم و فضل کلید خزانه گهرست
 به میوه شکرین جاودانه بارورست
 بُرنده تیغی از آهنی که بد گهرست
 به کور دادن آینه جهد بی ثمرست
 مرا به دست تو کاری شکرف در نظرست
 که بسته بر قدم همت تو نامورست
 که هر که دیدش گفتی نه گریه شیر ترست
 صنایعی که نهان در طبایع بشرست
 یکی ز آدمیان در لباس جانورست
 بین بجانوری کز بشر بلندتر است
 ستاده شمع بگف از غروب تا سحرست
 دل ملوک بفرمان حی دادگ رست
 که چون سرشت مساعد نه تربیت هدرست
 که گریه موش چو بیند ز هوش بی خبرست
 دوید هر سو چونانکه خوی جانورست
 چنانکه گفتی ایوان تنور پرش درست
 یکی فتاده ز ایوان یکی روان ز درست
 بین که تربیت بد سرشت بی اثرست!...

(ادیب الممالک فراهانی، دیوان)

LA NATURE ET L'EDUCATION

J'ai ouï qu'un roi disait à son vizir :

"Le savoir est la clé du trésor des vertus.

Un plant amer, bien greffé par le jardinier,
 deviendra pour toujours porteur de fruits sucrés."

Le vizir répondit : "Il y faut un bon naturel;

tendre un miroir à un aveugle, c'est prendre une peine inutile.

Le meilleur forgeron ne peut faire un glaive acéré
 d'un fer de piètre qualité."

Sur cette réponse le roi s'en fut secrètement dire à son chambellan
 qu'il attendait de lui un service peu ordinaire.
 "Il me faut, lui dit-il, un chat pour mener à bien mon dessein,
 dont le succès, mon noble ami, dépendra de tes soins."
 Le chambellan lui fournit aussitôt l'animal demandé,
 un maître chat que l'on eût pris pour un lion.
 Le roi donna l'ordre qu'à cette bête on apprît les talents
 que l'on dit réservés à la nature humaine.
 On fit si bien qu'après quelques semaines
 tous auraient juré voir un homme sous une dépouille animale.
 Le roi convoqua son vizir et lui dit : "Regarde une bête
 supérieure aux êtres humains.
 Vois au pied de mon trône ce chat : du matin jusqu'au soir
 il reste là tenant un flambeau dans ses griffes.
 - Les paroles des rois, répondit le vizir, sont reines des paroles,
 et leur cœur obéit au Seigneur Tout-puissant.
 Pourtant il ne faut pas faire trop de confiance au dressage d'un chat,
 car dresser est peine perdue si la nature ne s'y prête."
 A cet instant un rat sortit de quelque trou.
 Quand un chat voit un rat, il n'est plus de raison qui tienne.
 Notre chat, jetant le flambeau, bondit de tout côté
 pour attraper le rat, selon la nature féline.
 Du flambeau cependant le feu se propageait
 à la salle du trône : bientôt c'était une fournaise.
 Le roi nu-pieds fuyait avec ses courtisans,
 sortant qui par la porte et qui par la fenêtre.
 "O roi dit le vizir en retroussant sa robe, de l'éducation,
 quand le naturel est mauvais, vois-tu les effets maintenant?"

Anthologie de la poésie persane, trad.
 G. Lazard, R. Lescot et H. Massé, pp. 367-8

En lisant ce poème on est frappé de la similitude qu'il y a entre le récit développé par Adib ul-Mamalik et l'"explication" que nous donne l'auteur des *Proverbes au Vilain*⁽¹⁾ pour le proverbe "Mieux vaut la nature que la nourriture".

کسانی که بیش و کم به زبان و ادبیات فرانسه آشنایی داشته باشند پس از خواندن قطعه منظوم «تربیت بد سرشت» بی‌درنگ به یاد حکایتی می‌افتند که شاعری گمنام در اواخر قرن دوازدهم میلادی در مجموعه‌ای از امثال عامیانه فرانسه رایج در قرون وسطی به عنوان شرح و توضیح دربارهٔ مثل

Est-ce que Adib ul-Mamalik a emprunté l'histoire du "chat à la chandelle allumée" au proverbe mentionné ci-dessus, proverbe qui a déjà été en vogue en France au moyen âge? Peut-être ce récit a-t-il été connu aussi bien en Orient qu'en Occident à l'époque où vivait Adib, et celui-ci l'ayant trouvé à son goût, l'a mis en vers.

Mieux vaut nature que معروف معروف و اثبات این که «تربیت در سرشت بد بی اثر است» نقل کرده است،^(۱) آنگاه بی اختیار این سؤال برای آنان پیش می آید که آیا ادیب الممالک حکایت «گرچه شمع بر کف» را از طریق منابع عربی و یا بطور مستقیم از افسانه‌های اروپایی اقتباس کرده یا آنکه حکایت مزبور در زمان حیات وی در ایران و بطور کلی در مشرق زمین نیز شایع بوده است و ادیب الممالک آن را در جایی شنیده و یا در کتابی خوانده و چون داستان مذکور را مطابق طبع و سلیقه خود یافته با استفاده از مضمون آن و به مدد قریحه ذاتی و ذوق لطیف خود قطعه زیبای «تربیت بد سرشت» را به نظم کشیده است.

۱. C'est un recueil de proverbes populaires composé vers 1275 par un poète anonyme. Il se compose d'une suite de sixains (six vers de six syllabes) terminé chacun par un proverbe précédé d'une petite explication et accompagné de la formule "Ce dit le vilain". Voici le sixain où se trouve l'histoire du chat concernant le proverbe "Mieux vaut nature que nourriture" :

۱ این مجموعه که مقارن سال ۱۲۷۵ میلادی توسط شاعری گمنام سروده شده مرکب است از یک سلسله قطعات منظوم شش بیتی به نام sixain که همه بر یک وزن هستند و در شکل برابرنه و در آغاز هر یک از آنها شاعر برای روشن ساختن معنی و مفهوم مثل داستانی کوتاه آورده و یا شرح مختصری بیان داشته و سپس ضرب المثل مورد نظر را نقل کرده است و در پایان کار نیز در بیتی مستقل به عنوان «برگردن» چنین گفته است: «این را می گوید مرد روستایی». قطعه «شنش بیستی» که شاعر گمنام فرانسوی مثل فوق و داستان «گرچه شمع بر کف» را در آن گنجاینده در کتاب فوق بدین صورت آمده است :

"L'on peut bien par usage (= par l'éducation)
Faire le chat si sage
Qu'il tient [en gueule] la chandelle ardant (= allumée)
Mais il ne sera jamais si bien appris
Si il voit la souris
Qu'il n'y aille aussitôt.
Mieux vaut nature que nourriture (= la nature a plus de force que l'éducation).

Ce dit le Vilain."

(Proverbes au Vilain, cité par Jaques Pineaux dans proverbes et dictons français, Ed. P.U.F, coll. "Que sais-je ?", 7^{ème} éd., Paris, 1979, P.15)

چرند و پرند

(از مقالات دهخدا در روزنامه «صور اسرافیل»)

خدا رفتگان همه را بیمارزد پدر من خدا بیمارز مثل همه حاجی‌های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلوش پایین نمی‌رفت اما خدا بیمارز نتم جور اقام نبود او می‌گفت مال مرد به زن وفا نمی‌کند. سلوار مرد که دو تا شد فکر زن نو می‌افتد. از این جهت هنوز اقام پاش به سرکوجه نرسیده بود که می‌رفت سرپشت بام زنه‌ای همسایه را صدا می‌کرد «خاله ربابه هو!... آجی رقیه هو! ننه فاطمه هو هو هو! انوقت یکدفعه می‌دیدم اطاق پر می‌شد از خواهر خوانده‌های نتم انوقت نتم فوراً سماور را آتش می‌کرد آب غلیان را هم می‌ریخت می‌نشست با آنها درددل کردن مقصود از این کار دو چیز بود یکی خوش‌گذرانی دیگری آب بستن به مال خدابیمارز بابام که سلوارش دو تا نشود. حالا درد دلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی به آن جاها هم شاید برسیم مطلب این‌جاها نیست مطلب اینجاست که گاهی نتم در بین اینکه چانه‌اش خوب گرم شده بود و پُک‌های قائم به غلیان میزد چشمش به من می‌افتاد می‌گفت هان وربریده گوشاترا درست و اکن ببین چی می‌گند بازبابات از در نیامده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن والله اگر گفتم همسایه‌ها آمده بودند این جا گوشتهای تنت را با دندانم تیکه تیکه می‌کنم. من در جواب نتم می‌خندیدم. می‌گفت الهی روی تخته مُرده شور خانه بخندی. بعد رو می‌کرد به خواهر خوانده‌اش می‌گفت والله انگار می‌کنی بچه هوممه هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی نهنم بچش را می‌شناخت من همان از بچگی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمی‌شد. از اول همین طور خواجه به ده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز بابام هنوز یک پاش توی هشتی بود که داد می‌زدم داداش. خدا بیمارز می‌گفت باقیش را بگو. می‌گفتم امروز باز زنای همساده‌ها مون آمده بودند این جا نتم برائون سماور آتیش کرده بود. خدا بیمارز اقام اخماش را می‌کرد تو هم، نتم هم یک کمی زیر چشمی به من برپر نگاه می‌کرد اما پیش روی اقام که جرئت نداشت سر این حرف کتکم بزند. اما من خودم تنم را برای کتک چرب می‌کردم برای آنکه می‌دانستم هر جووری باشد یک بهانه‌ای پیدا می‌کند و کتکه را می‌زند. راستی راستی هم اینطور بود ده دقیقه نمی‌کشید که می‌دیدم نتم هجوم می‌کشید سر من می‌گفت وربریده آخر من این کفن مانده‌ها را دیروز شستم. باز بردی توی خاک و خلا غلطاندی، الهی گفت بشد ببین من از عهده تو وروجک برمی‌آم؟

آنوقت لپهای مرا می گرفت. هر قدر زور داشت می کشید چند تا سقلمه هم از هر جام می آمد می زد. آخرش که اقام می آمد مرا از دستش بگیرد. بیشتر حرصش درمی آمد بازو هام را گاز می گرفت. بله بازو هام را گاز می گرفت. هنوز جای آن گازها در بازوهای من هست. بیشترها هر وقت من جای این گازها را می دیدم نَنَم یادم می افتاد برایش خدا بیامری می فرستادم. اما حالا نمی دانم چرا هر وقت چشمم به آنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

(به نقل از « صوراسرافیل » شماره ۱۱ ، ص ۶)

Dehkhodâ: *Ācarand parand*, texte 4

Dieu pardonne à tous les défunts! Feu mon père, comme les *Hâjjis* de partout, était économe. C'est-à-dire qu'il était très près de ses sous. Mais ma défunte mère n'était pas du genre de mon père. Elle avait coutume de dire que la fortune d'un homme ne réussit guère à sa femme. "Dès qu'il acquiert un peu de bien, disait-elle, l'homme songe déjà à prendre une autre femme".

Aussi, mon père n'avait-il pas sitôt mis le pied dans la rue qu'elle montait sur le toit pour appeler ses voisines : "Oh, Xâle Rabâbe! Ohé! Abji Raqye... Ooooooooooh ! Nâne Fâteme ! " Je voyais aussitôt notre salle de séjour se remplir des sœurs adoptives de maman. Ma mère se dépêchait alors d'allumer le samovar, versait de l'eau dans le narguilé et s'asseyait avec ses amies pour déballer ensemble tous leurs soucis.

Il y avait deux raisons à leur conduite : c'était tout d'abord une façon de prendre du bon temps et ensuite, une occasion de gaspiller le bien de mon défunt père et lui éviter ainsi de penser à une autre femme! Ce que c'était ces soucis, laissons ça pour l'instant... Peut-être y viendrons-nous aussi, mais ce n'est pas notre propos.

Nous en étions au fait que ma mère, parfois, lorsqu'elle était en verve et tirait de bonnes bouffées du narguilé, jetait les yeux sur moi en disant : "Hein ! petit morveux ! Ouvre bien les oreilles et écoute ce qu'on te dit : ton père n'aura pas sitôt franchi la porte que tu vas encore tout lui raconter. *Vâllâh* ! Si tu lui dis que les voisines sont venues, de mes propres dents, je ferai de toi de la chair à pâté." Je répondis à ma mère par un éclat de rire. "Dieu ! disait-elle, puisses-tu rire sur la table de la morgue !" Puis, se tournant vers ses sœurs adoptives : " *Vâllâh* ! vous

croyez, leur disait-elle, qu'il est le fils de ma *havu* et que je n'ai pas d'yeux pour le surveiller !"

En vérité, ma mère connaissait bien son fils. Depuis mon enfance, et maintenant encore, je n'ai jamais pu tenir le secret de personne. Depuis le début, j'ai toujours été un mouchard. Cette fois-là encore, on aurait dit que je n'avais même pas la patience d'attendre que mon père eût mis un pied sous le porche pour crier: "mon cher papa!" "Dis la suite répondait-il". "Aujourd'hui, lui disais-je, les voisines sont encore venues et maman leur a allumé le samovar". Mon père se renfrognait et ma mère, du coin de l'œil, me fusillait du regard. Mais devant mon père, elle n'osait pas me battre pour ces paroles.

Cependant, je me frottais le corps en prévision des coups, car je savais que de toute façon, ma mère trouverait un prétexte pour me battre. Et vraiment, tout se passait rigoureusement ainsi. Dix minutes n'étaient pas encore écoulées que je voyais ma mère passer à l'attaque et me jeter à la figure : "Petit morveux ! Bon sang ! J'ai lavé hier les derniers linceuls qui restaient. Tu les auras encore emportés pour les rouler dans la poussière. Dieu ! si je pouvais t'enterrer avec ! Tu vas voir un peu, je m'en vais faire ton éducation! " Elle me prenait alors les joues et les pinçait de toutes ses forces ; elle me donnait des coups de poing partout où elle pouvait. A la fin, quand mon père venait me retirer de ses mains, ça l'irritait encore plus et elle me mordait les bras.

Oui ! Elle me mordait les bras et ils en portent encore la marque ! Il n'y a pas si longtemps encore, chaque fois que je voyais les marques de ces morsures, je me souvenais de ma mère et je lui envoyais le pardon de Dieu...

Traduction de Christophe Balay et Michel Cuypers
(*Aux sources de la nouvelle persane*, p. 79)

در مناجات و ختم کتاب

خداوندگارا نظر کن به جود
 گناه آید از بنده خاکسار
 کریمما به رزق تو پرورده‌ایم
 گدا چون کرم بیند و لطف و ناز
 چوما را به دنیا تو کردی عزیز
 عزیزی و خواری تو بخشی و بس
 خدایا به عزت که خووارم مکن
 مرا شرمساری ز روی تو بس
 خدایا، به ذات خداوندیت
 به لیبک حجاج بیت الحرام
 به طاعات پیران آراسته
 که ما را در آن ورطه یکنفس
 که چشم ز روی سعادت میند
 چراغ یقینم فراراه دار
 خدایا به ذلت مران از ذرم
 چه عذر آرم از ننگ تردامنی
 فقیرم به جرم گناهم مگیر
 خدایا مقصر به کار آمدیم
 اگر جرم بخشی به مقدار جود
 جز این کاعتمادم به یاری تست
 بضاعت نیاوردم الا امید

که جرم آمد از بندگان در وجود
 به امید عفو خداوندگار
 به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم
 نگرده ز دنبال بخشنده باز
 به عقبی همین چشم داریم نیز
 عزیز تو خواری نبیند ز کس
 به ذل گنه شرمسارم مکن
 دگر شرمسارم مکن پیش کس
 به اوصاف بی مثل و مانندیت
 به مدفون یثرب علیه السلام
 به صدق جوانان نوخاسته
 زنگ دو گفتن به فریاد رس
 زیانم به وقت شهادت میند
 ز بد کردنم دست کوتاه دار
 که صورت نبندد در دیگرم
 مگر عجز پیش آورم کای غنی
 غنی را ترحم بود بر فقیر
 تهیدست و امیدوار آمدیم
 نماند گنهکاری اندر وجود
 امیدم به امرگاری تست
 خدایا ز عفو مکن ناامید

PRIÈRE ET CONCLUSION

Seigneur, jette sur nous un regard de clémence, car le mal vient de tes serviteurs; mais en se rendant coupables envers toi, ces pécheurs indignes mettent tout leur espoir en ta miséricorde infinie.

Maître généreux, tu nous donnes notre nourriture journalière, tu nous accoutumes à tes faveurs, comment le mendiant s'éloignerait-il du protecteur qui le comble de bontés et de grâces! Celles que tu nous accorde en cette vie nous autorisent à en espérer d'aussi grandes dans la vie éternelle. Toi seul dispenses la gloire et l'abjection; celui que tu élève ne craint pas d'être humilié.

Je t'en conjure par ta gloire, ô mon Dieu, ne me condamne pas à l'humiliation, à l'ignominie du péché. C'est déjà trop de porter devant toi le fardeau de ma honte, ne me condamne pas à être humilié devant les hommes. Dieu puissant, je t'en conjure par ton essence divine, toi qui n'as ni égal ni associé, par le *cri d'obéissance** des pèlerins de ton Temple Sacré, par les restes vénérés qui reposent à Yathrib (Médine), par les mérites des sages vieillards, par la piété ardente des jeunes âmes, affranchis-moi, à mon heure dernière, de la honte du polythéisme! Ne refuse pas à mes yeux la lumière éternelle, à mes lèvres la profession de foi suprême. Eclaire ma route avec le flambeau de la certitude; interdis à mes mains les actions coupes.

Mon Dieu, ne me chasse pas loin de ta demeure, car toutes les autres demeures se fermeraient devant moi. Comment excuserais-je les iniquités de ma vie! Je ne puis qu'alléguer ma faiblesse et m'écrier : "O toi qui es riche, compatis à ma misère ; oublie mes erreurs et mes défaillances : le riche doit avoir pitié du pauvre".

Seigneur, si nos mains sont vides (de bonnes œuvres), nos cœurs sont du moins remplis de confiance en ta miséricorde.

Grand Dieu, si ton pardon se mesure à ta générosité, il ne restera plus un seul coupable en ce monde.

J'ai foi en ton appui, j'espère en ta miséricorde. L'espérance, voilà tout ce que j'apporte; Seigneur, ne me laisse pas désespérer de ton pardon.

* Formule liturgique "*Me voici à tes ordres*" prononcées par les pèlerins.

کتابنامه

- اثر هزار و یک سخنور، گردآورنده محمدعلی صفوت، انتشارات کتابفروشی تابش، قم، ۱۳۲۶
- اخلاق ناصری، اثر خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۴
- ارسال المثل در مثنوی، تألیف علیرضا منصور مؤید، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۵
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تألیف محمدبن منور بن ابی سعد بن طاهر بن ابی سعید میهنی، با تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶
- اسکندرنامه نظامی، تصحیح، مقدمه و تعلیقات از دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸
- اشعار حکیم کسایی مروزی و تحقیق در زندگی و آثار او، تألیف دکتر محمد درخشان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۰
- الهی نامه، فریدالدین عطار، به تصحیح فؤاد روحانی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۳۹ (تاریخ مقدمه)
- امثال شعر فارسی، تألیف حمید شعاعی، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۵۱
- انوار سهیلی یا کلیده و دمنه کاشفی، تألیف حسین واعظ کاشفی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲
- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی (چاپ اول)، تهران، ۱۳۵۹
- بهارستان، اثر جامی، به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۷
- پند و داستان یاب باز ویراسته دکتر جامی شکیبی گیلانی و دکتر علی محمد حق شناس لاری، بی نا، تهران، ۱۳۶۵ (دو جلد)
- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول و دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم و چهارم و پنجم، انتشارات فردوسی، تهران، ۷۰-۱۳۶۱

تذکره الاولیاء فریدالدین عطار نیشابوری، بررسی و تحقیق متن و توضیحات از محمد استعلامی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۵

جامی، تألیف علی اصغر حکمت، متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعراء، تهران، ۱۳۲۰ بی نا.

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، تألیف محمدبن محمد عوفی، به تصحیح محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)

خسرو و شیرین حکیم نظامی گنجوی، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، بی نا، مطبعه ارمغان، طهران، ۱۳۱۳

خسرو و شیرین نظامی، تصحیح، مقدمه و تعلیقات از دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸

دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، مؤسسه انتشارات فرانکلن، ج ۱، ۱۳۴۵، ج ۲، ۱۳۵۶، ج ۳ شرکت سهامی کتابهای جیبی (وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر)، تهران، ۱۳۷۴

دیوان اشعار ابن یسین فریومدی، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۴۴

دیوان اشعار خواجه کرمانی، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری (چاپ سوم)، انتشارات پازند و مرکز کرمانشاهی، تهران ۱۳۷۴

دیوان اشعار صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، انتشارات علمی و فرهنگی (۶ جلد)، ۱۳۶۴

دیوان اشعار محمدتقی بهار (ملک الشعراء بهار)، چاپ سوم، (دو جلد)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ (۲۵۳۶)

دیوان کامل امیرخسرو دهلوی، به اهتمام درویش [با مقدمه] سعید نفیسی، نشر جاویدان، تهران، ۱۳۴۳

دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷

- دیوان اوحدی* (رکن الدین اوحدی)، مصحح امیراحمد اشرفی، انتشارات پیشرو، تهران، ۱۳۶۲
- دیوان حکیم سنائی غزنوی*، به اهتمام پرویز بابالی، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۵
- دیوان حکیم فرخی سیستانی*، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال، تهران، ۱۳۳۷
- دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی*، مقابله و تصحیح کرامت تفنگدار، نشر چکامه، تهران، ۱۳۷۴
- دیوان خواجه حافظ شیرازی*، با تصحیح و مقدمه و حواشی و تکمله و کشف الایات، به اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی (چاپ دوم)، بی نا، تهران، ۱۳۴۶
- دیوان سلمان ساوجی*، با مقدمه و تصحیح ابوالقاسم حالت، به کوشش احمد کرمی، نشریات «ما»، تهران، ۱۳۷۱
- دیوان شهساریار*، انتشارات نگاه همراه انتشارات زرین، چاپ پانزدهم، تهران، ۱۳۷۷ (دو جلد)
- دیوان شیخ الرئیس افسر*، با مقدمه عبدالرحمن پارسا تویسرکانی، چاپ دوم، سلسله نشریات «ما»، تهران، ۱۳۶۲
- دیوان ظهیر قاریابی*، به کوشش تقی بینش، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۷
- دیوان مجیرالدین بیلقانی*، تصحیح و تعلیق دکتر محمدآبادی، انتشارات دانشگاه تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، شماره ۳۳، ۱۳۵۵
- رباعیات عمر خیام* با ترجمه به شعر فرانسه اثر طبع ابوالقاسم اعتصام زاده، تهران، کتابخانه و مطبعه بروخیم، ۱۳۱۰
- رساله صد پند*، عبید زاکانی (نظام الدین) از *کلیات عبید زاکانی*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، انتشارات مجله ارمغان، ۱۳۲۱، ۱۴۷ ص
- سعادت نامه ناصر خسرو*
- شرح احوال و نقد آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری*، تألیف بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳۵۳
- شرفنامه* نظامی گنجوی، تصحیح و مقدمه و تعلیقات از دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۸
- ضرب المثلهای منظوم*، تألیف حسین خرمی، نشر خرم، تهران، ۱۳۷۶

- فیه ما فیه از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲
- قابوس نامه، اثر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴
- قرآن مجید، با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، انتشارات اسوه، بی تا.
- کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید)، با ترجمه از زبان اصلی عبری و یونانی، چاپ لندن، ۱۹۰۴
- کلیات سعدی، تصحیح بهاء الدین خرمشاهی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲
- کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)، مقدمه عباس اقبال، انتشارات امین (چاپ اول)، تاریخ مقدمه ۱۳۱۶
- کلیات شمس تبریزی یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵ شمسی)
- کلبله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ و ۱۳۶۲
- گرشاسپ نامه حکمی ابونصر علی ابن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، انتشارات کتابفروشی بروخیم، تهران، ۱۳۱۷
- گفتار پیر طریقت خواجه عبدالله انصاری، گردآورنده صابر کرمانی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۶
- گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل رهبر، انتشارات بنگاه مطبوعاتی حسینعلیشاه، تهران، بی تا.
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، (چاپ چهارم)، تهران، ۱۳۷۴
- گنج بی رنج، تألیف فضل الله اویسی (دو جلد)، بی نا.، تهران ۱۳۷۰-۱۳۶۳
- گنج سخن (شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان)، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات ابن سینا (چاپ دوم)، تهران، ۱۳۳۹
- لغت نامه علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات مؤسسه لغت نامه دهخدا (مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران)، چاپ دوم، دوره جدید، ۱۳۷۷

لیلی و مجنون نظامی، تصحیح، مقدمه و تعلیقات دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸
متن کامل دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، به کوشش مظاهر مصفا، انتشارات کانون معرفت،
 تهران، ۱۳۴۰

مثنوی جلال الدین محمد بلخی رومی، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله
 پورجوادی، انتشارات امیرکبیر (چهار جلد)، تهران، ۱۳۶۳

مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به اهتمام دکتر توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، تهران،
 ۱۳۷۸

مثنوی هفت اورنگ جامی، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات کتابفروشی سعدی،
 طهران، ۱۳۳۷ خورشیدی

مجمع الفصحاح، تألیف رضا قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا (۶ جلد)، انتشارات امیرکبیر،
 ۱۳۳۶-۱۳۴۰

مرزبان نامه، تألیف سعدالدین وراوینی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات دانشگاه شهید
 بهشتی، تهران، ۱۳۶۳

مصیبت نامه فریدالدین عطار نیشابوری، اهتمام و تصحیح نورانی وصال، انتشارات کتابفروشی زوار،
 تهران، ۱۳۳۸

مناقب العارفين، تألیف شمس الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات به کوشش
 تحسین یازچی، انتشارات دنیای کتاب (چاپ دوم) تهران، ۱۳۶۲، ۱۲۲۲ ص متن فارسی + ۲۴ص
 ، مقدمه به زبان ترکی، آنکارا ۶۱-۱۹۵۹

منطق الطیر فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی،
 چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۵

منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و شرح و گزارش از دکتر رضا انزایی نژاد و دکتر
 سعید قره بگلو، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۹

نصیحه الملوك، تألیف ابوحامد غزالی، به تصحیح و تحشیه جلال همائی، انتشارات کتابخانه تهران،

نظامی، شاعر و داستان‌سوز، تألیف دکتر علی اکبر شهبابی، کتابفروشی ابن سینا، تهران، بی تا.
ویس و رامین، اثر فخرالدین اسعدی گرگانی، به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، انتشارات نشر

اندیشه، تهران ۱۳۷۷

هدایت نامه، تألیف علی احمدی کرمانی با مقدمه ای از نصرت الله فتحی، نشر اندیشه، تهران ۱۳۴۳

یوسف و زلیخا (از مثنوی *هفت اورنگ*)، به کوشش نادر وزین پور، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵

BIBLIOGRAPHIE

- ABOLQASEMI (Parviz): *Anthologie de la poésie persane contemporaine*. Les Pennes Mirbeau, Paris; 1982, 112+2+201p. (Edition Bilingue)
- al-'ANSARI al- HIRAVI : *Cris du cœur (Munâjat)*. Traduit du persan présenté et annoté par Serge de Laugier de Beauceuil. Ed. Sindbad, 1988, 154p.
- ANSÂRI ('Abdallah al-) : *Chemln de Dieu*. Trois traités spirituels: les Cent Terrains, les Etapes des Itinérants vers Dieu, les déficiences des demeures. Traduit du persan et de l'arabe présenté et annoté par Serge de Laugier de Beauceuil. Sindbad, Paris,1985, 287p.
- Anthologie de la poésie persane*. Textes choisis par Z. Safâ et traduit par G. Lazard et H. Massé. Ed. Gallimard, Paris, 1964
- ASADI DE TOÛS : *Le livre de Gerchâsp* (Tome second et dernier). Traduit par Henri Massé. Librairies orientaliste Paul Geuthner, Paris, 1951, XXII+300p.
- ASADI JUNIOR DE TOÛS : *Le livre de Gerchâsp*. Publié et traduit par Clément Huart. Tome premier. Librairie orientaliste Paul Geuthner, Paris, 1926, VII+215p.
- 'ATTAR (Farîdodîn) : *Le livre de l'Epreuve (Mustbatnâma)*. Traduit du persan par Isabelle de Gastines. Editions Fayard, Paris; 1981, 361p.
- 'ATTAR (Farîd-ud-Dîn) : *Le livre des conseils*. Traduit et publié par Silvestre de Sacy, Imprimerie Royale, chez Debure Frères, Paris, 1819, LXIVp + 320p. + ١٢٤ص
- 'ATTAR (Farîd-ud-Dîn) : *Le livre des secrets*. Traduit en français par Christine Torel. Ed. Les Deux Océans, Paris, 1985.
- 'ATTAR (Fariddudine) : *Le livre divin*. Traduction française de Fuâd Rouhâni. Editions Albin Michel, Paris, 1961.

'ATTAR (Faridoddin) : *Mantic Uttair* ou *Le Langage des oiseaux*. Poème de philosophie religieuse. Traduit par Garcin de Tassy. Editions d'Aujourd'hui, Paris, 1863.

'ATTAR (Farīd-ud-Dīn) : *Le mémorial des Saints*, traduit par A. Pavet de Couteille, Paris, Editions du Seuil, 1976.

BALAYË(Christophe) et CUYPERS : *Aux sources de la nouvelle persane*. Institut français d'iranologie. Téhéran-Paris, 1983.

ÂZÂD (Hocēyn) : *L'Aube de l'Espérance*, choix de poésies tirées des meilleurs auteurs persans E.J. Brill, Leyde, 1909.

BRICTEUX (Auguste) : *Rostem et Sohrab*. Episode du *Livre des Rois*. Traduit du persan par A. Bricteux. Faculté de philosophie et Lettres, Liège/ Librairie E. Droz, Paris, 1938.

CASTANS (Raymond): *Dictionnaire de l'Esprit*, 2000 citations de Rabelais à Coluche. Editions de Fallois, Paris, 1991.

CERVANTÈS (Miguel De) : *Don Quichotte de la Manche*. Traduction de Louis Viardot. Editions Lidis, Paris, 1969.

CHODZKO (Alexandre) : *Grammaire persane, ou principe de l'iranien moderne*, Paris, Imprimerie National [1852], VII+212p.

Dictionnaire de Citations françaises publié sous la direction de Pierre Oster avec la collaboration de Elizabeth Hollier, ... Paris, Robert, 1978, 1616 p.

Dictionnaire des citations du monde entier, par Karl PETIT. (Collaboration "Marabout Service"). Ed. Gérard & C^o, 1960.

Dictionnaire des expressions et locutions figurées, par Alain Rey et Sophie Chantreau. Les usuels de Robert, Paris, 1979, XIII+1035p.

Dictionnaire persan-français, par Gilbert Lazard avec l'assistance de Mehdi Ghavam-Nejad. Ed. J.B Brill, Leiden, NEW YORK- KOBENHAVN-KÖLN, 1990.

Djalâl-od-Dīn Rûmī : *MATHNAWĪ*. La Quête de l'Absolu. Traduit du persan par Eva de Vitray Meyerovitch et Dj. Mortazavi. Editions du Rocher, Paris, 1990.

- DJAMĪ**: *Le Béharistan*. Traduit par Henri Massé. Librairie orientaliste Paul Geuthner, Paris, 1925, 233p.
- DOURNON** : *Le dictionnaire des proverbes et dictions de France*, Librairie Hachette, Paris, 1986, 351p.
- FARAH** : *L'Univers parasiatique des soufis persans*. Par : Emir Nosratiné Ghaffary. Téhéran, 1965
- FIRDOUSI** (Abou'lkasim) : *Le livre des Rois*. Publié, traduit et commenté par M. Jules Mohl. Paris, Jean Maisonneuve Editeur, 1976 (7vol.)
- GALLANT** (Antoine) : *Paroles remarquables et maximes des orientaux*, Paris, Maisonneuve et Larose, 1999
- GORGĀNI** (F.A.) : *Le Roman de Wīs et Râmīn*, traduit par Henri Massé. Société d'Éditions " les Belles-Lettres ", Paris, 1959, 481p.
- GRAND DICTIONNAIRE ENCYCLOPÉDIQUE LAROUSSE**. Librairie Larousse, Paris, 1991, (16 vol.)
- GROLLEAU** (Charles) : *Les Quatrains d'Omar Khayyam*, traduit du persan sur le manuscrit de la Bodélique. Library d'Oxford. Ed. Champ Libre, Paris, 1978, 140p.
- گلستان* (*Gulistan*) ou *Le Parterre des Fleurs de Sady*, traduit par Sémélet. Ed. autographique, Paris, 1834.
- HADIDI** (Javad) : *De Sa'dī à Aragon*. Éditions internationales ALHODA, Téhéran, 1999.
- HAFIZ** (Šamsoddin Mohammad, dit) : *Le Livre d'or du Divān de Hāfiz*. Traduction de pierre Seghers. Ed. Seghers, Paris, 1978, 178p., ill. en coul.
- HAŠŠĀB** (Yahyā al-) : *NASIR KHOSRAW. Son voyage, sa pensée religieuse, sa philosophie et sa poésie*, [par] Yahya Khachchāb. Le Caire, Imprimerie Paul Barbey, 1940, 374p.
- HAYYAM** (Omar) : *Cent-quarante-deux robāls d'Omar Khayyam*, traduit par Maurice Chapelain. Ed. B Grasset, 1969, 205p.

HAYYÂM (Omar) : *Quatrains Khayyamiens*. Nouvelle traduction (...) accompagnée du texte persan par Mehdi Fouladvand, s. l. [Imprimerie du Ministère iranien de la Culture et des Arts], 1965, 175p.

HEDAYAT (Sadegh) : *Les Chants d'omar Khayyam*. Traduit du persan par M.F Farzaneh et Jean Malaplate. Lib. José Corti, Paris, 1993, 118p.

Ibn al Mukaffa' ('Abd Allâh) : *Le Livre de Kalila et Dimna* (Fable de Bidpai). Traduction et notes par A. Miquel, Librairie Klincksieck, Paris, 1980, 356p.

JALAL od-DIN RUMI (Mohammad ibn Mohammad) : *Odes mystiques* (Divan-e Shams-e Tabrîzî) . Traduction du persan et notes par Eva de Vitray- Meyerowitch et Mohammad Mokri. Klincksieck, Paris, 1973, 327p. (Coll. UNESCO d'œuvres représentatives, séries persane), 326p.

JAMI ('Abd ur-Rahmân) : *Medjnoun et Leila*. Poète traduit du persan par A.I. Chézy. Paris, Imprimerie Valade, 1805 (2 vol.), XXXIV+176+216p.

JAMI ('Abdorrahman) : *Vie des soufis ou Les Haleines de la Familiarité*. Traduit du persan par Silvestre de Sacy. Paris, Michel Allard, Edition Orientales, 1977, 160p.

JAMI ('Abdorrahman) : *Youssouf et Zoleikha*. Traduit du persan en français par Auguste Brictoux. Ed. Paul Geuthner, Paris, 1927, XVII+ 261p.

Kalila wa Dimna, traduit en français par Quilici Bey. Edition Cahiers gris, 1936, 299p.

KARIMI-HAKKAK (Ahmad) : *Recasting Persian Poetry Scenarios of Poetic Modernity in Iran*. University of Utah Press, Salt Lake City, 1996.

LA GUIRLANDE DE L'IRAN : Poème de Firdousi, Nizâmi, Omar Kheyyam, Saadi, Hâfiz. Adaptation de René Patris. Editions Flammarion, Paris, 1948, 95p. , 25 pl. en coul. , ill.

LA MENNAIS (Félicité de) : *Les paroles d'un croyant*. Ed. Flammarion, nouvelle collection romantique, Paris, 1973.

LANCE (Alain) : *IRAN. Poésie et autres rubriques*. Présenté et traduit par Chahr-Achoub Amirchabi et Alain Lance. Paris, François Maspéro, 1980.

La Sainte Bible (L'Ancien et le Nouveau Testament) traduit sur les textes originaux hébreu et grec par Louis Segond, Paris, 1954 (imprimé en Angleterre).

LAZARD (Gilbert) : *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*. Librairie Klincksieck, 1963.

Le Kalila et Dimna : histoire d'un recueil de fables illustré. Traduits par Leila Benouniche. Ed. Slatkine, Paris, 1995, 260p.

Le Livre des Rois (Le Chah-Nameh de Chah Tahmasp) . Traduction de Thérèse- Catherine Juvet. Edita Vilo. Copyright de la traduction française, 1972; Edita S.A. Lausanne, 199p. ill.

Les étapes mystiques de Shaykh Abu Sa'id. Traduction du persan et notes par Mohammad Agha. Ed. Desclée de Brouwer, 1974; 411p.

Les quatrains de [Omar] Khayyâm, trad. en français par J.B Nicolas, Imprimerie Royale, Paris, 1867.

Les Rubâiyât d'Omar kâyâm, texte Persan et traduction en vers français par A. G. E'TESSAM-ZADEH. Imprimerie Bérroukhim, Téhéran, 1931.

MASSÉ (Henri) : Anthologie persane (XI^e-XIX^e siècles). Editions Payot, Paris, 1950, 399p.

MASSÉ (Henri) : *Essai sur poète Sadi*. Paris. Librairie Paul Geuthner, 1919.

MASSÉ (Henri) : *Firdousi et L'épopée nationale* (2^e éd.). Ed. Librairie académique Perrin, 1935, 307p.

MOÏNFAR (Mohammad Ja'far) : *Le vocabulaire arabe dans le livre des Rois de Ferdousi*. Wiesbaden, O. Harrassowitz, 1970, XVI+110p.

NAHSABI (Ziyaeddin) : *Touti- Nameh ou Contes du Perroquet* d'après la rédaction de Mohammed Qâderi. Traduction de l'original persan par Henri Muller. Paris, Les belles Lettres, 1934, XXVI+125p.

NASIR KHOSROW: *Le Livre de la Félicité*, traduit par Edmond Fagnant, Mélanges, Leipzig, 1880.

NIZAMI (Abu Muhammad Ilyâs ibn Yusuf, dit) : *Le Trésor des secrets*. Traduit du persan par Djamchid Mortazavi. Ed. Desclée de Brouwer, Paris, 1987.

NIZAMI ARUZI: *Les Quatre Discours*. Traduit du persan par Isabelle Gastines Ed. Maisonneuve et Larose, Paris, 1968.

NIZAMI GANDJA : *Le Livre d'Alexandre*. Traduit en français par F.B. Charmoy, Petersburg, 1829.

NIZAMI DE GANJAH: *Le roman de Chosroès et Chîrîn*. Traduit du persan par Henri Massé. Editions G.P. Maisonneuve & Larose, Paris; 1970.

NIZAMOLMOLK (Abu'Ali Hassan B. Eshāq Tusi, dit) : *Traité du gouvernement (Siyāset-Nāme)*. Traduit du persan et annoté par Charles Schefer. Ed. Sindbad, Paris, 1984, 384p.

ONSOR-EL-MOALI → 'UNSUR-ul-MA'ALĪ

PIZZI (Dr. Italo) : *Chrestomathie persane avec un abrégé de grammaire et un dictionnaire*. Turin, Hermann Loescher, Florence-Rome, 1889

شامل قطعات برگزیده از شعرای حماسی و داستانسرایان ایرانی (از شاهنامه فردوسی، اسکندرنامه نظامی، غزلسرایان و حکایاتی از مرزبان نامه و بهارستان و انوار سهیلی و حافظ و...)

RUMĪ (Djalāl-ud-Dîn): *Le Livre du Dedans*. Traduit du persan par Eva de Vitray-Meyerovitch. Editions Sindbad (Collection UNESCO d'œuvres représentatives. Série persane), Paris, 1976.

SA'DI: *Gulistan. Le jardin des roses*. Traductions de Pierre Seghers. Editions Seghers, Paris, 1976.

SA'DI: *Gulistan ou Le Parterre de Roses*. Traduit du Persan par Ch. Defrémery, Paris, Librairie de Firmin Didot Frères, Fils et C^{ie}, 1858

SAADI: *Le Boustan ou Verger*. Traduction de A. C. de Meynard. Ed. Seghers, Paris, 1978, 120p., illen coul.

SAADI: *Le Jardin des Roses et des Fruits*, traduit du persan par Franz Toussaint, Ed. Claude Aveline, Paris, 1927.

SAADI: *Le Boustan ou Verger*. Poème persan de Saadi, traduit du persan par A. C. Barbier de Meynard. Ed. Ernest Leroux, Paris, 1880.

SAADĪ SHIRAZĪ (Sheikh Muslihuddin) : *Le Jardin de Roses (Gulistan)*. Traduction et préface de Omar Ali Shah. Editions Albin Michel, Paris, 1966.

SAADI: *Le Jardin des Roses et des fruits*. Traduit du persan par Franz Toussaint. Editions Claude Aveline, Paris, MCMXXVII.

Schefer(Ch.) : *Chrestomathie persane* (2 vol). Ernest Leroux, Paris, 1883-1885.

UBAYD ZAKANI : LATAÏF, morceaux choisis par H. Freré, Constantinople, 1885.

'UNSUR-ul-MA'ALĪ : *LE CABOUS NAMEH* ou *Livre de CABOUS ONSOR et-MOALI*. Traduit en français, avec des notes par A.Querry, Paris, Ernest Leroux Editeur, 1886.

VITRAY MEYEROWITCH (Eva de) : *Mystique et poésie en Islam*. Djalâl-ud-Din Rûmî et l'ordre des derviches tourneurs. Ed. Desclée Brouwer, Paris.

فهرست موضوعی

اشعار و اقوال بزرگان

(Index des thèmes)

اختر شیکرد ۲۴۷
 اخلاق بد ۱۲۹
 اخلاق فرومایگان ۸۴۰
 ادب ۶۸، ۳۸۳، ۴۹۹
 ادب آموزی ۱۲۳۶
 ارتشا ۱۱۰۵
 ارجمندی ۳
 ارجمندی مکان ۳۸۸
 ارزش جان ۳۳۷
 ارزش جوهری ۴۵۶، ۵۰۸
 ۱۰۰۳، ۱۱۱۸، ۱۲۰۷
 ۱۲۳۲، ۱۲۹۶، ۱۴۰۲
 ۱۴۲۳
 ارزش خرد ۶۸۹
 ارزش کار ۲۶۲
 ارزش گل ۱۲۲۵، ۱۲۲۴
 از خود گذشتگی ۱۰۲۴، ۱۵۰۱
 ازدواج ۲۵۹، ۹۴۳
 اسارت ۶۵۵
 استغفار ۹۶۱، ۱۳۷۱
 استماع ۱۱۰۲
 اسرار جهان ۱۱۳۹

آموزگار ۷۶۱
 آمیختگی راحت و شدت ۷۳۰
 آمیختگی غم و شادی ۱۲۲۸
 آمیختگی نیک و بد ۱۴۵۲
 آهستگی ۸۶
 آینده نگری ۷۷۸، ۱۵۸۲

|

اتحاد ۱۴۵، ۱۰۳۷، ۱۲۲۷
 اتحاد در هنگام خطر ۹۹۹
 اتفاق ۷۳، ۱۱۷۲
 اجل ۵۲۸، ۷۱۴، ۸۵۷
 ۱۱۹۸، ۱۰۳۹
 احتیاط ۱۵۵، ۴۱۵، ۴۱۴
 ۶۰۸، ۶۲۴، ۹۴۰
 ۱۲۳۷، ۱۱۷۴، ۱۴۲۵
 ۱۴۵۱
 احسان ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۰۵
 ۷۱۰، ۷۷۷، ۷۷۸
 ۱۰۶۶، ۱۰۷۸، ۱۱۹۰
 احوال جهان ۱۸۲، ۷۳۷، ۷۳۸
 ۷۷۶، ۸۲۱
 ۱۲۶۱، ۱۵۳۵

ت

ادمیت ۸۴۱، ۹۲۰
 از ۸
 آزادگی ۶۶، ۴۱۶، ۴۳۲، ۷۵۸
 ۱۰۸۴، ۱۱۹۲، ۱۲۶۷
 ۱۵۶۴
 آزار ۵۴۲، ۱۲۴۸، ۱۳۳۴
 ۱۵۳۵
 آزار دوستان ۱۴۷۹
 آزردن ضعیفان ۸۰۲
 آزمایش ۵۰۲
 آزمندی ۱۱۵
 آسانی دشواریها ۶۲۳
 آسایش ۱۱
 آسودگی ۱۰
 آسودگی در جهان ۲۹۷
 آغاز و انجام عالم ۸۲۲
 آفات امتیاز ۷۲۹، ۷۹۰
 آفرینش ۷۵۶
 آفرینش انسان ۵۵
 آگاهی ۱۵، ۱۴۷۲
 آگاهی از جهل ۱۱۸۱

بلوغ ۳۹، ۶۲۲، ۱۳۴۲
 بنای زندگی ۲۸۸
 بندگی ۱۷۸، ۲۹۰
 بنیاد توحید ۱۳۲۶
 بنیان گذاری ۱۴۷۱
 بهار و خزان ۱۲۱۷
 بهترین زن ۳۷۷
 بهترین سرزمین ۱۲۳۱
 بهترین کار در زندگی ۳۷۸
 بهره رسانی ۳۷۹
 بهشت ۱۸۵، ۱۱۲۸
 بهشت و دوزخ ۶۶۷
 بی آزاری ۳۷۹
 بی‌باکی ۲۵، ۴۷۱، ۶۴۳
 ۱۰۹۳،
 بیت المال ۲۸۴
 بی تفاوتی ۱۹۵، ۹۱۴، ۱۱۳۱
 بی‌توشگی ۱۶۴
 بیدارگری ۷۰۰
 بیماری ۱۴۷۲
 بی‌دردی ۱۴۰۶
 بی‌شرمی ۵۳۹، ۵۸۹
 بی‌شرمی در محضر خدا
 ۱۵۱۹
 بینش ۱۲۱۲
 بی‌کسی ۳۷۴
 بی‌نیازی ۱۰۱۲
 بی‌وفایی ۱۲۵۶
 بی‌وفایی گیتی ۱۱۶۸

پ

پابرجایی عدالت ۱۳۰۹

بازتاب عمل ۱۸۳
 بازتاب هر عمل ۱۱۴۱
 بازخواست عمل ۴۷۹
 بازگرداندن میراث ۱۳۳۰
 بازگشت ناپذیری عمل ۴۹۰
 ۴۹۱
 بازگونی احوال ۴۰
 بخت ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۲۰، ۳۳۴
 ۵۱۶، ۵۱۶، ۱۳۹۷، ۱۱۷۳
 بخشایش ۶۵۹، ۱۴۸۴
 بخشایش الهی ۶۸۰
 بخشایش بر دشمن ۵۸۱
 بخشندگی ۲۶۵، ۳۳۰، ۵۶۲
 ۱۴۱۶، ۱۴۱۷
 بخل ۳۰، ۲۲۳، ۲۳۷، ۸۲۸، ۸۹۸
 ۸۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۰، ۱۴۱۷، ۱۶
 بد اندیش ۲۲۷
 بدبختی ۷۶، ۱۰۵۵
 بدکرداری ۱۴۵۰
 بدنهادی ۱۲۵
 بدی ۱۰۱، ۱۰۱۵، ۱۴۸۳
 برادری ۳۴۵
 برخورداران از جوانی ۱۱۳۶
 برخورداری و بی‌نصیبی ۳۴۰
 برداشت عمل ۴۸۳
 بردباری ۱۲۴، ۴۹۲، ۷۷۱
 برنده حقیقی در دنیا ۱۱۵۵
 بزرگی ۴۶۶، ۱۳۷۵
 بقا ۱۰۰۶
 بلاغت ۶۶۴
 بلاگردانی ۳۳۵
 بلاهای بزرگ ۶۴۲
 بلاهت ۱۴۸۰

اصرار ۶۱۸، ۱۲۱۸
 اطعام ۱۲۹۴
 اظهار درد ۶۰۶
 اغتنام جوانی ۵۰۰
 اغتنام حال ۱۶۹، ۲۶۰، ۸۶۸،
 ۹۰۷، ۹۸۶
 اغتنام عمر ۷۲۵، ۷۸۰، ۱۰۹۲
 اغتنام فرصت ۶۱، ۸۲، ۱۷۵
 ۲۲۲، ۶۷۵، ۶۷۰، ۷۳۰
 ۱۲۰۷، ۱۲۸۴
 ۱۵۲۵
 اغماض ۸۴۶
 افراط ۱۹۰
 افسردگی ۹۵
 اقبال ۱۰۸
 اقبال حقیقی ۷۳۰
 اقتدا به استاد ۱۵۱۷
 امان نظر ۱۰۳
 امید ۱، ۲۸۳، ۵۳۲، ۲۷۹
 ۷۴۴، ۹۰۰، ۸۰۹، ۵۵۱
 انتظار ۱۰۹۶
 اندوه ۱۱۸
 انسانیت ۹۴
 انعکاس ۳۱
 انفاق ۳۰، ۲۴۴، ۲۳۵، ۴۶۲
 ۱۴۱۹
 انگیزه حیات ۸۱۳
 اهل جهان ۱۸۱
 اینار ۷۰۲
 ایمان ۱۲۱۶
 این سان مباش ۲۸۶

ب

تأدیپ نفس ۴۷۵
 تأمل ۱۲۸۸
 تجربه ۱۲۷۱، ۲۲
 تحرک ۷۴۵
 تحقیق ۸۰
 تحمّل ۱۰۹۷
 تحمّل شناید ۱۱۸۴
 تحول ناپذیری ماهیت ۱۲۵۲
 تدبیر ۱۲۷، ۱۷۳، ۴۳۵، ۴۴۰
 ۵۳۵، ۸۷۵، ۸۷۷
 ۱۰۵۳، ۱۲۶۵، ۱۴۴۶
 ۱۵۴۱، ۱۵۴۸
 تراوش ۷۷
 تربیت ۴۲، ۱۰۹، ۱۳۶، ۲۰۲
 ۹۳۹، ۹۶۰، ۱۰۲۳
 ۱۳۳۶، ۱۳۶۹
 تربیت اهل ۶۰۹
 تربیت بد سرشت ۲۳۲، ۳۰۱
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۸۷۲، ۹۲۲
 ۱۵۶۲، ۱۵۷۸
 تربیت جوان ۷۵۰
 تربیت ناهل ۳۹۶، ۴۴۱
 ترجیح ۱۹۷، ۱۹۹، ۳۰۲
 ۳۲۹، ۳۳۸
 ۳۹۴، ۳۹۳، ۲۵۴
 ۴۳۱، ۴۸۹، ۵۰۳
 ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۹۳، ۶۳۴
 ۶۸۷، ۷۱۶، ۳۳، ۷۶۷
 ۷۷۹، ۷۸۸، ۸۸۲
 ۹۲۸، ۹۸۲، ۹۹۲، ۹۹۸
 ۵۱۰، ۵۳۷، ۱۱۲۸
 ۱۱۵۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۴
 ۱۱۷۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹

پرهیزکاری ۴، ۹۷، ۴۴۴
 ۱۳۱۷، ۸۰۴
 پزشک دردمند ۳۹۸
 پسند ۲۲
 پشیمانی از گفتار ۴۰۱
 پشیمانی از سخن ۲۷۳
 پسند پذیری ۵۴۰، ۱۱۹۷
 ۱۲۷۰، ۱۳۶۸
 پندگیری ۴۰۶
 پهلوان حقیقی ۴۰۷
 پوچ انگاری ۱۶۲، ۱۰۱۰
 پویایی ۱۲
 پیام مرگ ۴۰۹
 پیر حقیقی ۴۱۰
 پیروز حقیقی ۱۱۴۷
 پیروی از سنت ۱۲۵۹
 پیری ۲۳۰، ۳۴۰، ۵۶۶، ۶۱۰
 ۶۱۱، ۹۹۶، ۱۰۶۸
 ۱۴۳۳، ۱۳۷۲
 پیشگیری ۲۸۰، ۹۷۹، ۹۸۳
 پیشه وری ۳۱۴

ت

تأثر ۹۵
 تأثیر ثروت ۳۳۶
 تأثیر خاستگاه ۱۴۰۹
 تأثیر ذات ۲۴۸
 تأثیر رفتار ملایم ۷۶۲، ۷۶۳
 تأخیر زیانبار ۴۲۱
 تأثیر طبیعت ۱۳۴، ۷۴۷
 ۷۵۳، ۱۰۵۰، ۱۱۳۳
 ۱۲۳۳، ۱۳۳۶، ۱۳۳۹
 تأثیر ملاطفت ۳۶۶

پاداش عمل ۱۰۹۱، ۲۶، ۵۷۸
 ۱۱۵۶، ۴۷۲، ۴۸۶، ۵۲۲
 پاداش کردار ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۳
 ۲۶۴، ۶۵۱، ۷۱۴
 ۱۰۲۰، ۱۳۵۳، ۱۵۸۰
 پاداش نیک و بد ۱۳۹۱
 پاداش نیکی ۲۸۲، ۳۱۳
 پاداش و نتیجه کردار ۱۳۸۶
 پارسایی ۸۸۶
 پاسخ کردار ۱۲۱۰
 پاسداری حق نعمت ۸۹۲
 پاک حسابی ۲۵
 پاکی ۴۷۱
 پایان ۹۴۱
 پایایی نتایج امور ۸۹۰
 پایبندیهای مادی ۴۲۰
 پایداری اثر جراحت ۴۱۷
 پایداری کیفیت ۱۰۰۹
 پایبندی ۱۴۵۹
 پر خوری ۴۸۸، ۵۲۴، ۵۶۸
 ۶۰۰، ۸۶۵، ۹۱۰، ۱۵۴۰
 پرده دری ۶۶۲
 پرستش ۹۵۷، ۱۲۵۴
 پرسینن ۲۱۴
 پرگویی ۵۳۹
 پرهیز ۲۰۸
 پرهیز از بدی ۴۷۳، ۶۵۴
 پرهیز از دروغ ۸۸۴
 پرهیز از دلدادگی به جهان
 ۱۳۸۸
 پرهیز از غفلت ۴۶۸
 پرهیز به موجب ضعف ۵۸۷

۱۵۲۹ جنون
 جوانمردی ۳۰، ۱۱۱، ۵۰۴
 ۱۵۳۷، ۱۵۱۵، ۱۳۵۱
 جوانی ۹۶، ۲۵۰، ۵۰۵، ۸۱۶
 جوانی کردن ۴۱۱
 جور آموزگار ۱۴۳۷
 جویندگان بهشت ۱۴۴۳
 جهان ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۱
 ۱۲۵۵، ۱۰۸۳، ۷۷۶
 ۱۵۳۱
 جهاننداری ۱۳۹۵
 جهان و کار جهان ۵۲۶
 جهل ۴۹۵
ج
 چاره اندیشی ۵۷۷، ۵۷۹
 چاره جویی ۱۲۷
 چربگویی ۵۳۴
 چرخ و فلک ۱۶۵، ۱۸۴، ۲۳۱
 ۱۱۷۲، ۳۱۲، ۲۹۲، ۱۳۸۲
 چشم داشت ۴۷۰، ۴۸۷
 چشیدن ۱۲۲۲
 چیرگی بر نفس ۱۱۴۹
ح
 حاجتمندی ۶۵۵
 حاصل عمر ۲۱۹، ۲۳۲، ۷۵۲
 ۱۱۴۵
 حاصل کردار ۴۲۸، ۱۴۶۳
 حد شناسی ۱۲۵۴
 حذر ۷، ۷۱، ۸۵، ۵۵۸، ۵۳۰
 ۶۶۱، ۶۶۰، ۸۸۷
 حذر از بلا ۲۸۴

تندرستی ۸۱۶
 تنگ نظری ۸۶۷
 تنهایی ۴۵۴، ۴۷۶، ۱۵۳۰
 توارث صفات ۱۳۳۴
 تواضع ۶۶۹
 توانایی ۴۵۹، ۱۴۹۵
 توانگری ۳۸۵، ۴۶۳، ۴۶۶
 ۱۱۳۳، ۱۱۳۲، ۱۳۲۰
 ۱۵۰۷
 توبه ۶۵۰، ۶۹۲، ۲۳۴
 توزیع نعمت ۶۸۴
 توصیه به بیداری ۴۸۰
 توقع ۶۶۶
 توقع خدمت ۴۸۱
 توکل ۱۵۳۴
 تکرار ۹۷۵
 تکلیف بر طبق طاقت ۸۸۹
ث
 ثروت ۷۲۸، ۹۰۰، ۱۳۲۰
 ثمره ۴۳۹، ۵۳۳، ۷۴۶
 ۱۵۶۴، ۱۳۷۰
ج
 جان ۴۴۹
 جان فشانی ۱۳۷۲
 جانبازی ۱۷۹
 جاودانگی ۱۱۰۴
 جاودانی نام ۵۷۳
 جبر و اختیار ۱۱۸۰
 جلوه ۵۲۱
 جمال ۲۵۷، ۱۵۴۴
 جمال ملک ۱۳۱۷

۱۸۶، ۲۰۱، ۱۲۰۳، ،
 ۱۲۶۶، ۱۲۶۸، ۱۳۲۸
 ۱۴۰۳، ۱۴۱۴، ۱۵۲۸
 ترس ۷۴۲
 ترس از خدا ۲۱۶، ۹۵۵
 ۱۲۲۹، ۱۴۴۹
 ترس از زورمندتر ۴۰۳
 ترس از سرانجام بدی ۶۳۰
 ترشروی ۱۰۷، ۱۲۲
 تزویر ۶۵۶، ۷۸۶
 تسری بلا ۱۰۲۶
 تشخیص ۱۰۱۶
 تشنگی ۴۴۶
 تصادف ۱۱۷۷
 تضييع پند ۳۶۱
 تعالی معنوی ۱۰۹۰
 تعامل با نادان ۱۹۱
 تعامل با ناسپاس ۵۹۶
 تعبیر خواب ۷۰۳
 تمهید عیب ۱۴۹۱
 تقدیر ۴۴۰
 تقلید ۸۰
 تقوی ۱۶۶، ۶۳۴، ۱۰۶۱
 تکرار ۶۴۱
 تکیه ناکردن بر چیزهای گذرا
 ۳۲۰
 تلاش و پویایی ۱۳۳۳
 تلافی به احسان ۲۳۸
 تلافی نیکی ۸۴۸
 تلقی نیک ۱۵۰۳
 تن پروری ۱۰۶۰، ۱۳۶۳
 تناسب درد و درمان ۷۲۶
 تناسخ ۶۴

خوردن ۷۱۳
 خور و خواب ۷۱۷
 خوشباشی ۱۶۷، ۶۵۶، ۹۰۷
 ۱۵۵۹، ۹۵۹
 خوشخویی ۱۲۲، ۵۰۴
 خوی بد ۳۲۲، ۷۲۳، ۸۹۱
 ۱۵۶۵
 خوی جهان ۲۲۶، ۵۱۱، ۵۱۲
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۴
 ۵۴۵، ۵۴۷، ۱۰۸۳
 ۱۱۶۹، ۱۳۳۵
 خوی جهاننیده ۵۱۹
 خوی حیوانی ۸۴۱
 خوی درندگان ۶۱۹
 خوی روزگار ۶۴۴
 خوی شاهان ۸۲۰، ۸۴۳
 خوی فرومايه ۱۰۰۲
 خوی فلک ۵۴۶، ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 خوی نیکو ۳۰۷
 خیانت ۱۱۴۲، ۱۴۹۴
 خیر ۷۶۴
 خیرخواهی ۳۶۷

د

داد و ستد ۴۳۴، ۱۴۶۸
 دادگری ۱۲۵، ۳۱۸، ۳۷۴
 ۲۹۶، ۵۶۲، ۹۶۵، ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴، ۱۱۳۴، ۱۴۹۶
 دانا ۲۹۹
 دانا و نادان ۱۰۳۶
 دانایی ۷۸، ۷۸۸، ۷۸۹
 ۷۹۷، ۱۴۹۵

خدشه پذیری آبروی ۳۷۱
 خدمت ۹۹۴، ۱۰۶۲
 خرافات ۱۱۷۶
 خرافه پرستی ۱۱۷۶
 خرد ۸۰۹، ۴۷۴، ۶۹، ۲۳۶
 ۱۲۸۹، ۱۱۶۲
 ۱۳۱۷، ۱۳۹۳
 ۱۴۰۳، ۱۵۵۱، ۱۵۵۰
 خردانگاری ۷۹۱، ۱۰۶۵
 ۱۵۳۳
 خردانگاری دشمن ۱۳۷۴،
 ۱۵۰۲
 خردمندی ۶۹۳، ۱۳۵۵
 خرد ورزی ۱۰۵۴
 خرسندی ۴۴۳، ۶۶۵
 خزانه بیت المال ۶۹۷
 خست ۱۴۱۶، ۱۴۱۷
 خشم ۳۱۶، ۴۳۹، ۸۸۸
 خشم و لطف ۶۹۸
 خشونت ۶۱۷
 خطا ۶۹۹
 خطر کردن به قدر طاقت ۶۲۵
 خُلق ۳۲۳
 خواب ۱۰۰۵
 خواست خدا ۶۱۵
 خوبرویان ۶۸۳
 خود بینی ۶۷۹
 خودپسندی ۲۵۱
 خودخواهی ۲۴۵، ۱۱۸۳
 خودشناسی ۱۸۸، ۱۰۳۲
 ۱۴۹۳
 خود کفایی ۱۹۸، ۲۶۱، ۴۳۲
 ۱۱۷۱

حرص ۱۷۲، ۱۸۰، ۶۶۲
 حرفه دانی ۱۱۸۸
 حسادت ۱۴۱
 حسد ۱۵۷، ۲۸۷، ۳۸۹
 ۸۳۳، ۴۶۷
 حسرت ۵۷، ۸۳۸
 حسن ۲۵۰
 حفظ جان ۱۴۲۵
 حفظ عزت ۱۳۶۰
 حفظ متاع ۱۲۴۷
 حق شناسی ۹۹۸، ۱۱۸۶
 حقیقت اشیا ۱۸۹، ۱۴۶۰
 حقیقت این جهان ۵۱۸
 حقیقت جهان ۱۲۳۹، ۱۳۲۴
 حقیقت خاک ۴۱۳، ۶۷۰
 حقیقت دنیا ۱۸۶
 حماقت ۱۹۶
 حيله ۶۷
 حکومت ۱۲۰

خ

خاستگاه اخلاق نیکو ۳۳۲
 خاستگاه عرش ۱۲۸۷
 خاموشی ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۷۹
 ۴۰۱، ۴۹۹، ۵۷۶
 ۶۳۶، ۶۵۳، ۶۷۱
 ۶۷۲، ۶۷۶، ۷۵۹، ۸۹۴
 ۱۳۱۳، ۱۳۴۴، ۱۳۶۶
 ۱۴۱۲
 خانه نشینی ۳۱۴
 خیانت ۶۷۸
 خدایپرستی ۱۰۸۱
 خدانشناسی ۱۴۹۳

ذات ۱۱۲۹، ۱۱۳۰
 ذات بد ۱۰۷۷
 ذکر یزدان ۹۲۲
 ذلت ۱۲۶۶، ۱۲۷۳
 ذلت ناپذیری ۱۱۴۳

رابطه دیده و دل ۸۹۵
 راحت اجل ۸۴۹
 راحت رسانی ۶۰۴
 راحت و ایمنی ۸۶۶
 راز آفرینش ۹۱
 راز دهر ۶۵۸، ۹۶۹
 راز رونق کارها ۱۵۱۶
 رازداری ۹۳، ۳۱۵، ۵۰۶
 ۱۳۱۵، ۸۵۲
 رازگویی با زنان ۱۱۷۰
 راستگویی ۳۵
 راستی ۷۷۵، ۸۵۳، ۸۵۴
 ۱۱۳۰، ۱۱۵۰، ۱۲۰۱
 ۱۳۹۲، ۱۴۳۴، ۱۵۸۳
 راه حقیقت ۱۱۱۷
 راه رستگاری ۳۷۱
 راه رسیدن به بزرگی ۲۶۵
 راه و رسم جهان ۵۴۹
 راهنمای بد ۱۴۴۷
 راهنمایی به خوبی ۸۷۲
 رایزنسی، ۳۱۵، ۵۵۴، ۵۹۸
 ۸۵۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲
 ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۵۵۲
 رحمت الهی ۶۸۱
 رحمت بر دزد ۱۴۳۹
 ردیلت ۱۱۶۵

دلبستگی ۲۴۱، ۸۰۱
 دلپذیری ۱۴۵۷
 دلپذیری بلا ۲۸۵
 دلجویی ۱۲۶
 دل نهادن به دنیا ۵۸۴
 دلدادگی ۱۴۹۲، ۱۵۴۶
 دلیری ۱۰۰، ۱۰۲۲
 دنیا ۷۲۱، ۷۹۵، ۷۹۹، ۸۰۰
 ۸۰۷، ۸۱۵، ۱۳۰۴
 ۱۵۶۰
 دنیا دوستی ۵۳۸
 دنیا و عقبی ۳۳۱
 دوری ۴۱، ۵۶۵
 دوزخ ۱۱۳۸
 دوست یابی ۳۴۳
 دوستان خدا ۱۰۱۳
 دوستی ۱۹، ۷۲، ۲۴۶، ۲۷۸
 ۲۹۵، ۴۹۳، ۷۵۶، ۷۵۷
 ۷۸۶، ۸۲۶، ۸۲۵، ۷۸۹
 ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰
 ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۹۶، ۸۹۷
 ۱۲۶۹، ۱۲۸۶، ۱۵۷۰
 دو فرمان در یک سرا ۶۷۴
 ۶۹۴
 دیانت ۶۳۴
 دین ۱۰۲۷
 دیده پوشی ۷۰۹
 دیده و دل ۵۶۵، ۱۵۴۶
 دین ۸۳
 دین فروشی ۳۳۳
 دیوانه ۸۴۵

ذ

دانش ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۲۵
 ۳۲۶، ۴۵۹، ۴۹۷، ۵۵۰
 ۶۶۸، ۷۲۸، ۷۴۹
 ۸۹۳، ۱۲۵۸، ۱۵۳۸
 دانش آموزی ۹۱۹
 دانش پژوهی ۹۱۳
 دانش راستین ۱۵۲۲
 دخل و خرج ۹۹، ۲۴۲، ۵۷۵
 ۱۲۰۲
 در جستجوی انسان ۸۴۷
 در موسم زمستان ۷۷۲
 درد ۱۵۹، ۱۴۶۱
 دردمندی ۵
 درشت خویی ۲۹۱
 درمان ۱۵۹
 دروغ ۱۱۶، ۳۵۳، ۵۱۹
 ۷۷۵، ۱۴۴۰، ۱۵۸۳
 دروغگویی ۳۵
 درویشی ۸۶۶
 دستگیری ۵۵۷
 دستگیری از ناتوان ۷۳۲
 دشمن ۹۸۴، ۱۴۳۸، ۱۵۰۵
 دشمن کوچک ۷۸۷
 دشمنی ۱۹، ۲۵۸، ۱۵۲۶
 دعوت به بیداری ۴۶۸
 دعوت به دادگری ۱۱۶۸
 دعوت به شنوایی و بینایی ۱۱۹۵
 دعوت به گشت و گذار ۴۳۰
 دقت در آغاز کار ۳۰۴
 دلالت ۱۳
 دلالتهای وراثت ۱۲۳۱
 دلبر بی جایگزین ۵۸۳

زندگی ۷۰۷، ۷۹۴
 زهد ۸۷۹
 زوال پیری ۱۲۲۳
 زور ۲۷۲
 زور بازو ۳۱۱
 زورمندی ۹۵۰
 زیان ۵۵۱
 زیان رسانی ۹۳۷
 زیبایی ۱۴۶
 زیبایی خدادادی ۶۵۴
 زیستن ۷۱۳
 زکات ۹۱۱

ژ

ژرفا ۹۵۸

س

سازش با روزگار ۷۱۹، ۹۱۵
 سازشکاری ۲۱۲
 سازگاری با فلک ۶۱۲
 سبکیاری ۸۸۰، ۹۶۲
 ستایشگری ۹۶۴
 ستم ۱۲۸، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۴۲
 ، ۴۹۶ ، ۸۵۶ ، ۹۶۵
 ، ۱۰۰۱ ، ۱۳۰۵
 ستم پذیری ۱۰۰۱
 ستمکار ۱۳۹۴
 ستمکاری ۱۲۴۹، ۱۴۹۰
 ستیزه ۶۳۷
 ستیزه گری ۱۴۷۶، ۱۴۷۷
 سحر خیزی ۹۶۷
 سخا ۴۴۵
 سخاوت ۲۶، ۵۰۴، ۱۲۹۸

رویاری یا زورمندتر ۳۲۱
 ۴۰۴
 ریا ۱۶۶
 ریاست ۸۷۴
 ریاکاری ۱۳۳۷، ۱۳۴۵
 ۱۴۸۸
 ریزینی ۲۹

ز

زاویه دید ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۷۴
 ، ۵۳۶ ، ۹۰۶ ، ۱۱۳۵
 ۱۳۹۶، ۱۵۴۴، ۱۵۵۶
 زاهد بی علم ۱۰۵۹
 زبان مردم ۳۴۴
 زبان و شناخت انسان ۸۸۳
 زخم زبان ۹۰۲
 زرق ۵۸۰
 زرق و طمع ۱۰۹۸
 زن ۲۰۰، ۲۵۳، ۴۲۲، ۷۵۵
 ۷۹۲، ۸۷۱، ۹۱۲، ۹۲۵
 ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸
 ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳
 ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۴۲
 ، ۹۴۵ ، ۹۸۸ ، ۱۱۵۱
 ، ۱۲۱۹ ، ۱۲۴۵ ، ۱۴۴۸
 ۱۲۶۷
 زن بارگی جوان ۵۰۱
 زن بد ۳۵۷، ۹۳۶، ۹۴۴
 زن پارسا ۳۵۷
 زن پاک ۲۹۶
 زن خوب ۹۳۹، ۹۴۴
 زن ناپاک ۲۹۶
 زندگانی ۵۰۵

رزق جویی ۸۵۸
 رسم جهان ۵۲۰
 رسوایی ۱۰۶۸
 رسیدگی ۶۲۲
 رشوه ۱۱۰۵
 رضا ۹۸۷
 رضایه قضا ۶۸۲، ۸۶۰
 ۱۰۴۷
 رغبت داری ۲۸۹، ۱۲۳۰
 رغبت ۱۲۷۹
 رفتار ۱۲۹۰
 رفتار بی آبرو ۱۱۶۰
 رفتار سپهر ۲۷۶
 رفتن به روستا ۸۴۴
 رکود ۵۵۲
 رنج ۱۱، ۸۶۶، ۱۳۷۵، ۱۵۷۹
 رنج بودن ۹۸
 رنج و گنج ۴۳۰، ۱۱۹۳، ۱۵۰۹
 رنجاندن ۱۵۰۶
 رنجش ۱۴۳۷
 رهایی ۱۲۸۱
 رهایی ۳۶۲
 روا کردن حاجت ۴۲۳، ۴۲۴
 روزگار ۹۱۶، ۹۱۸، ۱۵۳۳، ۱۲۴۶
 ۱۲۹۴
 روزی ۵۲۸، ۵۴۳، ۸۷۰
 ، ۱۰۳۹ ، ۱۰۸۷ ، ۱۱۴۶
 ، ۱۲۶۳ ، ۱۴۴۱
 روش نیکمردان آزاده ۸۷۳
 روی نیکو ۵۸۵

سختی ۴۳۳، ۹۶۸، ۹۷۰،
 ۱۴۳۵، ۹۷۱
 سخن چینی ۶۰، ۱۳۳۵،
 ۱۱۳۷
 سخن سنجی ۱۴۰
 سخن شناسی ۵۶۷
 سخن میان دو دشمن ۹۷۳
 سخن نیک ۹۷۷
 سرانجام نادان ۹۷۸
 سرایت بدی ۵۵۶
 سر دلبران ۷۲۲
 سرشت ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹،
 سرگردانی ۱۴۹۲
 سروری ۸۴
 سفر ۹۸۸، ۹۹۰
 سفله ۱۲۳۸
 سلام بی طمع ۳۸۷
 سلامت ۱۴۲
 سنجیده سخن گفتن ۴۲۶،
 ۳۳۷
 سنجیده گویی ۱۴۷، ۷۵۹،
 ۹۷۶، ۸۸۱، ۹۷۴
 ۱۵۸۱، ۱۴۸۹، ۱۳۱۴
 سنجیت ۳۷، ۴۵۱، ۶۵۷
 ۱۱۵۹، ۸۴۸، ۷۹۶
 سوء تدبیر ۱۵۱۸
 سؤال بی محل ۷۷۳
 سود بخشی ۷۵۱، ۹۳۷
 سودجویی ۱۱۴
 سوز دل ۱۴۲۴
 سیرت درویشان ۸۲۰، ۸۴۲
 سبیری ۷۸، ۹۹۲، ۹۹۷،
 ۱۲۰۴، ۱۰۰۰

ش

شادمانی ۳۴۸
 شادمانی سگ ۹۲۱
 شاگردی ۳۳۹
 شتاب ۸۶، ۱۰۱۵، ۱۳۶۵
 شتابزدگی ۲۱۷، ۳۱۷، ۱۲۹۱
 شجاعت ۲۶
 شراب ۱۰۱۷
 شرابخواری ۱۰۱۷
 شرف ۱۰۱۸، ۱۵۳۵
 شرم از خدا ۱۲۵۷
 شفاعتگری ۴۱۸
 شفقت ۱۰۴
 شک ۸۳
 شکر ۷۰، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰
 شکر بر آفت ۶۰۷
 شکم پرستی ۱۰۲۱
 شکوه بد فرجام ۲۶۷
 شکیبایی ۳۴۲، ۴۴۸، ۹۰۵،
 ۹۶۰، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴،
 ۱۱۲۲، ۱۱۹۱، ۱۲۱۶،
 ۱۲۱۶، ۱۵۰۸
 شمول ۶۳۲
 شناعة زاهد ۸۷۸
 شنیدن ۱۰۲۷
 شهوت پرستی ۹۳، ۱۱۸۲،
 ۱۱۹۹
 شوربختی ۱۴۱۶، ۱۴۱۷،
 شوق ۷۴۱
 شیرین زبانی ۳۴۱
 شیطان واقعی ۴۸۴
 شیوه زندگی ۱۵۶۸

ص

صاحب جهان ۴۰۰
 صبر ۱۰۳۳
 صفا ۱۵۴۳
 صلاح ۴۶۵
 صلح ۱۵۷۴
 صلح جویی ۲۱۰
 صورت پرستی ۵۷۰، ۶۷۳،
 ۷۰۵
 صیانت ۳۳

ض

ضرورت ۱۴۲۹
 ضعف ۵۸۶، ۵۸۸
 ضعف محاسبات ۹۶۳، ۱۵۳۷
 ضعیف آزاری ۳۱۰
 ضمانت ۴۲۵

ط

طبع بلند ۱۰۴۳
 طبیعت اشیا ۸۳۵، ۱۰۰۷
 طریقت ۷۶۴
 طلب ۲، ۱۵
 طلب از فرومایگان ۱۴۵۵
 طلب روزی ۱۱۹۶
 طمع ۸، ۲۳۴، ۲۷۰، ۳۹۷،
 ۸۰۶، ۱۲۹۲، ۱۳۸۹
 طمع ورزی ۱۰۴۵، ۱۰۴۶

ظ

ظاهر بی معنی ۴۰۸
 ظاهر و باطن ۱۴۰۷

ف

فال نیک و بد ۲۲۴
 فایده جویی ۱۵۴۲، ۱۲۸۰
 فرار ۱۲۱۵، ۶۴۰
 فرار بی بازگشت ۶۰۳
 فرجام غم و شادی ۱۴۰۱
 فرج بعد از شدت ۱۶۰
 فرزند ناخلف ۹۳۰
 فرزند نادان ۲۹۶
 فروتنی ۴۵۷، ۴۵۵، ۱۵۴
 ۱۱۵۴، ۶۶۵، ۴۵۸
 فروتنی دشمن ۲۴۹
 فرومایه ۵۶۰، ۹۸۱، ۹۹۱
 ۱۲۳۲، ۱۳۶۷
 فریب ۷۸۵
 فریفتگی به مال ۳۶۰
 فزون طلبی ۱۱۷۸
 فسق ۴۶۵
 فضل الهی ۶۸۵
 فضل و احسان ۵۵۹
 فضل و هنر ۱۰۹۹
 فقر ۳۴، ۹۷، ۳۸۵، ۵۹۴
 فلک ۱۱۸۷، ۱۳۴۱
 فنا پذیری ۱۷، ۲۷، ۳۸، ۳۲،
 ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۳،
 ۱۵۴، ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۶۸،
 ۱۸۱، ۳۹۸، ۵۲۱، ۲۶۹،
 ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۶، ۶۵۲،
 ۷۳۶، ۷۶۹، ۱۰۱۱،
 ۱۰۷۹، ۱۱۲۴، ۱۱۶۷،
 ۱۲۵۱، ۱۲۶۴، ۱۲۸۲،
 ۱۳۰۶، ۱۳۳۹، ۱۳۹۲

عفو و احسان ۲۵۴

عقل ۹، ۱۴، ۲۷۵،

۶۸۹، ۳۶۹، ۶۹۱

۱۰۵۲، ۱۰۵۱، ۷۶۰

عقوبت ۵۷۱

عقوبت خدا ۱۰۷۳

علت و معلول ۸۱۹،

علم بی عمل ۵۹۹، ۸۳۸،

۱۰۵۶، ۱۰۷۵، ۱۵۱۳

علم بی حلم ۱۰۷۴

علم لدنی ۸۰۵

علم و عقل ۱۰۷۶

عمر ۱۳۵، ۱۳۳، ۷۸۲

عمل ۳۴۵، ۷۶۶

عمل صالح ۲۵۶، ۱۰۱۴

عیب ۱۲۶۹، ۱۵۳۹

عیب پوشی ۶۶۳

عیب شناسی ۵۹۲، ۱۴۶۵

عیبگویی ۱۵۱۴

عید ۱۲۷۶

غ

غربت ۳۴، ۱۳۲۰

غرض ورزی ۶۳۱

غفلت ۳۸۱، ۶۳۱، ۷۰۴

غفلت از گذشت عمر ۷۳۱

غم ۱۳۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹،

۱۰۹۰، ۱۲۵۰، ۱۲۶۲

غم و شادی ۱۵۷۶

غمخوار حقیقی انسان ۳۳۷

غمخواری ۲۹۴، ۴۶۴، ۴۷۸،

۴۸۲، ۱۰۸۶

غیبت ۱۴۵۴

ظفر ۴۲۶

ظلم ۱۷۶

ظهور کثرت و خفاء وحدت

۱۲۴۳

ع

عاشق و معشوق ۱۰۳۲

عالم بی عمل ۱۰۵۸، ۱۰۵۹

عالم در میان جاهل ۱۰۵۷

عالم و عابد ۱۰۳۱

عبادت ۱۴۹۷

عبرت ۴۵۰، ۵۲۵

عبور از ظاهر ۱۴۱۱

عذرپذیری ۲۳۹، ۱۲۶۱

عروسی سگ ۹۲۱

عزت ۳، ۱۲۰، ۱۳۱، ۷۴۳،

۱۲۶۶، ۱۲۷۳، ۱۲۹۳

عشرت ۶۵

عشق ۶، ۵۶، ۱۷۹، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۸۶، ۴۹۳،

۵۹۰، ۵۹۱، ۷۰۱، ۷۱۸،

۷۹۳، ۸۰۳، ۸۱۰، ۸۵۹،

۹۰۵، ۹۵۱، ۹۸۵، ۹۸۹،

۱۰۰۴، ۱۰۲۹، ۱۰۴۸،

۱۰۳۹، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹،

۱۲۰۶، ۱۲۶۹، ۱۳۰۸،

۱۵۱۲، ۱۵۲۴، ۱۵۷۷،

عشق مجازی ۵۷۰، ۱۰۷۰،

۱۵۱۱

عظمت عزیمت ۶۲۳

عفو ۵۸، ۲۵۵، ۳۳۹

عفو الهی ۱۲۰۹

عفو زیردستان ۲۱۳

گذرانی احوال جهان ۵۲۷
 گذرایی نیک و بد ۲۳۶
 گذشت عمر ۷۳۱
 گرانباری ۹۶۶
 گرایش به نیکی ۴۷۲
 گرایش به یزدان ۳۷۵
 گردش روزگار ۹۵۵
 گردن افرازی ۱۳۳۸
 گردون ۱۲۰۰
 گرسنگی ۷۸، ۴۵۳، ۴۶۰
 ۴۶۱، ۹۹۲، ۱۰۰۰
 ۱۲۰۴، ۱۲۷۴، ۱۳۱۶
 ۱۴۰۸
 گریز از اقبال ۱۴۶۷
 گزافه گوئی ۱۴۴۳
 گسستگی ۶۱۶
 گفتار بی عمل ۸۱۱، ۸۳۶
 ۱۲۲۰، ۱۴۹۷، ۱۵۵۸
 گفتار بیهوده ۶۰۲
 گمان ۱۲۲۷
 گمراهی ۴۴۳، ۵۵۵، ۸۶۲
 ۱۰۶۰
 گناه ۱۱۸۵، ۱۲۴۸، ۱۳۳۹
 گنج و رنج ۱۵۶۶
 گند زدایی ۱۴۵۶
 گندگی ۱۲۴۴
 گهرخیزی ۹۵۸
 گوشه گیری ۱۹
 گوشه نشینی ۲۷۷
 گوهر بد ۱۰۷۷

ل
 لطف ۳۴۱، ۱۲۳۵

کار محال ۵۲۹
 کافری ۹۴۵
 کامیابی ۲۱
 کامروایی ۹۶۷
 کاهلی ۷۶، ۱۵۸، ۷۴۸،
 ۱۱۲۳، ۱۱۶۱
 کبر ۴۵۷، ۱۳۷۳، ۱۴۸۷
 کتاب ۱۵۰
 کنمان حقیقت ۷۱۵
 کدیمین ۳۳۸، ۵۱۰، ۹۸۲
 ۱۵۳۱
 کرامت ۱۰۱۸
 گرم ۷۱۱، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴
 ۱۱۹۲، ۱۳۵۲، ۱۴۵۳
 کفر ۸۳
 کم خوردن ۱۰۹۵
 کوتاهی عمر ۷۸۲
 کوری ۲۹
 کوشش ۶۶۵، ۷۶۵
 کیفیت سپری شدن عمر
 ۱۰۸۰
 کیمیای عشق ۷۸۴
 کینه ۷۹۸
 کم خوردن ۶۰۰
 کم خوری ۵۲۴
 کمال ۱۵۴۴
 کمال دین ۱۳۱۷
 کوشش ۱۱۶۴
 کوشش بی ثمر ۱۱۶۳
 کینه جویی ۳۹۷
 کینه وری ۳۰۹

س

۱۳۹۵، ۱۴۳۲، ۱۴۴۴،
 ۱۵۴۵
 فناپذیری جسم ۶۳
 فیض روح القدس ۱۱۰۳

ق
 قابلیت ۹۰۳، ۹۵۶، ۱۵۷۳
 قاضی ستمگر ۶۲۹
 قامت و قیمت ۱۴۰۵
 قتل بدکردار ۱۴۸۲
 قدر آدمی ۱۳۹۸
 قدر شناسی ۳۸۲، ۱۳۶۴
 قدرت یافتن نااهل ۱۱۸۹
 قدرشناسی نعمت ۷۳۹، ۱۱۴۹
 قسمت ۲۴
 قضا ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۷
 ۶۲۸، ۷۲۴، ۱۱۱۴
 قضا و قدر ۱۷۰، ۱۳۹، ۲۰۷
 قطع رحم ۶۳۴
 قناعت ۳۸، ۳۶۴، ۵۳۸
 ۶۶۲، ۷۰۶، ۷۵۸، ۷۸۰
 ۱۱۱۵، ۱۱۰۶، ۱۱۱۶
 ۱۱۷۸، ۱۵۷۴
 قوت ۸۱
 قیمت انسان ۱۱۲۰
 قیمت عمر ۱۱۱۹

ک
 کارآمدی ۱۴۶۴
 کاربرد نعمت ۴۷۷
 کار بیهوده ۴۰۵
 کاردانی ۸۸، ۳۰۰، ۳۴۹
 ۱۳۵۸

منظور از خلقت ۱۲۴۲
 منع خست ۲۲۱
 منفعت جویی ۲۲۷
 مواجهه با توانگری ۱۵۱۰
 موقع شناسی ۱۹۲
 موقع ناشناسی ۸۱۷
 مهر ۶۰۵
 مهر ایله ۱۳۳۱
 مهربانی ۶۴۸
 مهرجویی ۱۲۴۵، ۱۲۵۶
 مهرورزی ۱۳۱۹، ۱۴۷۰
 میانه روی ۱۹۰، ۸۲۴، ۸۶۳
 ۱۴۰۰، ۹۰۹، ۱۳۳۶
 میخوارگی ۱۳۷۹
 میگساری ۶۹۲، ۱۳۷۹
 مکر ۱۳۴۷

ن

نا امیدی از خدا ۶۳۸
 نا بخردی ۱۴، ۷
 ناپایداری احوال جهان ۸۲۱
 ناپایداری جهان ۵۱۴
 ناپایداری غم و شادی ۱۴۰۱
 ناپایداری دنیا ۲۷۲، ۱۱۲۶
 ناپسند ۲۳
 نادان ۲۹۹، ۹۲۴، ۹۷۸
 نادانی ۲۶۳، ۱۱۶۲، ۱۳۴۴
 ۱۴۷۸
 ناسپاسی ۹۹۸، ۱۰۱۹، ۱۰۹۴
 نافرمانی از خداوند ۱۱۵۲
 ناکاردانی ۹۰۱
 ناکامی ۴۰
 نام نیک ۱۳۲، ۳۰۸

۳۴۰، ۲۷۲، ۴۱۳
 ۴۲۷، ۵۵۳، ۶۳۳، ۷۰۷
 ۷۳۴، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۸۳
 ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۵۷، ۱۰۲۵
 ۱۰۷۹، ۱۱۲۴، ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۳۲۹
 ۱۴۱۰، ۱۵۴۵
 مرگ زود رس ۶۱۴
 مروت ۱۰، ۸۱
 مسلمانی ۱۲۱۱
 مسؤولیت ۱۷۷
 مسؤولیت عمل ۱۰۸۲
 مصاحبت ۷۴، ۱۹۴، ۲۰۶
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵
 ۲۳۶، ۳۹۰، ۳۹۲
 ۴۵۴، ۴۴۹، ۴۷۶، ۷۰۸
 ۸۶۴، ۸۷۶، ۱۰۳۵
 ۱۰۴۴، ۱۰۷۶، ۱۲۱۳
 ۱۲۲۶، ۱۳۰۰، ۱۳۴۰
 ۱۴۲۲، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵
 ۱۴۸۱، ۱۵۳۰، ۱۵۶۲
 ۱۵۷۱
 مصاحب بد ۸۲۳
 مصلحت ۷۷۵
 معاشرت اضعاد ۴۵۲
 معامله با بی‌نماز ۱۴۲۱
 معرفت ۱۶، ۱۸، ۱۴۴، ۲۰
 معلم ۱۳۰۱
 معیار بزرگی ۲۶۶
 مقدمات تاریخی نبوت ۱۰۳۸
 مکافات ۵۶۳
 منتهای دانش ۴۱۹
 منتهای کمال ۱۳۱۸

لطف و احسان ۲۵۲
 لطف و خوشی ۵۹۵
 لوازم انسانیت ۶۸۸

م

مادر ۹۵۴، ۹۸۰، ۱۰۳۰
 ۱۱۵۸
 مال ۲۵۷، ۱۳۴۰
 ماندگاری اثر ۸۹۰
 ماهیت تحول ناپذیر ۶۷۷
 ۶۸۸، ۶۹۵، ۱۲۵۲
 محاسبه نفس ۴۱۲، ۱۳۸۷
 مجال ۱۲۶۰
 محالات عقلی ۸۱۸
 محبت ۷۹، ۷۶۱
 محرومیت ۳۸۳، ۳۸۵
 مخاطب شناسی ۱۹۲
 مخالفت با اراده خدا ۱۴۳۶
 مدارا ۱۰، ۱۰۶۷، ۱۵۴۸
 ملج ۸۸۵
 مراد از نزول وحی ۱۲۶۵
 مراقبت با دوستان ۲۶۸
 مرد و زن ۱۲۶۹
 مرد جهان‌نیده ۳۵۵
 مردم آزار ۹۸۱
 مردم آزاری ۸۲، ۱۷۱
 ۲۳۵، ۳۲۲، ۷۱۲، ۹۹۳
 ۹۹۵، ۱۱۲۵، ۱۱۷۵
 ۱۳۰۳، ۱۵۳۳
 مردن ۷۸
 مردی ۱۲۷۵، ۱۵۲
 مزرگ ۳۹، ۵۵، ۱۱۲
 ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۸، ۲۶۹

ورا نگرى ۵۳۵، ۱۴۴۶.

۱۰۵۳

وسعت ۹۵۸

وصال ۷۲۷، ۱۰۹۶

وفادارى ۸۹، ۱۰۴۸، ۱۱۴۲.

۱۲۷۶، ۱۴۲۸، ۱۴۵۸.

۱۵۲۷

وفای به عهد ۵۷۴، ۱۳۰۸



هدفمندی خلقت ۵۲۳

هراس ۶۹۶

همت ۱۴۳، ۱۲۷۷، ۱۳۲۲.

۱۳۲۰، ۱۳۷۸

همت والا ۱۰۴۳

همدلی ۱۵۳۶

همزبانی ۱۵۳۶

هنر ۵۰۲، ۸۶۹، ۱۲۶۹.

۱۵۵۵، ۱۵۵۴، ۱۵۵۶.

۱۵۶۵

هنرمند ۱۵۵۷

هنروری ۸۴

هوس ۱۵۶۱



یادگار آدمی ۲۳۷، ۱۵۶۹

یاری فلک ۱۱۳۲

یتیم ۵۶۹

یتیم نوازی ۳۹۵

یک رنگی ۱۰۸۵

نگاه مبتنی بر ذات

۱۱۲۹، ۱۱۳۰

نماز ریاکارانه ۱۱۵۷

نو کیسه ۹۴۶

نوازش فرومایه ۶۰۱

نواى درون ۷۳۵

نهاد ۱۳۶

نهاد بد ۵۹

نیاز ۲

نیرو ۹۴۷

نیکبختی ۱۰۵۵، ۱۴۱۶.

۱۴۱۷

نیکمردی ۲۲۸، ۱۱۴۵

نیکنامی ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۶۳.

۳۶۳، ۵۱۷، ۵۴۱.

۸۳۹، ۱۰۹۱، ۱۱۰۴.

۱۱۶۷، ۱۱۵۳، ۱۳۴۸.

۱۲۸۱، ۱۴۱۵

نیکویی ۶۲، ۱۹۳، ۴۷۴.

۱۳۸۰، ۱۵۳۷، ۱۵۳۹.

۱۵۵۳

نیکي ۲۱۸، ۲۱۸، ۳۱۸، ۳۵۰، ۳۷۰.

۳۷۱، ۳۸۱، ۴۰۲.

۴۸۵، ۴۸۶، ۶۵۹.

۹۴۸، ۱۱۵۶، ۱۳۵۰.

۱۲۸۲، ۱۲۸۴، ۱۳۸۵.

۱۴۸۶، ۱۴۱۸، ۱۴۹۸.



وارث ۱۴۱۳

واعظ نامتظ ۱۴۴۵

وامداری ۱۲۶۷، ۱۲۷۴

وامگیری ۱۴۳۱

ناهمسانی ایام ۱۰۴۰

نبرد از سر نادانی ۵۹۷

نتیجه خست ۱۵۰۰

نتیجه کردار ۳۲۸، ۴۵۸، ۴۶۹.

۵۸۲، ۶۳۹، ۷۷۰.

۷۷۷، ۸۴۳، ۱۰۴۱، ۱۰۶۱.

۱۰۷۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۲.

۱۲۸۷، ۱۲۹۹، ۱۳۰۲.

۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۳۱.

۱۳۳۱، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷.

۱۲۵۹، ۱۴۶۲، ۱۴۶۶.

۱۴۸۵، ۱۴۹۰، ۱۵۲۳.

۱۵۶۷، ۱۵۸۱

نماست ۱۴۸

ندرت ۳، ۱۳۰، ۱۴۰۴

نرمخویی ۲۹۱، ۱۱۶۶

نرمی ۶۱۷

نرمی و ملاطفت ۳۶۵

نسبیت ۷۴۴، ۹۵۲، ۹۵۳

نسبیت اعتقادات ۱۵۷۵

نشان خرمی ۳۵۸

نشان دین داری ۴۴۴

نصیحت ۲۰۲

نطق ۳۶۸، ۳۶۹

نظاره کری ۲۰۳، ۲۰۳، ۷۲۰، ۱۳۰۹

نفاق ۶۱۳، ۱۴۲۰

نفس ۸۴، ۱۳۷۷

نقد ۱۲۵۳

نقد تجرد ۵۹۳

نکوگویی ۱۱۹۴

نگاه ۲۴۷

نگاه بد ۹۰۶، ۱۳۹۶

نگاه خوب ۱۲۱۴، ۱۴۲۶



Publications de l'Université Ferdowsi de Meched

No. 390

**TRÉSOR
DES SENTENCES ET MAXIMES
PERSANES**

Par :

EBRAHIM CHACOURZADEH

Professeur à l'Université Ferdowsi de Meched

Inprimerie l'Université Ferdowsi de Meched

